

نظریاتی بنیادی پیرامون

باورها و رفتارهای

فردی و اجتماعی

جوامع ابتدایی، باستان و امروزی
جلد اول

نویسنده: دکتر کاوه احمدی علی آبادی

نشر الکترونیک: کتابخانه مجازی ایران
www.IrPDF.com

فهرست مطالب

دیباچه ***	۸
مقدمه ***	۱۱
روش تحقیق و روش شناسی ***	۱۷
فصل اول ***	۲۰
توتمیسم ***	۲۰
اعتقاد به توتم ***	۲۰
نظریات توتمیسم ***	۲۰
فصل دوم ***	۲۵
باورها و روابط ذهنی در جوامع ابتدایی ***	۲۵
باورهای انسانهای ابتدایی ***	۲۵
منطق بدوی از منظر مردم شناسان ***	۲۶
تخیل به جای تعقل ***	۲۸
علیت در ذهن انسانهای ابتدایی ***	۲۸
روابط ذهنی در جوامع ابتدایی ***	۲۹
گزینش اتفاقی در روابط ذهنی ***	۳۳
نظریه تعاملی در یادگیری ***	۳۴
فصل سوم ***	۳۵
تمایزات شناختها در جوامع ابتدایی و امروزی ***	۳۵
نیازهای فرازیستی و روابط تکوینی ***	۳۵

فهم واقعیت در تعامل با شرایط طبیعی ... ۳۷

فصل چهارم ... ۴۱

تعاریف ذهنی ... ۴۱

شکل‌گیری تعاریف خاص در ذهن ... ۴۱

تأثیر تعاریف بر باورهای بدویان ... ۴۲

فصل پنجم ... ۴۶

برنامه‌های ذهنی ... ۴۶

خصایص تصورات ... ۴۶

روابط دو وجهی در جوامع ابتدایی ... ۴۶

ادراک در زمان و مکان ... ۴۹

روابط دو وجهی در جوامع امروزی ... ۵۱

فصل ششم ... ۵۵

روابط شهودی ... ۵۵

شکل‌گیری روابط شهودی نزد کودکان ... ۵۵

روابط شهودی در جوامع ابتدایی ... ۵۶

فصل هفتم ... ۵۸

تعاریف عام ... ۵۸

ساختار شمایل‌گرا ... ۵۸

روان‌پی‌شناسی و تعاریف عام ... ۶۱

این‌همانی تعاریف عام ... ۶۱

تعدیل حدود در گزاره‌های کلی ... ۶۳

فصل هشتم *** ۶۴

آگاهی، شناسایی، ناخودآگاهی و هوشیاری *** ۶۴

فرآیندهای شناسایی، آگاهی و به خاطر سپاری *** ۶۴

تمایز بین شناسایی، آگاهی و هوشیاری *** ۶۵

ناخودآگاه و برنامه‌های آن *** ۶۸

طرحهای انعکاسی *** ۶۹

فصل نهم *** ۷۰

دستاوردهای نظریه تعامل ناآگاهانه در شناسایی *** ۷۰

رد نظریه تخیل *** ۷۰

نقدی به روش مصاحبه و پرسشنامه *** ۷۰

فصل دهم *** ۷۴

از این‌همانی تعاریف خاص و عام تا آفرینش *** ۷۴

تعاریف عام در آثار هنری *** ۷۴

مشاهداتی فراتر از گستره شمول تعاریف *** ۷۵

تعدیل در تعریف این‌همانی *** ۷۶

نظریه اقناع تعاریف عام و خاص *** ۷۷

نقاشی‌های هندسی و طبیعت‌گرا *** ۷۸

فصل یازدهم *** ۸۰

استخراج گزاره‌هایی در روش‌شناسی *** ۸۰

تناقض در گزاره‌های کلی *** ۸۰

عدم پوشش مراسم دخول با گزاره‌های کلی *** ۸۰

- تشکیل تعاریف عام جدید ... ۸۱
- تبیین مراسم دخول و آزمایش آلبرت ... ۸۲
- افزایش شمول تعاریف گزاره‌های کلی ... ۸۴
- فصل دوازدهم ... ۸۵
- آفرینش و بازآفرینی فرهنگی ... ۸۵
- انسان فراتر از طبیعت ... ۸۵
- انتقال میراث فرهنگی یا تعاملات مشابه نسلها ... ۸۶
- فصل سیزدهم ... ۸۷
- از این‌همانی و برانگیختگی تا بروز رفتار ... ۸۷
- طرح‌واره‌ها ... ۸۷
- برانگیختگی تعاریف ... ۸۸
- تعدیلات منتج از نظریه برانگیختگی ... ۸۹
- فصل چهاردهم ... ۹۲
- رفتارهای فردی و اجتماعی ... ۹۲
- منشأ رفتارها ... ۹۲
- نظریاتی در مورد شکل‌گیری رفتارها ... ۹۳
- از یادگیری تا رفتار ... ۹۹
- نقدی بر نظریه نظامهای مبادله ... ۱۰۰
- فصل پانزدهم ... ۱۰۲
- باورهای توتمی ... ۱۰۲
- شکل‌گیری باورهای توتمی ... ۱۰۲

نقدی بر نظریه توتمی دورکیم ***	۱۰۵
نقدی روش شناسانه بر نظریه‌های توتمی ***	۱۰۶
فصل شانزدهم ***	۱۰۷
روش‌شناسی و تعریف موضوع ***	۱۰۷
نظریه‌های روش‌شناسی ***	۱۰۷
انتزاع از مشاهده و تعریف موضوع ***	۱۱۱
فصل هفدهم ***	۱۱۴
یادگیری تعاملی ***	۱۱۴
یادگیری تعمیم یافته ***	۱۱۴
مفروضات و روش‌شناسی نظریه	
تساویر عام و خاص ***	۱۱۶
رد فرض "فاصله زمانی اندک	
بین بروز علت و تحقق معلول" ***	۱۱۶
تعاملات فردی و جمعی ***	۱۱۷
فصل هجدهم ***	۱۱۹
اعتقاد به جادو و مراسم جادویی ***	۱۱۹
باورها و مراسم جادویی از منظر مردم‌شناسان ***	۱۱۹
برنامه‌های ناخودآگاه در مراسم جادویی ***	۱۲۱
شناخت یا آگاهی در اعتقاد به جادویی ***	۱۲۵
نقدی بر نظریه مالینوفسکی پیرامون جادو ***	۱۲۷
رابطه علی در مراسم جادویی ***	۱۲۷

- تضاد بین مشاهدات و گزاره‌های کلی ... ۱۲۹
- تعاملات منتهی به روابط دو وجهی و علی ... ۱۲۹
- فصل نوزدهم ... ۱۳۲
- تبیین تقویت سهمی و رابطه علی ... ۱۳۲
- تحدید حدود در آزمون تقویت سهمی ... ۱۳۲
- علل یادگیری در شرطی شدن
- به شیوه تقویت سهمی ... ۱۳۲
- شکل‌گیری روابط علی
- در نزد افراد در جوامع امروزی ... ۱۳۴
- فصل بیستم ... ۱۳۶
- نقدی بر نظریاتی پیرامون اعتقاد به جادو ... ۱۳۶
- رد نظریه جادوی تایلور ... ۱۳۶
- نقدی بر نظریه جادوی فریزر ... ۱۳۶
- تطابق مشاهدات جدید
- با نظریات مستخرجه جدید ... ۱۳۸
- نقدی بر نظریه جادوی مالینوفسکی ... ۱۳۹
- فصل بیست و یکم ... ۱۴۰
- تناقض در دنیای بیرون و درون ... ۱۴۰
- چند رابطه ناخودآگاه در یک پدیده اجتماعی ... ۱۴۰
- استخراج تناقض از یک موقعیت معین ... ۱۴۲
- استخراج گزاره‌های مشاهده متناقض ... ۱۴۳

- تناقض در گزاره‌ها *** ۱۴۴
- انتقال تناقض به سطوح مختلف *** ۱۴۵
- تناقض بین گزاره‌های مشاهده جدید
با نظریات پیشین *** ۱۴۶
- فصل بیست و دوم *** ۱۴۸
- روابط علی - بی‌واسطه و علی - باواسطه *** ۱۴۸
- تشخیص روابط علی - بی‌واسطه
و علی - باواسطه *** ۱۴۸
- روابط علی - باواسطه در مراسم جادویی *** ۱۴۹
- انتزاع مشترک جادوی باواسطه و ابزارسازی *** ۱۵۱
- تعامل شکل‌دهنده رابطه علی - باواسطه *** ۱۵۳
- پیدایش ابزارسازی *** ۱۵۴
- فصل بیست و سوم *** ۱۵۶
- شکل‌گیری و پیدایش زبان *** ۱۵۶
- تعدیل تعریف ساختار در گزاره‌های کلی *** ۱۵۶
- شکل‌گیری الگوهای صوتی و کلمه‌ای *** ۱۵۶
- تعدیل مفهوم ناخودآگاه در گزاره‌ها *** ۱۵۸
- برانگیختگی الگوی کلمه‌ای *** ۱۵۹
- شکل‌گیری زبان در مغز *** ۱۵۹
- طرح‌واره‌ها در الگوی کلمه‌ای *** ۱۶۱
- کلمه و چارچوب موضوعی در مغز *** ۱۶۴

- کلمه در مغز کودکان
 و بزرگسالان جوامع امروزی *** ۱۶۷
 فصل بیست و چهارم *** ۱۷۱
 الگوی لمسی - جنبشی و بازی *** ۱۷۱
 الگوی لمسی - جنبشی *** ۱۷۱
 تحقیقات روان پی شناسان
 و الگوی لمسی - جنبشی *** ۱۷۳
 پوشش گزاره‌های مشاهده و آزمون
 با تعاریف گزاره‌های کلی *** ۱۷۳
 شکل‌گیری الگوها در جوامع امروزی *** ۱۷۴
 شکل‌گیری الگوی لمسی - جنبشی
 در جوامع امروزی *** ۱۷۵
 علل شکل‌گیری بازی نزد کودکان در جوامع
 امروزی *** ۱۷۶
 ارتباط بین الگوها و تأثیر آن بر شناخت *** ۱۷۷
 موضوعهای عام در بازیها *** ۱۸۰
 بازیهای تقلیدی به مثابه مراسم آیینی تقلیدی *** ۱۸۱
 بازیهای غیرتقلیدی و رابطه علی - بی‌واسطه
 در جوامع امروزی *** ۱۸۲
 تعمیم گزاره‌های تعدیل یافته
 به گزاره‌های مشاهده *** ۱۸۴

فصل بیست و پنجم *** ۱۸۶

الگوی لمسی - جنبشی و مناسک *** ۱۸۶

کاربرد الگوی لمسی - جنبشی

و رابطه شهودی در مراسم *** ۱۸۶

کاربرد الگوی لمسی - جنبشی

و رابطه دو وجهی در مناسک *** ۱۸۷

الگوی لمسی - جنبشی و

رابطه علی - بی واسطه در مراسم *** ۱۸۸

الگوی لمسی - جنبشی و

رابطه علی - با واسطه در مراسم *** ۱۸۹

فصل بیست و ششم *** ۱۹۰

علل اعتقاد به ارواح *** ۱۹۰

اعتقاد به روح *** ۱۹۰

شکل گیری تعریف روح در مغز *** ۱۹۱

فصل بیست و هفتم *** ۱۹۴

علل انجام مراسم ارواح *** ۱۹۴

روابط علی - با واسطه در مراسم ارواح *** ۱۹۴

الگوهای مغزی در مناسک ارواح *** ۱۹۷

فصل بیست و هشتم *** ۲۰۱

الگوی چشایی - بلع *** ۲۰۱

شکل گیری الگوی چشایی - بلع در مغز *** ۲۰۱

- علل آدم‌خواری در جوامع ابتدایی ... ۲۰۲
- روابط مغزی و تعاریف الگوی چشایی - بلع
در مراسم ... ۲۰۴
- الگوی چشایی - بلع
در جوامع ابتدایی و امروزی ... ۲۰۵
- حس چشایی و بویایی در مغز ... ۲۰۷
- علل مصرف محرّمات و توتّم‌خواری
در جوامع ابتدایی ... ۲۰۷
- ریتم در الگوی چشایی - بلع ... ۲۰۸
- فصل بیست و نهم ... ۲۱۰
- علل رفتارهای فرهنگی و هنری ... ۲۱۰
- موسیقی ... ۲۱۰
- شعر ... ۲۱۱
- آزمونهای دلالت‌کننده بر تثبیت ریتم در مغز ... ۲۱۳
- مراسم نمایشی ... ۲۱۳
- رقص ... ۲۱۶
- ریتم در مراسم آیینی ... ۲۱۹
- فصل سی‌ام ... ۲۲۳
- تعیین حدود گزاره‌ها ... ۲۲۳
- شکستن تعاریف پیشین مراسم ... ۲۲۳
- رد تعریف انتخابی پدیده‌ها و موضوعها ... ۲۲۶

فصل سی و یکم ... ۲۲۸

ریتیم، پاسخی برای یادگیری تقویت سهمی ... ۲۲۸

علل رفتارها و پاسخهای

شرطی شدن تقویت سهمی ... ۲۲۸

ریتیم در تقویت با فاصله ثابت ... ۲۲۹

ریتیم در تقویت به نسبت ثابت ... ۲۲۹

فصل سی و دوم ... ۲۳۱

ریتیم به جای برآورد پاداش ... ۲۳۱

رفتارهایی با پیامد ناخوشایند و ناگوار ... ۲۳۱

عدم تأثیر کامیابی اهداف بر رفتارهای آتی ... ۲۳۲

نقد نظریه مبادله ... ۲۳۲

روش‌شناسی باورها و رفتارهای اجتماعی ... ۲۳۴

فصل سی و سوم ... ۲۳۹

نقد برخی نظریات با نظریه ... ۲۳۹

برنامه‌های مغزی ... ۲۳۹

کارآیی مغز ... ۲۳۹

نقد نظریه انگیزش ... ۲۴۰

رد نظریه برنامه‌ریزی ... ۲۴۲

فصل سی و چهارم ... ۲۴۴

از افسانه و اسطوره تا زندگی روزمره ... ۲۴۴

علل اعتقاد به تسلسل مرگ و زندگی ... ۲۴۴

- روایات افسانه‌ای و اسطوره‌ای ... ۲۴۶
- انواع روابط مغزی در افسانه‌ها و اسطوره‌ها ... ۲۵۱
- پیدایش اسطوره‌ها ... ۲۵۷
- اعتقاد به جاندارپنداری در جوامع ابتدایی ... ۲۵۹
- موجودات خاص در افسانه‌ها و اسطوره‌ها ... ۲۶۰
- وقایع روزمره به مثابه پدیده‌های اسطوره‌ای ... ۲۶۱
- اعتقاد بر مبنای شناسایی ... ۲۶۳
- نقدی بر برخی نظریه‌های اسطوره‌شناسان ... ۲۶۴
- فصل سی و پنجم ... ۲۶۹
- مراسم آیینی ... ۲۶۹
- پدیده‌ها و تحولات در مراسم آشناسازی ... ۲۶۹
- علل بروز ادواری مراسم آیینی ... ۲۷۱
- فصل سی و ششم ... ۲۷۲
- اعتقاد به مانا و تابو در ... ۲۷۲
- جوامع ابتدایی و امروزی ... ۲۷۲
- تابو و انواع آن ... ۲۷۲
- شکل‌گیری اعتقاد به تابو ... ۲۷۶
- میزان اعتبار روشهای آماری ... ۲۷۹
- در پژوهشهای تجربی ... ۲۷۹
- تابوها در الگوهای مغز ... ۲۸۰
- انتقال تابوهایی به شکل رسوم به نسلها ... ۲۸۴

نقدی بر نظریه کارکردگرایان و ساختی-

کارکردگراها *** ۲۸۵

کم و کیف رفع تناقضات در انواع تابو *** ۲۸۷

اعتقاد به مانا در جوامع ابتدایی *** ۲۸۸

علل اعتقاد به مانا *** ۲۹۰

تابو در جوامع امروزی *** ۲۹۲

فصل سی و هفتم *** ۲۹۵

شیوه‌های معرفت در خرافات

و پژوهش‌های تجربی *** ۲۹۵

شیوه‌های یکسان پژوهش‌های تجربی

با باورهای خرافی *** ۲۹۵

باورهای خرافی و دستاوردهای کنونی علم *** ۲۹۷

میزان اعتبار روش‌های تجربی *** ۲۹۹

نقدی بر نظریه رادکلیف براون

درباره ذهن بدویان *** ۳۰۰

علل ضرورت و علل احتمال *** ۳۰۰

طرح مسئله در خصوص تمایز

انسانهای ابتدایی و امروزی *** ۳۰۳

فصل سی و هشتم *** ۳۰۴

تعاملات شکل دهنده روابط *** ۳۰۴

تکوینی در مغزها *** ۳۰۴

- انواع کار و روابط مغزی ... ۳۰۴
- تعامل تثبیت کننده روابط تکوینی ... ۳۰۵
- چگونگی بروز تعاملی نوین ... ۳۰۷
- تعریف تعامل و رفتار و تمایز آنها ... ۳۱۰
- تعمیم شرط تعامل ناآگاهانه
- به کشاورزی و فلزکاری ... ۳۱۰
- نقدی بر نظریه کنش
- در مکتب کنش متقابل نمادی ... ۳۱۲
- فصل سی و نهم ... ۳۱۴
- ظهور جوامع توسعه یافته ... ۳۱۴
- تأثیر روابط تکوینی بر تحول جوامع ... ۳۱۴
- انتقال تناقض به دو سطح ... ۳۲۸
- فصل چهلم ... ۳۳۰
- ظهور جوامع شهری و پیشرفته ... ۳۳۰
- سیر تحول در تمدن‌ها ... ۳۳۰
- استخراج انتزاع از تحول جوامع باستان ... ۳۳۵
- ظهور چارچوب معنایی ... ۳۳۶
- فصل چهل و یکم ... ۳۳۸
- تحول زبان در بستر جامعه ... ۳۳۸
- مغز و زبان در جامعه ... ۳۳۸
- زبان در جوامع باستان ... ۳۴۰

- تحول زبان در جوامع امروزی ... ۳۴۱
- تعاریف متفاوت از الفاظ مشترک در زبان ... ۳۴۳
- اعتقاد به وحدت ... ۳۴۳
- فصل چهل و دوم ... ۳۴۵
- انتزاعها در نظریه‌های علمی ... ۳۴۵
- تحقق یا گسترش چارچوب معنایی ... ۳۴۵
- علل ضرورت و علل احتمال در تحول جوامع ... ۳۴۵
- نقدی بر نظریه ساخت‌ذهنی ساخت‌گرایان ... ۳۴۷
- فصل چهل و سوم ... ۳۴۹
- روش‌شناسی استخراج شده ... ۳۴۹
- تعدیل و تعیین تعاریف گزاره‌ها ... ۳۴۹
- مشروعیت تناقض در هستی و نظریات ... ۳۵۰
- عدم توانایی نظریات علمی
- در توصیف تام پدیده‌ها ... ۳۵۲
- موضوع و روش پژوهش
- در علوم اجتماعی و علوم طبیعی ... ۳۵۳
- کشف و محک مفروضات و بدیهیات ... ۳۵۴
- ابطال یک نظریه ... ۳۵۴
- گزاره‌های متضاد ... ۳۵۶
- اعتبار گزاره‌های جایگزین شده
- به جای مفروضات ... ۳۵۷

- نزول مفاهیم از شناسایی به آگاهی ... ۳۵۹
- اثبات یک نظریه کلی ... ۳۶۱
- موضوع ... ۳۶۳
- نظریه تعاملی ... ۳۶۳
- برنامه‌های مغز ... ۳۶۴
- برانگیختگی، تثبیت، تعمیم،
انعکاس و درونی شدن ... ۳۶۴
- تعریف روابط، الگوها و چارچوبها ... ۳۶۵
- روابط مغز ... ۳۶۵
- پنداره‌ها ... ۳۶۶
- الگوهای مغز ... ۳۶۷
- تعاریف عام ... ۳۶۸
- طرح‌واره‌ها ... ۳۶۸
- ریتمها ... ۳۶۹
- چارچوبهای مغز ... ۳۶۹
- رابطه علی - تکوینی و چارچوب معنایی ... ۳۷۰
- جوامع ابتدایی، توسعه یافته و شهری ... ۳۷۱
- روش تحقیق و روش‌شناسی ... ۳۷۲
- محقق به مثابه تعاملگر ... ۳۷۲
- بیان و تعریف موضوع در طی پژوهش ... ۳۷۲
- درنوردیدن حوزه‌های علوم ... ۳۷۳

- حقیقت در مغز محقق ... ۳۷۳
- استخراج گزاره‌های مشاهده و آزمون متناقض ... ۳۷۳
- عدم تمایزی اصیل بین علوم طبیعی
و علوم انسانی ... ۳۷۳
- تعمیم‌پذیری گزاره‌های کلی ... ۳۷۴
- انتزاع‌هایی از مشاهدات و آزمونها
در گزاره‌های کلی ... ۳۷۴
- علل ضرورت و علل احتمال ... ۳۷۴
- عدم تبیین تام پدیده‌ها به وسیله نظریه‌های
علمی ... ۳۷۵
- عدم توانایی نظریه‌های علمی
در پیشگویی پدیده‌ها ... ۳۷۶
- تضاد و تناقض در گزاره‌ها ... ۳۷۶
- استخراج گزاره‌های مشاهده و آزمون متناقض ... ۳۷۶
- تحدید و تعدیل گزاره‌های کلی
به وسیله مشاهدات و آزمونها ... ۳۷۷
- گزاره‌های کلی متضاد ... ۳۷۷
- ابطال یک نظریه کلی ... ۳۷۸
- فرآیند اثبات‌پذیری و
ابطال‌پذیری یک نظریه کلی ... ۳۷۸

دیباچه

نمی‌دانم، آیا ممکن است که روزی تبیینی دقیق، روشن و قاطع در مورد علوم آفریده بشر ارائه کرد یا خیر؟! اما، همین‌قدر می‌دانم که دانش بشری از زمان پیدایش به مسیرهای گوناگونی کشیده شده است. زمانی به تجربه و زمانی به فلسفه توجه کرده است؛ گاه به سمت مطالعات و نظریاتی در زمینه هستی و کائنات پرداخته و گاه به سمت دانسته‌هایی در مورد خصایص انسانی و زندگی روزمره انسان سوق یافته است؛ جایی به مفاهیم نظری و جایی دیگر به مشاهده و تجربه؛ و خلاصه، زمانی به تحقیق‌های کاربردی روی آورده است و زمانی دیگر به پژوهش‌های بنیادی. کتابی که اکنون در اختیار شماست، بخشی از پژوهشی بنیادی است که در حوزه‌های روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روش‌شناسی و همچنین، مطالب بین‌حوزه‌ای صورت گرفته است. آثار مترجمان، پژوهشگران، اندیشمندان و پیشکسوتان این مرزوبوم در تکوین و شکل‌گیری نظریات مطرح شده در این پژوهش موثر بوده است، و از این بابت تا حد قابل ملاحظه‌ای مدیون تلاشها و آثار این بزرگواران است. اما، آثاری که پیش از این به وسیله پژوهشگران و دانشمندان کشورمان در گستره علوم انسانی و علوم اجتماعی ارائه شده‌اند، با وجود تازگی زبان، نظریات نوینی را طرح نمی‌کنند. در حالی که، کتابی که در اختیار شماست، مدعی است اولین اثر این مرزوبوم است که نظریه‌ای بنیادی را در حوزه‌های ذکر شده ارائه می‌کند. اما، این مهم حاصل نشد، مگر با فائق آمدن بر محدودیت‌های گوناگونی که هر اثر با توجه به

موضوع تحقیق، با آن مواجه است. وسعت موضوع این اثر، دامنه مفروضاتی را که باید به زیر سوال می‌رفت، نظریاتی را که برای پیوند انواع پدیده‌ها و موضوع‌ها به کار می‌رفت، و گزاره‌های مشاهده و آزمونی را که برای تطابق با نظریات استخراج شده و به تعدیل نظریات منجر می‌شد، دشواریاب می‌ساخت. همچنین، موضوع این اثر، به سبب همین وسعت و دشواری، کمتر امکان قضاوت در مورد خود را فراهم می‌آورد. عده اساتید و صاحب‌نظرانی که در زمینه‌های گوناگون فوق‌آشنایی داشته باشند، بسیار کم بود. از این روی، نویسنده برای رفع نواقص موجود در این پژوهش تنها می‌توانست از معدودی از اساتید و اندیشمندان کمک گیرد. در این اثر کوشش شده تا روند تحقیق آن گونه که طی شده است، ارائه شود. ولی نویسنده باید اعتراف کند که در این راه کاملاً موفق نبوده است. زیرا اصلی که اذعان داشت: "هر پژوهشی می‌بایست چنان که استخراج شده ارائه شود، و نه تنها نتایج تحقیق، بلکه روندی نیز که طی شده تا به نتایج منتهی شود، در تعیین میزان اعتبار تحقیق از اهمیت برخوردار است"، در ابتدای پژوهش استخراج نشد. بلکه نویسنده در مراحل پایانی تحقیق، به این اصل دست یافت. از این روی، به نوشته‌های پیشین رجوع شد. بخشی از پژوهش که به روی کاغذ آمده بود، به پژوهش افزوده شد، و بخشی دیگر از اثر، چون به روی کاغذ نیامده بود، و انواع تعاملات و تناقضات تنها از ذهن محقق گذشته بود، با عطف به حافظه غیرقابل اطمینان، استخراج شده و به اثر افزوده شد تا تحقیق هر چه بیشتر به آن روندی که طی کرده است، نزدیک شود.

نویسنده در طرح ادعاهای بزرگی که در این اثر کرده است، لحظه‌ای درنگ به خود راه نداد؛ چراکه، اگر عدم جسارت در طرح ادعا و تعارفات، جایی در پردیسه دانش داشت، اکنون در محافل علمی به جای نظریات کنونی، هنوز با نظریه "مرکزیت زمین در عالم" مواجه بودیم، و به جای آفرینش، تحلیل و نقد آثار علمی گوناگون، تنها اجازه مطالعه منتهی به تصدیق کتب مقدّس را در خود می‌یافتیم. البته طبیعی بود که نویسنده باید تاوان این ادعاها را نیز که مواجهه با برچسب‌های مختلف به جای نقد و تحلیل بود، به جان می‌خرید. نظریاتی که در این پژوهش مطرح شده است، هم داعیه آن را دارد که در عصری غریب برای پژوهش‌های بنیادی، نظریاتی بنیادی را در گستره علوم انسانی و اجتماعی مطرح می‌سازد و هم مدعی است که روش تحقیق و روش‌شناسی ارائه شده در این پژوهش، راه حلی است که تمایز بین نظریات علوم پایه و طبیعی را با نظریات علوم انسانی و اجتماعی حل می‌کند، و اذعان می‌دارد که پژوهش‌های علوم پایه با علوم انسانی، چه از نقطه نظر موضوع و چه از نقطه نظر روش، تفاوتی اساسی با یکدیگر ندارند.

نگارنده در جای جای این پژوهش از تمهیدات اشخاص بسیاری سود جسته است. بیش از همه، مادرم (فاطمه حاجی‌اکبری) که آزادانه اندیشیدن و آزادانه برگزیدن را به من هدیه کرد و زندگی او، مجاهدت بزرگی بود که این اثر، دستاورد کوچک آن است و برادرم (کیانوش) که در بسیاری از فراز و نشیب‌های زندگی با من سهیم بود؛ همچنین، دوستان گرامی‌ام دکتر مسعود تهرانی و رضا رحیمی که علاوه بر این که در معرفی این اثر به محافل علمی

و پژوهشی نقش مؤثری داشتند، در فصولی از این اثر که به زبان و اسطوره مربوط می‌شود، آقای رحیمی را در نظریات ارائه شده سهیم می‌دانم. اما جا دارد که سپاسگزاری ویژه‌ای از مرحوم دکتر امیرحسین آریان‌پور بعمل آورم که با وجود ضیق وقت و بیماری، به مطالعه این اثر پرداخته و نکات موردنظر را به نگارنده گوشزد کردند. همچنین، ضروری است تا از زحمات بی‌شائبه خانمها مهشید علمی‌پور، مولود طباطبایی، سوسن اردبیلی و فروغ و رکسانا بحرالعلومی، و آقایان علی‌اصغر خشوعی، مرحوم علی ماهیار، دکتر قاسم قاضی، دکتر نصرالله پورافکاری، دکتر فریدون وحید، هادی طباطبایی، امیررضا راز، محسن اسحاقی، منوچهر احمدپور، قوام جعفری، مسعود و مجید پورالحسینی، شهام قشقایی، کیانوش هوشیار، سعید سجادی‌پور، رضا محمدی، علی نوری، جعفر حفیظی، حسین محمدی، علیرضا ذکاوتمند، انوشیروان خضری، نوید دلجوی شهیر، شهرام دادوند، مهران معصومی و شاهرخ و شهروز باقرپور که هر یک در مقاطع مختلف نگارنده را مساعدت کردند، تشکر کنم. اما، بی‌انصافی دیدم که از تأثیر فلسفه پروردگار اندیشه، "هگل"، بر اندیشه نگارنده یادی نکنم. فلسفه‌ای که به‌جای آموزش مطالب، شیوه‌های اندیشیدن را به خواننده ارزانی می‌کند.

امید است که این پژوهش، مورد استفاده و انتقاد صاحب‌نظران و مخاطبان خود قرار گیرد.

تهران، بهار ۱۳۸۱

مقدمه

اثری که اینک پیش روی شماست، در ابتدا به منظور تبیین باورها و مناسک توتمی شکل گرفت، ولی هر پژوهش، اگر علاوه بر اهداف تعیین شده در موضوع، به روابط موجود در مبانی نظری و مفروضات موجود در گستره پژوهش توجه داشته باشد، امکان آن را فراهم می‌آورد که دستاوردهایش، از اهدافش پیشی گیرد، و این اثر نیز چنین فرایندی را طی کرده است. هدف از این پژوهش که، نیل به نظریاتی در مورد توتمیسم بود، به پاسخگویی به پرسش‌هایی در گستره‌های جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی و روش‌شناسی و همچنین، موضوعهای بین‌حوزه‌ای کشیده شد، و در انتها به نظریاتی بنیادی دست یافت که به خود این اجازه را می‌داد تا ادعا کند، به تحولی نیوتنی^۱ در حوزه علوم انسانی و اجتماعی دست یافته است. همان‌گونه که نیوتن انتزاع‌ها و گزاره‌های جدیدی را به دنیای فیزیک عرضه کرد و این انتزاع‌ها موجب شد که قوانین فیزیک از گستره تنگ ادراک خارج شود، و همان‌گونه که در این راه، پیش از نیوتن، نظریاتی توسط گالیله، کپلر، کپرنیک و سایرین شکل گرفته بود که چراغ راه نیوتن به حساب می‌آمدند، نظریات استخراج شده در این اثر نیز با طرح انتزاع‌ها و گزاره‌هایی جدید، داعیه آن را دارد که نظریات علوم انسانی و اجتماعی را، از حد نمایش‌نامه‌ای خلاصه شده از آن

^۱ - این که به چه سبب به جای انقلاب کپرنیکی، از تحولی نیوتنی نام می‌برم خود نیاز به بحثی مجزا و مفصل دارد که در این مختصر نمی‌گنجد.

چه ادراک می‌شود، تا حد علمی نظری و تبیین‌کننده، ارتقاء دهد که، حتی یک مورد در مشاهدات و آزمون‌ها یافت نشود که با نظریات آن در تضاد باشد، و در این راه، شریعتی، و فروید، یونگ، کاسیرر، ثرندایک، اسکینر، تولمن، پیازه، ویگوتسکی، لوریا، و کنت، اسپنسر، مارکس، دورکیم، زیمل، وبر، شوتز، و فریزر، مالینوفسکی، بوآس، لوی برول، مورگان، و پلانک، انیشتین، هایزنبرگ، و هوسرل، پوپر، کوهن، و فیثاغورس، هراکلیتوس، پارمنیدس، گورگیاس، سقراط، زنون النابی، آگریپا، دکارت، بارکلی، لاک، اسپینوزا، هیوم، کانت، و هگل و به طور کلی، بسیاری از خدایان شناخت و تفکر، آفریده‌های خود را در نظریات این اثر سهیم ساختند.

از آنجایی که، طرح نظریات جدید، جدای از جسارت، نیاز به تشریحی از خصایصش داشته و مهمتر از آن، نیازمند تبیینی از آنچه که مدعی آن است، از این روی ضروری است تا برای روشن شدن جایگاه نظریات مطرح شده، به توضیح تشابهات و تمایزات آن با نظریاتی که در حوزه‌های مشابه طرح شده‌اند، بپردازیم.

در این پژوهش با استفاده از مطالعه اسنادی اقدام به جمع‌آوری اطلاعات شده است. به سبب اهمیتی که در روش پیشنهادی این پژوهش برای گزاره‌های مشاهده و آزمون ذکر شده است، به طوری که گزاره‌های مشاهده و آزمون جهت تعدیل نظریات به کار می‌روند، از این رو بیشتر به اطلاعاتی که از کتب و اسناد مرجع استخراج شده، استناد شده است و با وجود محدودیتهایی که در دسترسی به کتب مرجع وجود داشته است،

محقق با کنکاش، به روایت، آزمون‌ها و مشاهداتی اکتفاء کرده است که یا از کتب مرجع استخراج شده و یا در کُتب دیگر به نقل از کُتب مرجع ذکر شده‌اند.

در این تحقیق، عدم دستیابی به پاسخی اقناع کننده در مورد پدیده توتمیسم، ما را واداشت تا این فرض را که "توتمیسم با مطالعاتی در حوزه مردم‌شناسی قابل توضیح است" به زیر سؤال ببریم. بنابراین به عنوان اولین گام، شناخت تخصصی در زمینه‌هایی که به گونه‌ای با توتمیسم مرتبط به نظر می‌رسیدند، ضروری می‌نمود. برای دستیابی به زمینه‌های مرتبط، ناگزیر به طرح مفروضاتی تازه بودیم. مفروضاتی که خود هنگام طرح، با پیشداوری توأم بوده و ممکن بود در مطالعات بعدی ما، به زیر سؤال رفته و از نو تعریف شده یا حتی ابطال شوند. آیا پدیده‌ای که تحت عنوان توتمیسم برگزیدیم، اصولاً می‌تواند به عنوان موضوعی مستقل مطرح شود؟ و یا توتمیسم پدیده‌ای است در دایره موضوعی بزرگتر، که تنها با پرداختن به آن چارچوب عام، قابل توضیح است؟ با طرح این سؤال، ما جهت مطالعه، زمینه‌های به ظاهر مرتبط با توتمیسم را برگزیدیم. توتمیسم می‌تواند با جادو و دیانت همراه باشد و بررسی چنان وقایعی خاص در قبایل ابتدایی خالی از لطف نخواهد بود. با توجه به این که تشابهات و تمایزات پدیده‌های مذکور با توتمیسم، ما را قادر به کسب داده‌های نو و طرح سوالات تازه خواهد کرد. آیا توتمیسم پدیده‌ای است که صرفاً به جوامع بدوی تعلق دارد و در جوامع ما قابل رویت نیست؟ و آیا توجه به نمودهای ظاهری رفتار، ما را از مشاهده پدیده توتمیسم و یا علت

و محتوای آن در جوامع امروزی باز نداشته است؟ برای پاسخ دادن و سبک و سنگین کردن مفروضات به زیر سؤال رفته فوق، وارد حوزه‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی شدیم.

با طرح و کنکاش این فرض که افراد (با تعریف فردگرایی آن) در ساخت جوامع، تعیین کننده هستند، به مطالعاتی در زمینه‌های فردی همچون یادگیری، ساخت و کار ذهن پرداختیم و با در نظر گرفتن این فرض که رفتارهای فردی با تغییراتی به شکل جمعی، بروز می‌کنند، به زمینه‌های تخصصی تأثیر فرد بر جامعه و یا جامعه بر فرد و چگونگی تثبیت و حرکت فرآیندهای عالی ذهن در جامعه و تعامل آن دو، و نیز میزان تأثیر و تعیین‌کنندگی حواس بر روی روابط ذهنی و تفکر پرداختیم و چنان که خواهیم دید در مرحله‌ای از پژوهش، مجدداً متوجه می‌شویم که فرض مذکور را می‌توان همچون سؤالی نو مطرح کرد. آیا این نوع رابطه ذهنی افراد است که جوامع را می‌سازد و یا بالعکس این بافت و ساخت نظامهای اجتماعی هستند که طرز تلقی اشخاص را شکل می‌بخشند؟

در این مسیر سؤال دیگری که مطرح می‌شد آن است که آیا صحیح است ما پاسخ تمامی رفتارهای انسانی را در خودآگاه بجوئیم و آیا ناخودآگاه در رفتار و عملکرد افراد مؤثر نیست؟ و آیا افراد نسبت به تمامی کنش و واکنشهایی که بروز می‌دهند تعریف مشخصی در خودآگاه خویش داشته و یا بسیاری از عملکردهای خود را به گونه‌ای بی‌تفکر و با تأثیرپذیری از ناخودآگاه به انجام می‌رسانند؟ بنابراین مجبور شدیم روانکاوی و به خصوص حوزه ناخودآگاه و همین‌طور نظریه‌هایی را در حوزه بازی و

مراسم آیینی و مناسک بررسی کنیم. در نتیجه متوجه پیدایش برنامه‌های مغزی برحسب نوع تعامل افراد با محیط طبیعی یا اجتماعی شدیم. تعاملی که در قالب یکی از حواس صورت می‌پذیرد. تعاملاتی که به شکل‌گیری تعاریف و روابط گوناگون، و حتی متناقض از محیط پیرامون منجر می‌شود، و شیوه شناختها، تفکرات و رفتارهای گوناگون و متناقض را پی می‌ریزد. از این رو، مشخصا در مقابل دو نظریه متفاوت، که تا پیش از این مطرح بوده، قرار می‌گیرد. نظریه‌ای که انسان را دارای توانایی‌های می‌بیند که از خصایص ذاتی مغز در نوع انسان ناشی می‌شود، و عوامل ارثی، ژنتیکی و رشد را عوامل تعیین‌کننده می‌داند، و نظریه‌ای که در مقابل این نظریه قرار داشته و عقیده دارد، عواملی که تعیین‌کننده شیوه شناخت، تفکر و رفتار هستند، در طول زندگی یاد گرفته می‌شوند. نظریات بنیادی مطرح شده در این حوزه، به شیوه‌هایی که منجر به درونی شدن روابط و تعاریفی از محیط پیرامون در مغز می‌شود، عطف می‌کند. شیوه‌های مختلف تعامل، منجر به تثبیت برنامه‌های مختلف در مغز شده و متعاقب آن، تعاریف، تفکرات و رفتارهای مختلف را پدید می‌آورد. از این روی، با نظریات گروه اول مخالف است، زیرا عواملی که برای شناخت و رفتار تعیین می‌کند، اکتسابی هستند و با گروه دوم نیز در تناقض است، بدین سبب که، عوامل تعیین‌کننده شناخت و رفتار را عناصر و رفتارهایی نمی‌بیند که برحسب تماسهای موردی و خاص با موجودات و موضوعهای مختلف از محیط، در مغز پدید آمده باشد؛ شناختها و رفتارهایی که به یادگیری موضوعهای معین و مجزا مربوط می‌شود و روابط و تعاریف کلان موجود در مغز را به

طور کلی از نظر دور داشته و اکتسابی نمی‌داند، بلکه نظریات بنیادی این اثر، آنچه را که در مغز به شکل برنامه‌هایی اکتسابی می‌داند، روابط و تعاریفی است که، از شیوه ناآموخته و در بسیاری از موارد ناآگاهانه تماس فرد با محیط حاصل می‌شود و هر یک از این برنامه‌ها، با تعمیم به تجربه‌های آتی، برخی از شناختها، تفکرات و رفتارهای افراد را تعیین می‌کنند. هر یک، از منطق معینی پیروی می‌کنند که با منطق حاکم بر برنامه دیگر متناقض است و همچنین، آنچه از طریق این تعاملات در مغز درونی می‌شود، برای افراد ناشناخته است و آگاهی افراد هیچ‌گونه دسترسی‌ای به این برنامه‌های کلی مغز ندارد. همچنین، متقابلاً و در ادامه پژوهش، به چگونگی پیدایش باورها و رفتارهای اجتماعی، و در نهایت، مناسک، آیین‌ها، گفتارها و رفتارهای رسمی و غیررسمی پرداخته می‌شود، و در جهت عکس آن، منجر به تبیین فرآیندی شده است که، مجدداً موجب درونی شدن و تثبیت الگوها، چارچوب‌ها و روابط نوین مغز بر اثر تعامل اجتماعی افراد شده، و از آن طریق، علل تمایزات بین باورها و رفتارهای اجتماعی را در بین جوامع ابتدایی و جوامع امروزی تبیین می‌کند. همچنین پس از استنتاج پاسخی در مورد تأثیرپذیری فرد و جامعه از یکدیگر، به چگونگی درونی شدن و تثبیت چارچوب‌ها، الگوها و روابط در مغز پرداخته و روند رفتارهای منتج از آنها را تبیین کردیم، و آن زمانی بود که پژوهش را در حوزه جامعه‌شناسی معرفتی یافتیم.

با نگاهی کلی دریافتیم که، تمامی نظریه‌های پیشین، بر مفروضاتی بنا نهاده شده بود که بدیهی فرض شده بوده‌اند، در حالی که با تحقیقات،

مشاهدات و آزمونهای جدید، چنان مفروضاتی به زیر سؤال رفته و چه بسا ابطال شده و پاسخی تازه به سؤالات گذشته داده می‌شد. نکته دیگری که بدان دست یافتیم این بود که کشف، به زیر سؤال بردن و ابطال مفروضات و جایگزینی گزاره‌هایی جدید به جای آنها، تنها با استدلالهای عقلی و فلسفی ممکن نخواهد بود و اگر تنها به منطق خود اکتفاء کنیم، همواره سؤالاتی را که مطرح خواهیم کرد در همان سطح جاری خواهد بود و تنها در حین عمل و برخورد فعالانه با موضوع است که ما واقعیات و داده‌های جدید را در قوالب گذشته صادق نمی‌یابیم و با مشاهده زمینه‌های جدید قادر خواهیم بود، تا سؤالاتی را در زمینه‌ای نوین (نه سطح سابق) مطرح کنیم، سؤالاتی که در سطح تازه هم قابل طرح و هم قابل رد و پذیرش یا تعدیل هستند. بدون تحقیقات و مشاهدات در زمینه روانکاوی، اصولاً قادر به طرح این سؤال نمی‌شدیم که آیا صرفاً خودآگاه در رفتار تعیین کننده است؟ و آیا اصلاً پدیده‌ای به نام ناخودآگاه وجود دارد یا خیر؟ زیرا اطلاعاتی در دست نداشته‌ایم. با ادامه تحقیق، تعاریف ذهن و ناخودآگاه را کلی و غیردقیق یافتیم و با تعدیل و شکستن این تعاریف به تعاریفی از بخشهای تخصص یافته مغز، وارد حوزه روان پی‌شناسی شدیم. پس از این که به تطابق انواع مشاهدات و آزمونهای گوناگون با نظریات شکل گرفته در حین تحقیق پرداختیم، فرضی را در محتوای تحقیق کشف کردیم که همچون سایر فرضها پنهان مانده و تنها با عقب‌نشینی مفروضات دیگر، قابل شناسایی بود و آن فرضی بود که برای اثبات نظریات، تطابق تام مشاهدات و آزمونها با نظریات و گزاره‌های کلی تجویز می‌کرد. بنابراین

چگونگی تطابق مشاهدات و آزمونها با نظریات ارائه شده خود مورد پرسش واقع شد. گوناگونی مشاهدات موجب می‌شد که اگر تطابق تام مشاهدات با نظریات را جستجو می‌کردیم، هر تلاشی در این راه به یأس مبدل شده و به بن‌بست می‌رسد. به عبارتی نظریات نمی‌توانند گوناگونی مشاهدات را توضیح دهند. اما سؤالی دیگری که مطرح شد این بود که آیا نظریات ادعای توضیح تمامی رخ داده‌ها و وقایع موجود در یک پدیده را دارند؟ پاسخ این پرسش ضرورتاً منفی شد. نظریات تنها انتزاع‌هایی از پدیده‌ها و موضوعهای مورد بررسی را توضیح می‌دهند؛ همچون، تحول اجتماعی، طبقه اجتماعی، رقص، باور به مانا، ساختار و ضوابط یادگیری، تبدیل رفتارهای فردی به جمعی و غیره. به عبارتی تنها انتزاع‌ها و تجریدهای مشخصی از موضوع مورد تحقیق، در نظریه موشکافی شده و تبیین می‌شوند. از این روی برای تطبیق مشاهدات و آزمونها با نظریات، تنها باید به شناخت ردپای انتزاع‌های نهفته در نظریات پرداخت و درصدد مشاهده همانها در تجریدها و آزمونها بود. به طوری که گزاره‌های مشاهده و آزمون را از آزمونها و مشاهدات برگرفت و درصدد ارتباط و مقایسه‌شان با نظریاتی برآمد که انتزاع‌های آنها، هم در مشاهده و آزمون و هم در نظریات یکسان و مشابه باشند. به عبارتی ما از یک آزمون یا مشاهده مشخص می‌توانستیم گزاره‌های مشاهده و آزمون متفاوت و گوناگون و حتی متناقضی استخراج کنیم که یک نظریه، تنها انتزاع معینی از آن را مدنظر داشت و می‌بایست تنها درصدد تطابق گزاره‌های مشاهده‌ای از مشاهدات بودیم که عیناً در نظریات، همچون انتزاعی مورد ادعا بود و سایر

گوناگونی‌های موجود در مشاهدات و آزمون‌ها را به عنوان گزاره‌های مشاهده و آزمون غیرمربوط با نظریه موردنظر از حوزه مقایسه خارج می‌کردیم؛ چرا که توضیح این گوناگونی‌ها و حتی تناقضات، بعده دیگر انتزاع‌های موجود در سایر نظریات است. بنابراین، در تعامل با موضوع تحقیق و در حین آن است که سطوح جدید تحقیق و اطلاعات نو و متعاقب آن سوالاتی مطرح می‌شود که با استفاده از اطلاعات به دست آمده، قابل رد یا پذیرش است، و در غیر این صورت ما صرفاً دچار نوعی حرکت در سطح موضوع و نه عمق آن خواهیم شد.

در ادامه به نظریاتی بنیادی دست یافتیم که پدیده‌های متناقضی را در حوزه‌های بررسی شده تبیین می‌کردند. تا پیش از این، نظریاتی که انسانها را خالق جامعه و روابط و شرایط حاکم بر آن می‌بینند، همچون آراء ارسطو، اسکینر، هومنز، بلاو، لوی‌اشتروس، مید و بلومر، در مقابل نظریاتی قرار دارند که جامعه را کلی فراتر از تک تک افراد دانسته و انسان را آفریده جامعه و ضوابط حاکم بر آن می‌دانند، همچون نظریات دورکیم، مارکس، پارسنز و رادکلیف براون. نظریاتی که در حوزه علوم اجتماعی این اثر مطرح شده است، با مخالفت با هر دو نظریه پیشین، تبیین می‌کند که، چگونه انسان در مرحله‌ای تابع قوانین و شرایط حاکم بر جامعه است و در مرحله‌ای دیگر، جامعه حاکم بر انسانها و شکل‌دهنده باورها و رفتارهای افراد است. همچنین، نشان می‌دهد که چگونه انسان بر حسب تعاملاتی نوین، برنامه‌هایی را در مغز درونی می‌سازد که، نه تنها او را تابع جامعه می‌کند، بلکه پایین‌تر از آن، مطیع طبیعت می‌سازد. انسان و جامعه انسانی بر حسب

این شیوه تعامل و در این مرحله، تابعی از طبیعت و قوانین حاکم بر آن است، و با وجود موجودیت جامعه به عنوان تشکلی از گروههای انسانی، جامعه نه کلی فراتر از تک تک افراد بوده و نه کلی فراتر از طبیعت است. در مرحله‌ای دیگر، انسان بر حسب شیوه نوینی از تعامل، برنامه‌هایی را در مغز درونی می‌سازد که باورها و رفتارهایی را پدید می‌آورند که، انسان را فراتر از طبیعت پیش می‌برد. ولی در این مقطع، جامعه انسانی هنوز نسخه‌ای از قوانین حاکم بر طبیعت است. بر طبق شیوه دیگری از تعامل، برنامه‌های جدید دیگری در مغز درونی می‌شود که این بار، نه بر طبق تعامل افراد با محیط طبیعی و واقعی، بلکه بر حسب تعامل افراد با محیط اجتماعی شکل گرفته‌اند و از این روی انسان، جامعه‌ای می‌سازد با قوانین و شرایطی فراتر از طبیعت. جامعه از این پس، کلی فراتر از طبیعت و کلی فراتر از تک تک افراد خود می‌شود؛ زیرا کلیه افراد و نسلهای آتی را بر حسب قوانین و شرایط جدید خود پرورش می‌دهد و نسلهای بعدی، نه آفریننده جامعه، بلکه آفریده جامعه خواهند بود. بنابراین، نظریات بنیادی مطرح شده در این پژوهش، در هر مقطع با توجه به شیوه تعاملات، انواع شرایط حاکم بر انسان، طبیعت و جامعه را نشان داده و به تعریف نظریات مطرح شده اکتفاء نمی‌کند، بلکه به تبیین نظریات از طریق تعیین قوانینی می‌پردازد که در هر مقطع بر انسان، طبیعت و جامعه حاکم است. قوانین و شرایطی که به وسیله شیوه تعامل افراد با محیط طبیعی یا اجتماعی تعیین می‌شود. نظریاتی که در سطحی خرد، بیان‌کننده تشابهات و تمایزات بین باورها و رفتارهای فردی و اجتماعی بوده و در سطحی کلان، تشریح‌کننده

تمایزات بین جوامع ابتدایی و امروزی است، و از آن طریق، درصدد برمی‌آید تا به پرسش‌های اساسی بشر در حوزه‌های مطرح شده پاسخ گوید تا شاید راه‌گشای پژوهش‌های بعدی در این حوزه یا حوزه‌های مرتبط با آن شود.

روش تحقیق و روش‌شناسی

در این اثر، دستاوردهای روش تحقیق و روش‌شناسی نیز به بار نشسته است، که تشریح‌کننده روش‌های بکار رفته جهت استخراج نظریات بوده و تبیین‌کننده میزان اعتبار آنهاست. و این خصیصه‌ای است که بسیاری از نظریه‌های بنیادی فاقد آنند. بسیاری از پژوهش‌های بنیادی، از روشهای تحقیق پیشین سود جسته‌اند. چنان‌که، دورکیم با وجود ارائه نظریات بنیادی در جامعه‌شناسی، روش تحقیق اثباتی را که، به وسیله اگوست کنت مطرح شده بود، اقتباس کرد و روش تحقیق جدیدی ارائه نکرد؛ یا شوتر، روش تحقیق پدیدارشناسی هوسرل را برگزید و آثار او با وجود ارائه نظریاتی نوین در حوزه جامعه‌شناسی، عاری از روش تحقیقی جدید است و معدودی از پژوهشگران، همچون پوپر، مارکس، وبر، گارفینکل و کنت و... در کنار نظریات نوین دارای روش تحقیقی جدید نیز هستند. نظریات بنیادی و کلانی که در این اثر استنتاج شده‌اند، به وسیله گزاره‌های مشاهده و آزمون متعددی پیگیری شده و مرحله به مرحله با گزاره‌های مختلف تبیین شده‌اند، و هر جا تناقضی بین نظریات مطرح شده و گزاره‌های مشاهده و آزمون دیده شده است، به تعدیل یا تغییر نظریات

پیشین یا گزاره‌های مشاهده و آزمون مبادرت ورزیده شده، و بدین ترتیب، نظریات جدیدی، استخراج و مطرح شده است. از طرفی، نظریات کلان و گسترده، کمتر توانسته‌اند تعمیم‌هایی را که مطرح ساخته‌اند، لحظه به لحظه دنبال کنند و به مثالهای متعدد در مورد جوامع مختلف دست زنند، و به جز آثار معدودی از دانشمندان، از جمله مارکس، مورگان، فریزر، میرچه الیاده، دورکیم، و عده‌ای دیگر، نظریات کلان سایر پژوهشگران، دچار این نقیصه هست. در حالی که، در این اثر کوشش شده است تا با مثالهای متعددی که از آزمایش‌ها، مشاهدات و تجربه‌های دانشمندان و محققان در حوزه‌های مختلف آورده می‌شود، نه تنها این نقیصه را جبران کرده، بلکه آن را به نقطه قوت این پژوهش بدل سازد.

در این میان، بسیاری از نظریات کلان در علوم انسانی و اجتماعی، با کاربرد مفاهیمی نوین و انتزاعی، نه ابطال‌پذیر و نه اثبات‌پذیرند. یا به مانند تعاریف موجود در نظریات سارتر و هایدگر، آنقدر کلی هستند که حدود این تعاریف، معین نیست تا بتوان مشاهده، یا آزمونی را علیه آنها به کار گرفت، یا مانند تعاریف موجود در آثار یونگ و فروید غیرضروری به نظر می‌رسند، به طوری که می‌توان هر تعریف دیگری را به جای تعاریف موجود در نظریات آنها گنجانده و تصور کرد، بدون این که به مشکلی برخورد. در حالی که، نظریات بنیادی استخراج شده ما، هم "اصل تعیین" و هم "اصل ضرورت" را در تعاریف بکار رفته در گزاره‌ها و نظریات، مدنظر قرار داده است. تعاریف موجود در گزاره‌ها و نظریات مطرح شده را، نه تنها

ابطال‌پذیر (با کنار گذاشتن مفروضاتی که در نظریه بکار رفته‌اند) می‌انگارد، بلکه در حین تحقیق، به کرات به تغییر و تعدیل یا جایگزینی تعاریف دست می‌زند و در جای جای پژوهش، به گزاره‌های مشاهده و آزمونی برمی‌خوریم که برای رد نظریات ارائه می‌شود، و سپس منجر به تغییر و تعدیل تعاریف پیشین شده، یا به جایگزینی تعاریفی نوین در قالب گزاره‌های جدید منجر می‌شود تا "اصل تعیین‌پذیری" را مراعات کرده باشد.

همچنین، تعاریف بکار رفته در نظریات، آنقدر طی پژوهش مورد تجدیدنظر قرار گرفته‌اند که امکان تصور هر تعریف دیگری به جای آنها در مغز جای نمی‌گیرد، و به نظر می‌رسد که تعاریف موجود، حاصل تجدیدنظرهای مکرر تعاریف مختلف بوده و از این رو، آخرین دستاورد آن است، و از این طریق، درصدد برمی‌آید تا به "اصل ضرورت" نیز مجهز شود.

در گستره روش‌شناسی، تنها و تنها هگل بود که توانست با کمک روش تضادِ دیالکتیکی، از متزلزل‌ترین شرایط در گستره علم، منسجم‌ترین نظریات را استخراج کند، به طوری که قادر بود ضدش را در خود، پرورش داده و حل کند. نظریات روش‌شناسی این اثر مدعی است که، با برداشتن یک گام به عقب (زیرا، این اثر مدعی است در حوزه روش‌شناسی برای نیل به هر دستاوردِ منسجم‌تر از نظریات پیشین، می‌بایست جهتِ کشف و حلِ مفروضاتی که زیربنای نظریات را تشکیل می‌دهند، ذهن و به دنبال آن، نظریاتِ مستخرجه را به عقب راند)، نه تنها به گزاره‌هایی دست یافته است

که ضدشان را در خود حل می‌کنند، بلکه نقیض‌شان (در سطح گزاره‌های کلی، نه نظریات) را نیز در خود پرورش داده و در فرآیند روش‌شناسی خلق کرده و به کار می‌برند. نظریه‌ای که "تناقضی" نامیده‌ایم.

روش‌شناسی نظریات بنیادی این اثر مدعی است که استخراج انتزاع‌ها و تشخیص رابطه بین آنها از یک طرف، و کشف و جایگزینی مفروضات و تعدیل انتزاع‌ها و مفروضات از طریق مشاهدات و آزمون‌ها از طرف دیگر، تنها روشی علمی است که علوم - چه انسانی و اجتماعی و چه طبیعی و پایه - می‌توانند بدان دست یابند، و هر گونه کوششی برای کمی کردن انتزاع‌ها و پیشگویی پدیده‌ها منجر به شکست خواهد شد. هر علمی، ولو علمی قطعی به مانند فیزیک، که درصدد کمی کردن انتزاع‌ها و از آن طریق، پیشگویی پدیده‌های موردنظر برآید، همواره قرین به شکست است. چرا که نظریات علمی، تنها می‌توانند تبیین‌کننده علل ضرورت پدیده‌ها باشند، و علل احتمال که، زمان و مکان نیز در حوزه آن است، هرگز در دسترس علل ضرورت قرار نمی‌گیرند. از این روی، هر نظریه با وجود استخراج نظریاتی قطعی، هرگز به گونه‌ای جزمی و تعیین‌کننده قادر به پیشگویی پدیده‌ای نیست. زیرا، علل ضرورت هر نظریه کلی می‌تواند برای نظریه کلی دیگر، علل احتمال باشد، و موجب شود تا ما با وجود دسترسی به نظریات تشریح‌کننده پدیده‌ها، از پیشگویی آنها عاجز باشیم. دقیقاً به همین دلیل است که ما با وجود شناخت قوانین فیزیک و دسترسی به نیروهای آن، هرگز نمی‌توانیم حدس بزنیم که فرضاً جسمی مانند یک برگ، در چه زمانی از درخت سقوط می‌کند، پس از سقوط به کجا می‌افتد، و در حین سقوط،

چه حرکاتی را بروز می‌دهد.

آنچه که محقق، تحت عنوان نظریاتی بنیادی در روش تحقیق و روش‌شناسی مطرح ساخته است، خود ملزم به رعایت آن است؛ یعنی اهمیت و ضرورت روند شکل‌گیری یک نظریه در طی فرآیند پژوهش، و ارائه فرآیند نظریه‌سازی، به جای ارائه نظریات به عنوان نتایج پژوهش. بنابراین، لازم است تا پژوهش را چنان که پیش رفت، ارائه کنیم. پژوهشی که با توتمیسم آغاز شد و با استخراج مفروضات، تعدیل حدود و ورود به حوزه‌های مختلف، به استخراج گزاره‌های نوین و متناقض پرداخت، و به تبیین موضوعهای گوناگون در حوزه‌های مختلف اقدام ورزید. بنابراین، روند تحقیق را چنان که از آغاز تا پایان طی شد، ارائه می‌کنیم؛ یعنی توتمیسم و مشاهدات و نظریات مربوط به آن.

توتمیسم

اعتقاد به توتم

مردم‌شناسان^۱، در قبایل ابتدایی با پدیده‌ها، آداب و رسوم و رفتارهایی مواجه شده‌اند که یا در جوامع امروزی یافت نمی‌شوند و یا به ندرت به چشم می‌خورند. این امر آنها را واداشت تا به تحقیقاتی در مورد کم و کیف و علل این رفتارها دست بزنند. یکی از آنها پدیده "توتمیسم"^۲ است. مردم ابتدایی ترجیح می‌دهند که اسامی حیوانات یا گیاهان را برای افراد یا گروه‌ها برگزینند؛ مثلاً طایفه‌ای خود را گرگ می‌نامد و طایفه‌ای دیگر بیدستر، گل‌اخری، باران، مارابلق تاسمانی^۳ و نظایر آنها. این پدیده‌ها و موجودات، تحت عنوان "توتم"^۴، شناسایی می‌شوند. بر طبق آن، افراد هر طایفه‌ای خود را به گونه یا گونه‌هایی از حیوانات یا گیاهان یا اشیاء مربوط می‌سازند. به طوری که توتم، نیای مشترک افراد به حساب می‌آید. این باور تا به آن حد در ذهن ایشان ریشه‌دار است، که اگر فردی نتواند رابطه خود را با حیوان یا گیاهی تشریح کند، دچار تشویش و اضطراب می‌شود. علاوه بر آن، انسانهای ابتدایی برای بسیاری از توتمها،

^۱1-Anthropologist

^۲2-Totemism

^۳3-Tasmani

^۴4-Totem

مراسم و آیینی ویژه برگزار می‌کنند و در مواردی خوردن و استفاده کردن از این گونه‌ها را ممنوع شمرده و تنها طبق ضوابطی جایز می‌دانند. در بسیاری از این جوامع، افرادی که دارای توتم یکسانی هستند، نمی‌توانند با یکدیگر ازدواج کنند و همسرگزینی تنها باید از قبیله^۱ یا جامعه‌ای صورت پذیرد که توتم مشابهی نداشته باشند.

نظریات توتمیسم

تاکنون تعاریف مختلفی از توتمیسم به عمل آمده که بر حسب نوع تعاریف، علل گوناگونی برای آنها ذکر شده است، و به طور کلی به انواع روابط انسان با طبیعت، که بیشتر در جوامع ابتدایی قابل رویت است، اطلاق شده است. کلمه "توتم" اولین بار توسط لانگ^۲، انسان‌شناس انگلیسی استفاده شد. وی طی مشاهدات خود در میان سرخپوستان شمال آمریکا متوجه واژه توتم شد [۱]. پس از او، سیاحان و مردم‌شناسان مختلف از اشاعه پدیده توتمیسم در قبایل و جوامع گوناگون بدوی گزارش دادند؛ و بدین ترتیب، توتم از پدیده‌ای موردی به موضوعی متداول، گسترده و زنده تبدیل شد. مک‌لنن^۳ عقیده داشت در جوامع ابتدایی، مراسم آیینی بیشمار برگزار می‌شود که توتمیسم در حقیقت، تنها یکی از آنهاست، که طی آن، عناصری از طبیعت، به عنوان خدای اقوام ابتدایی مورد احترام و پرستش

^۱ 1-Tribe

^۲ 2-Long

^۳ 3-Mclennan

واقع می‌شوند [۲]. رابرتسون اسمیت^۱ تنها بخشی از پدیده توتمیسم را که مربوط به خوردن توتم در زمانی معین بود، برگزید و اعلام داشت که تابوهای حاکم بر توتمها، بدین سبب پس از مدتی شکسته می‌شوند، که افراد عقیده دارند با تناول توتم، روح^۳ و تقدس آن به ایشان منتقل می‌شود [۳]. تایلور^۴، ضمن آن که توتمیسم را کم اهمیت جلوه می‌دهد، علاقه بشر به طبقه‌بندی کائنات را منشأ توتمیسم معرفی می‌کند و باور دارد، آنچه که می‌بایست در تحقیقات بیش از پدیده توتمیسم مدنظر قرار گیرد، تأثیراتی است که اعتقادات و آداب توتمی بر پیوند طایفه‌ها در درون قبیله بجا گذارده و از آن طریق دوام و بقای آنها را موجب شده است [۴].

در این میان، آندرو لانگ^۵ به بررسی اساطیر و افسانه‌هایی پرداخته چگونگی پیدایش توتم‌های گوناگون را با طول تفصیل توضیح می‌دادند و به ساخت نظریه‌ای نایل شد که منشأ اصلی انتخاب نام حیوان و گیاه را برای گروه‌های انسانی، حوادث و اتفاقاتی می‌دانست که فراموش شده‌اند؛ و همان گونه که بومیان بین خود و بسیاری از موجودات پیرامون‌شان نوعی رابطه مافوق طبیعی تشخیص می‌دهند، بین خود و توتم خویش نیز رابطه‌ای مقدس^۶ احساس می‌کنند [۵]. فریزر^۷ دیگر مردم شناسی بود که در این مورد آرای مستقلی ارائه کرد. وی عقیده داشت که توتم، نگهبان روح بدویان به حساب می‌آید، و بدویان در برخی از مراسم نیز، که در

^۱ 1-Smith

^۲ 2-Taboo

^۳ 3-Spirit

^۴ 4-Tylor

^۵ 5-Andrew Lang

^۶ 6-Sacred

^۷ Frazer

جهت تحویل روح فرد به توتمش به انجام می‌رسانند، این حقیقت را به ثبوت می‌رسانند [۶]. فروید^۱ با حربه همیشگی خود، یعنی روانکاوی، به سراغ مقوله توتمیسم رفت. وی در کتابهای "توتم و تابو" و "توتمیسم و برون‌همسری"^۲ اذعان داشت که انسان بدوی و کودک نمی‌توانند بین خود و موجودات پیرامون، تفاوتی قایل شوند و همان طور که، روانکاوی کودکانی که از جانوران می‌ترسیدند، نشان داد که ایشان جانوران را به جای انسان قرار داده‌اند، انسان بدوی نیز از پدر خود می‌ترسد. پدر از توانایی لذت بردن از مادر برخوردار است. در حالی که، سایر اعضای ذکور از آن محروم‌اند. بنابراین، ترس توأم با حسادت در ناخودآگاه بدوی شکل می‌گیرد و موجب می‌شود تا او نیز پدر را همچون جانوری به پندارد، و اینجاست که باورهای توتمی به وجود می‌آید. از طرفی، چون احساس مهر نیز در کنار احساس بیم و کین نسبت به پدر وجود دارد، کشتن پدر و خوردن گوشت او ممنوع می‌شود؛ و اگر این کار صورت پذیرد، باید بر مرگش سوگواری کرد و چون در اذهان جانور و توتم، جانشین پدر شده است، بنابراین، توتم‌خواری منع می‌شود، و اگر توتم خورده شود، باید در مراسمی معین، همچون سوگواری بر پدر، نسبت به توتم ادای احترام کرد [۷].

ریورز^۳ مدعی بود که پدیده توتمیسم از سه جزء روانی، اجتماعی و آیینی تشکیل شده است. تصور خویشاوندی بین افراد طایفه با یک حیوان

^۱1-Freud

^۲2-Exogamy

^۳3-Rivers

یا گیاه، جزء روانی قضیه است؛ در حالی که، ارتباط موجودات با گروههای اجتماعی، بعد اجتماعی قضیه را نشان می‌دهد، و آدابی که منعیات و مناسک^۱ خاصی را نسبت به توت‌ها تجویز می‌کند، جنبه آیینی آن را معرفی می‌کند [۸]. لوی^۲ با گلایه از این طبقه‌بندی‌ها، هشدار داد که پدیده توت‌میسیم از موضوعی عینی به مقوله‌ای ذهنی بدل شده است. از این روی، محققان و مردم شناسان را به بررسی واقعیات عینی و اجتماعی دعوت کرده و آنان را از طبقه‌بندی مفاهیم ذهنی بر حذر داشت [۹]. از نظر بوآس^۳، توت‌میسیم پدیده اجتماعی و واقعی به حساب نمی‌آید. بلکه، مردم‌شناسان با جمع‌بندی پدیده‌های نامربوط به یکدیگر، آن را ابداع کردند. جانوری که به عنوان توت‌م، گروههای خویشاوند را از یکدیگر متمایز می‌ساخت، می‌توانست به وسیله هر رسم دیگری نیز همان کارکرد را القاء کند. گزینش اسم جانوران و گیاهان، به عنوان توت‌م، اتفاقی است و جهت تمیز گروههای خویشاوند، از هر چیز دیگری نیز می‌توان به عنوان نشانه، استفاده کرد [۱۰].

رادکلیف براون^۴ با دیدگاه ساختی - کارکردی به پدیده توت‌میسمنگریست. او عقیده داشت که توت‌میسیم ساختی است که، شامل رابطه انسانها با یکدیگر از یک طرف و رابطه انسان با محیط از طرف دیگر می‌شود. موجودات طبیعی، تنها بدان سبب به عنوان نمایندگان گروههای

^۱ 1-Ritual

^۲ 2-Lowie

^۳ 3-Boas

^۴ 4-Radcliffe-Brown

اجتماعی، برگزیده شده‌اند، که دارای ارزش‌های اجتماعی و زیستی هستند؛ به طوری که با بررسی هر یک از آنها می‌توان پی برد که از کارکردهای مشخص و قابل ملاحظه‌ای در زندگی بومیان برخوردارند [۱۱]. گلدن وایزر^۱ عقیده داشت، آنچه که در قالب پدیده توتمیسم تعریف می‌شود، در حقیقت سه پدیده گوناگون را در خود جمع کرده است. این پدیده‌ها عبارتند از: سازمان طایفه‌ای و تشکیلات خویشاوندی، نام و موضوعی که تحت عنوان توتم به طایفه‌ها نسبت داده می‌شود، و اعتقاد به خویشاوندی بین توتم‌ها با اعضای طایفه و نوعی خویشاوندی بین افرادی که دارای توتم مشترک هستند [۱۲].

اما، دورکیم^۲ در مورد توتمیسم چیز دیگری می‌گفت. از نظر وی، توتم به عنوان نشانه‌ای است که تجسم طایفه و کلان بوده، به طوری که می‌توان تجلی همبستگی و قدرت اعضای جامعه را در آن یافت. این نشانه ابتدا نقشی ساده، مشتمل بر چند خط است، که چون با موجودات محیط پیرامون شباهتهایی را نشان می‌دهد، به مثابه آن موجودات تداعی شده، و در نتیجه، همان چیزی را پدید می‌آورد، که تحت عنوان توتم می‌شناسیم [۱۳]. مالینوفسکی^۳ که همه پدیده‌های مشاهده شده‌اش را بادیگاه کارکردی تبیین می‌کرد، توتمیسم را نیز از این قاعده مستثنی ساخت. از نظر وی بدین جهت توتم‌ها از حیوانات و گیاهان انتخاب می‌شوند، که خوراک انسان بوده و برطرف کننده نیازهای زیستی و عاطفی

^۱1-Golden weiser

^۲2-Durkhrim

^۳3-Malinovski

انسان هستند. ارتباطی که در نظامهای توتمی بین انسان و جانوران وجود دارد، به سبب آن است که آنها واسط بین طبیعت و نوع انسان هستند و در او ایجاد احساسات و عواطفی می کنند. پرنده، احساس نیاز به پرواز را اقناع می کند، ماهی نیاز به شنا را برطرف می سازد، و خزندگان با عوض کردن پوست، جوانی و تازگی را متجلی می سازند. ارتباط افراد با این حیوانات از این کارکرد برخوردار است که آرزوها و نیازهای عاطفی و زیستی انسان را مرتفع می سازد. بنابراین، توتمها به سبب کارکردی که برای بومیان دارند، به وسیله آنها خلق شده و به کار گرفته می شوند [۱۴]. لوی اشتروس^۱ که از بزرگان مکتب ساختگرایی^۲ است، عقیده داشت که تمامی تحقیقات علمی مردم شناسی، روشنگر یک تناظر ساخت بین اندیشه انسانی و نهادهایی است که اندیشه بر آن اعمال شده است [۱۵]. او اذعان می دارد که توتمیسم به مثابه نوعی وهم، گریبان گیر اذهان مردم شناسان شده است [۱۶]. از نظر او توتمیسم، پدیده ای خاص جوامع بدوی نیست، بلکه تنها نمونه ای از شیوه های گوناگون اندیشیدن است. وی ادامه می دهد که با وجود تاثیر احساسات بر توتمیسم، ضروریاتی که توتمیسم به آنها پاسخ می دهد و سعی در اقناع شان دارد، عقلی هستند. بدین معنی، توتمیسم مربوط به دوران باستان یا جوامع ابتدایی نیست و تصویر آن انعکاس خود ماست [۱۷]. به نظر می رسد که برای شناخت مصادیقی که نظریات فوق جهت تبیین آنها شکل گرفته اند، ضروری خواهد بود تا به بررسی جوامع

^۱1-Lévi Strauss

^۲2-Structuralism

ابتدایی و بستری که توتمیسم و باورهای مشابه در آن شکل گرفته‌اند،
بپردازیم.

باورها و روابط ذهنی در جوامع ابتدایی

باورهای انسانهای ابتدایی

انسان ابتدایی، به وجود موجودات و نیروهای مرموز و نامرئی در هستی عقیده دارد. او در هر چیز در اطراف، نوعی روح و جان احساس می‌کند. هر تحولی که اتفاق می‌افتد، یا هر چیزی که پدیدار می‌شود با نیرویی مرموز، مثل نیروی مانا^۱ یا نیروهای جادو^۲ هدایت می‌شود، یا به وسیله اراده موجوداتی مرئی یا نامرئی همچون مردگان و ساحران و اسطوره‌ها^۳ به وجود آمده است. بنابراین، هر چیز از نظر او ممکن می‌نماید. آسمان و زمین، گیاهان و هر چیزی که در هستی وجود دارد، از نوعی روح و جان برخوردار است و می‌تواند با اراده‌ای آزاد، دنیای اطراف را تحت تأثیر قرار دهد. برای این اساس، آنان تصور می‌کنند، با کمک این نیروها و موجودات نامرئی می‌توانند بسیاری از جریانات هستی را به سمت خود هدایت کنند. انسانهای ابتدایی، به کمک جادو، محصولات را پرحاصل می‌سازند و این کار را از طریق نیروی مانا یا نیروهای مرموز دیگر

^۱ 1-Mana

^۲ ۲-Magic

^۳ 3-Myth

در هستی انجام می‌دهند، و طی مراسم جادویی این نیروها را به خدمت می‌گیرند و کارهای غیرممکن یا دور از دسترس را تحقق می‌بخشند. در مراسم مربوط به ارواح و نیاکان پرستی از موجودات برتر و نامرئی کمک می‌گیرند و به کمک ارواح و نیاکان، موفقیت در شکار یا جنگ را تضمین می‌کنند؛ زیرا، این موجودات با قدرت مرموز خود می‌توانند وقایع مذکور را هدایت کرده و شکل بخشند. در مراسم توتمی، از توتم خود کمک می‌گیرند و از آن برای موفقیت در زمینه‌های مختلف، ضمانت‌هایی می‌گیرند.

از طرف دیگر، جلب رضایت موجودات مرموز هستی مستلزم مراعات برخی از آداب و قواعد است که از طرف آنها تجویز می‌شود. خوردن چیزهایی معین ممنوع است؛ رفتارهایی خاص که موجب ناراحتی موجودات برتر می‌شود، یا در مقطعی از زمان یا برای همیشه منع می‌شود، و بدویان با نذورات و قربانی‌ها اقدام به جلب رضایت آنها می‌کنند. چنین نیروها و موجوداتی در تمامی شئون زندگی بدویان دخالت می‌کنند. روابط زناشویی، موفقیت در کشاورزی و باغداری، موفقیت در جنگ و شکار، روابط عاشقانه و حتی خواب و مرگ انسانهای ابتدایی به دور از دسترس آنها نیست. اما چه چیز موجب پیدایش چنین باورها و اعمالی در نزد بدویان می‌شود؟

برای آن که به این پرسش، پاسخ بگوییم، ناگزیر خواهیم بود نظریاتی را در گستره مردم‌شناسی و در خصوص کم و کیف باورها و ذهنیات انسانهای ابتدایی، و تمایزات و تشابهات آنها با اعتقادات و منطق انسان امروزی،

منطق بدوی از منظر مردم‌شناسان

در حوزه مردم‌شناسی، نخستین نظریاتی را که در خصوص ذهن انسان بدوی عرضه شد، باید به ادوارد تایلور نسبت داد. تایلور بدون آن که برای تمایز بین ذهن بدوی و انسان امروزی دلیلی بیاورد، اذعان می‌دارد که انسان بدوی از شعور و توانایی‌های عقلانی پایینی برخوردار است. از این رو، بدویان تصور می‌کنند، هر آنچه که، در عمل و تجربه مرتبط با هم به نظر می‌رسند، در ذهن نیز باهم ارتباط دارند. در حالی که، تایلور انسان امروزی را از نظر عقلانی در درجات بالاتری قرار می‌دهد [۱].

مالینوفسکی نیز به جای آن که به تبیین ادعاهای خود در زمینه اندیشه انسان ابتدایی و انسان امروزی بپردازد، بیشتر آنچه را که طی زندگی در بین برخی از بومیان برداشت کرده، بیان می‌کند. مالینوفسکی عقیده دارد که، بومیان نمی‌توانند به دقت اندیشه کنند و عقاید آنها از معانی دقیقی برخوردار نیست و اگر انسان امروزی کوشش کند تا عقایدشان را تفسیر کند، همیشه در فهم آن و شمول اجتماعی این عقاید، در خواهد ماند [۲].

لوی برول^۱ عقیده داشت که شیوه تفکر انسان ابتدایی و انسان متمدنکاملاً متفاوت است. انسان ابتدایی قضایا را تجزیه و تحلیل نمی‌کند و به دنبال توضیح نیست. لوی برول تصور می‌کرد، تفکر در نزد انسان بدوی در مرحله ماقبل منطق قرار دارد. آنها بر طبق عواطف و احساسات رفتار

^۱ Lévy Bruhl

می‌کردند، بدون این که به تفسیرش بپردازند. در نزد بدویان علّیت مشروط به تسلسل زمانی نیست، معلول ضرورتاً پس از علّت بروز نمی‌کند، بلکه علّت و معلول نوعی ارتباط مکانی با هم دارند. اشیائی که با هم در یک مکان رویت می‌شوند، مرتبط با هم به نظر می‌رسند. خصیصه‌ای دیگر در ذهن انسانهای بدوی دیده می‌شد و آن توسط لوی برول "مشارکت" نام‌گذاری شد. فرد بدوی در آن واحد، هم یکنفر انسان بود و هم یک نفر حیوان. افراد وقتی در مراسمی از حیوانات تقلید می‌کردند، رفتار آنها تقلیدی از عمل اصلی حیوان به حساب نمی‌آمد، بلکه برحسب اصل مشارکت، آنها حقیقتاً در آن عمل شرکت می‌کردند و هیچگونه تناقضی برحسب این نوع باورها در ذهن بدویان به وجود نمی‌آمد، زیرا در شرایط عدم تعقل، که بر ذهن بدویان حاکم است، تناقض بی‌معناست [۳]. دورکیم عقیده داشت که از طریق مطالعه تک تک افراد نمی‌توان پی برد که آنها در اجتماع چگونه فکر کرده و رفتار می‌کنند و علّت شیوه خاص تفکر و رفتار آنها چیست. احساسات و ادراک‌های جمیع افراد، چیزی بیش از احساسات و ادراک‌های تک تک آنهاست. افراد در جمع، طوری می‌اندیشند و رفتار می‌کنند که اگر به تنهایی بودند چنین رفتار نمی‌کردند. افراد در جمع از نوعی شراکت معنوی در فکر و احساس برخوردارند. به طوری که، هر فرد در گروه و اجتماع از روابط و قوانین و به طور کلی، روح حاکم بر این شرایط پیروی می‌کند. چیزی که او "وجدان جمعی" نامید، دقیقاً همین نوع تفکر و رفتاری است که خود را در قالب انواع رسوم و دیانت متجلی می‌سازد. وقتی فردی خود را در اجتماع احساس می‌کند، احساس و افکار فردی را

کنار می‌گذارد، او چنان می‌اندیشد که گروه حکم می‌کند و آن‌گونه رفتار می‌کند که اجتماع تعیین کرده است. هر فرد در اجتماع، همچون یک شخص هیپنوتیزم شده است، که به جای فرد هیپنوتیزم‌گر، اجتماع او را رهبری می‌کند. این جاست که رفتارهای انجام شده در انواع مناسک جمعی، توجیه پذیر و منطقی جلوه می‌کند، منطقی که وجدان جمعی آن را تعیین کرده است [۴].

لوی اشتروس عقیده دارد که انسانها چه در جوامع ابتدایی و چه در جوامع امروزی از ساختی مشخص در ذهن خود برخوردارند، که شیوه اندیشیدن و رفتارهای آنها را رقم می‌زند. ساختها اکتسابی نیستند، بلکه از ویژگی‌های ذاتی نوع انسان به حساب می‌آیند. به همین سبب، در همه جوامع و در نزد همه انسانها به طور یکسان یافت می‌شوند و افراد ناآگاهانه آنها را به کار می‌برند [۵]. افراد بر طبق این ساختها، طبیعت را درک می‌کنند و چنان که ساختها تعیین می‌کنند، به طبقه‌بندی مقولات طبیعی می‌پردازند [۶] و دنیای اجتماعی خود را نیز بر طبق همین ساختها بنا می‌کنند. روابط اجتماعی و نظام فرهنگی چیزی نیستند جز تجلی ساختهای ذهنی انسانها در دنیای اجتماعی و فرهنگی، به طوری که می‌توان در هر نمونه از پدیده‌های اجتماعی، آنها را باز شناخت. از آن جایی که در نظریات مردم شناسان در مورد ذهن بدوی و تمایزات و تشابهات بین منطق انسان امروزی و انسان ابتدایی، تفاوت‌های چشم گیری وجود دارد، ضروری است تا با نگاهی اجمالی به زندگی بدویان، درصدد برآییم، مصادیق یک یا تعدادی از نظریات را در شیوه اندیشیدن و نوع ذهنیت

بدویان بیابیم.

تخیل به جای تعقل

انسان ابتدایی در مقابل طبیعت و دنیای پیرامون خویش از توانایی بسیار محدودی برخوردار است. او با دانش اندک و تکنیک محدود خود، توانایی غلبه بر بسیاری از پدیده‌ها و رخدادهای طبیعت را ندارد. تکنیک او در کشاورزی، هیچ تضمینی در مورد پرباری محصول نمی‌دهد. ابزار اندک و عقب افتاده او، در مورد میزان شکار هیچ ضمانتی نمی‌کند. ممکن است در سفری، تعداد زیادی شکار بدست آید و در سفری دیگر، پس از مدتها کمین و تلاش، هیچ شکاری عاید نشود و یا شکار حاصله بسیار اندک باشد.

جنگ نیز بدین گونه است، و ابزارهای یکسان و توانایی‌های مشابه بدویان در شجاعت و زور بازو موجب می‌شود تا کوچکترین تغییر کمی، جنگ را به نفع یک قبیله تمام کند. دانش اندک او از بارندگی، بیماری، مرگ و آبستنی نیز هیچ شناختی از علل این پدیده‌ها در اختیار انسان ابتدایی قرار نمی‌دهد و او بدون هر گونه توضیحی منطقی، با ظهور یا عدم ظهور این پدیده‌ها روبرو است. او در هر گام، خود را در مقابل طبیعت و قوانین آن، یک مغلوب احساس می‌کند. بنابراین، به تنها مستمسک موجود، یعنی تخیل توسل می‌جوید. او به امید آن که بتواند به قوای طبیعت غلبه کند، به نیروها و موجوداتی نامرئی معتقد می‌شود، تا با توسل به آنها بتواند طبیعت پیروز را مغلوب سازد. پس، از ارواح جهت شفای بیماری، از

ساحره‌های بالدار جهت موفقیت در باغداری، از نیروی مانا جهت موفقیت در کشاورزی، از توت‌ها جهت موفقیت در شکار، و از نیاکان و مردگان جهت حل بسیاری از مشکلات کمک می‌گیرد. بنابراین، تخیل با جایگزینی به جای تعقل، امکان آن را برای انسان ابتدایی فراهم می‌آورد تا او، دنیای خشک و بی‌رحم اطراف خود را تحمل کند و در رؤیا و خیال خویش، بر آن پیروز شود.

علیت در ذهن انسانهای ابتدایی

اگر از فردی که در قبایل ابتدایی زندگی می‌کند سؤال شود، از چه به وجود آمده است؟ پاسخ او این است: از نیای خود گرگ و یا ماهی و نظایر آن؛ این پاسخها از نظر او همان قدر منطقی و قابل قبول است که براهین و نظریات علمی از نظر یک دانشمند عقلایی است. در این شیوه از استدلال، مسائل تکوینی دنبال نمی‌شود، بلکه آنی و ناگهانی نتیجه‌گیری می‌شود. در ذهن انسان ابتدایی، هر چیزی ممکن است علت هر چیز دیگری باشد. ولی بمحض این که، یکی علت شناخته شد، بقیه مردودند. پذیرش این احتمال که نیای او گرگ باشد، همان قدر است که احتمال قبول نیای ماهی وجود دارد؛ زیرا نیاز به طرح دلایل حد وسط وجود ندارد، ولی بمحض آن که نیای وی گرگ شناخته شود، دیگر امکان ندارد ماهی باشد و بالعکس. اما، این نوع استدلال از نظر اشخاصی که در جوامع امروزی زندگی می‌کنند قابل قبول نبوده، و چنین پاسخی اقناع کننده نیست. چطور از گرگ ساخته شدیم؟! دلایل حد میانه‌ای لازم است. چرا ببر نیایمان نباشد؟ و اصلاً چه

مراحل طی شد تا به اینجا رسیدیم؟ به طور کلی، ما در استدلالهای خود باید مسائل را ریز ریز و پله به پله دنبال کنیم. ولی پاسخی نیز که ذهن ما را قانع کند، پاسخ صد در صد کاملی نیست. فرض کنیم که دلایل حد وسط را نیز یافتیم، در نهایت به عنصری مثل X (که در مورد فرد ابتدایی ببر و خرس و غیره بود) برمیخوریم که علتی برای آن نمی‌شناسیم. به عبارتی، استدلالهای ما نیز جواب نهایی کاملی ارائه نمی‌دهد، ولی ریزبینی بیشتری داشته، به طوری که، عواملی حد وسط با پیوستگی و ارتباط با یکدیگر، تدریجاً معلول موردنظر را توضیح می‌دهند. مشاهده دو نوع رابطه علی متفاوت (آنی و ناگهانی در جوامع ابتدایی و تدریجی و با سلسله مراتب در جوامع امروزی) در ذهن افراد در جوامع گوناگون، ما را با این پرسش مواجه می‌سازد که، آیا اصل علیت از اصول ثابت ذهن است یا ذهن بر اثر تجربه با محیط آن را کسب کرده است؟ چرا دو نوع علیت در اذهان موجود است؟ و آیا از ساختهای ذاتی ذهن انسان به حساب می‌آیند، یا یادگیری می‌شوند؟

روابط ذهنی در جوامع ابتدایی

انسان بدوی با هر نگاهی که به دوروبر خود می‌اندازد، مشاهده می‌کند که در طبیعت، آتش گرم کرده و آب سرد می‌کند؛ به محض ظهور خورشید، روز می‌شود، و هنگامی که خورشید ناپدید گشت، شب هویدا می‌گردد. طبیعت به او توضیح نمی‌دهد به چه جهت آتش گرم می‌کند، ولی آب نمی‌تواند گرما ببخشد؛ یا طبق چه سلسله مراتبی، شب و روز پدید می‌آیند. گستره واقعیت به او نگفت، چه مراحل طی می‌شود تا باران پدید

آید. او تنها مشاهده می‌کند که با ظهور صدا و رعد، باران نازل می‌شود. چون پاسخی که طبیعت به او می‌دهد، خلاصه و ناگهانی است، رابطه ذهنی‌ای نیز که او بر اثر تجربه و پاسخ طبیعت و محیط پیرامون در ذهن تثبیت می‌کند، همان‌گونه دفعی و بی‌واسطه خواهد بود. به چه جهت، باران و رعد فرود آمدند؟ چون ظاهر شدند. این جواب طبیعت به پرسش ذهن اوست. طبیعت تشریح نکرد که، چرا چوب بر روی آب می‌ماند، ولی سنگ به زیر آب می‌رود! پس همان‌طور که، برای فرو رفتن برخی اشیاء در آب، یا شناور ماندن بعضی اجسام در سطح آب، دلایل حد وسطی نمی‌خواهد، برای سایر پدیده‌ها، وقایع و تحولات نیز توضیحات میانه‌ای لازم نیست. به زیر آب رفت، چون سنگ است، و روی آب ماند چون چوب است. پس رابطه ذهنی‌ای که او به وسیله تجربه و بر اثر پاسخ طبیعت در ذهن تثبیت می‌کند نیز همان‌گونه دفعی و بدون سلسله مراتب شکل خواهد گرفت. در نتیجه، هنگامی که از او می‌پرسند: از چه پدید آمدی؟ می‌گوید: از گرگ یا خرس یا بیدستر. عناصر و اشیاء و رخدادها، بدون واسطه به وسیله روابط منطقی با یکدیگر مربوط می‌شوند؛ درست بمانند اعمال، رخدادها و توضیحات جهان پیرامون و دنیای واقعی انسان بدوی.

هنگامی که او به کمک دستهای خویش، سنگی را پرتاب می‌کند یا شئی را می‌کشد، مجدداً روابط ذهنی غیرتکوینی را در خود درونی می‌سازد. رابطه‌ای که علتی را بدون سلسله مراتب تکوینی به معلولی پیوند می‌دهد؛ بدین معنی که برای حرکت اشیاء، حرکت دست ضروری است. در

طبیعت، شنیدن صدای پرنده‌ای معین، مصادف با آمدن بهار است. از این روی، حس شنوایی نیز به انسان بدوی، علتی (صدای پرنده) را به معلولی (آمدن بهار)، بدون واسطه و عاری از هر گونه روابط تکوینی معرفی می‌کند. به طور کلی، شیوه تمامی تعاملات انسان بدوی با گستره طبیعت، روابط علی را در ذهن وی درونی و تثبیت می‌سازد، که عاری از هر گونه بینش تکوینی است. به عبارتی، تکرار و توالی مداوم ادراکها و اعمال مختلف، که جملگی به شیوه غیرتکوینی، توسط افراد تجربه می‌شوند، موجب می‌شود تا رابطه‌ای کلی در ذهن افراد درونی و تثبیت شود. به طوری که، تمامی رخدادها و اشیاء و موجودات بر حسب آن، تشخیص داده شده و علت‌یابی می‌شوند. و هنگامی که در این جوامع، افراد درصدد برمی‌آیند تا تحولی را در دنیای پیرامون خود موجب شوند و آفرینشی را تحقق بخشند، طبعاً از تنها رابطه ذهنی موجود، که همانا رابطه علی - غیرتکوینی است، استفاده می‌کنند. از این رو، در نزد ایشان، ابزارسازی در قالب تکنیک‌هایی ساده و غیرتکوینی صورت می‌گیرد، و فرآورده‌های این جوامع، همچون سنگ، قلوه سنگ، نیزه و قلاب، با اندک پردازشی تولید می‌شود.

تأثیر چنین اذهانی بر طبیعت در قالب مناسک جادویی، نیاکان پرستی، مراسم توتمی و اعتقاد به ارواح متجلی می‌شود. جملگی این مراسم چیز نیستند جز حرکات معین اعضای بدن یا صداهایی مشخص که از طریق آنها می‌توان تغییراتی را در طبیعت موجب شد. همان‌گونه که، صدای پرنده‌ای، آمدن بهار را نوید خواهد داد، اصوات ادا شده به وسیله جادوگر نیز

می‌تواند وقایعی را (همچون بهبود بیماری) سبب شود. همان‌طور که،
 ضربه سنگ موجب تغییراتی در اشیاء پیرامون می‌شود، و همچنان که
 پرتاب چوب یا نیزه‌ای به کمک دستها، موجب مرگ حیوانات شکاری
 می‌شود، حرکات دستها، پاها و اعضای بدن جادوگر نیز می‌تواند وقایعی را
 در دنیای پیرامون، خلق کند. چنین رابطه‌ای، پس از آن که بر اثر تعامل در
 ذهن حک شد، شیوه شناخت و تفکر را تعیین می‌کند. هنگامی که، کشف و
 تشخیص پدیده‌ها به شکل تکوینی دنبال نشده و روابط علی بدون واسطه
 صورت گیرد، هر واقعه‌ای می‌تواند علت هر پدیده‌ای به حساب آید. چون
 در تشخیص رابطه علت و معلول، معیاری باقی نمی‌ماند، جز این که ناظر،
 حادثه‌ای را که به فاصله اندکی از دیگری روی داده، و یا در مکانی در
 نزدیکی هم به وقوع پیوسته، حس کرده است. بنابراین، وقوع امر دوم را
 منوط به تحقق اولی می‌انگارد؛ چرا که در تشخیص چگونگی پیوند
 رخدادها، عوامل و عناصر، روابط حد وسطی وجود ندارد. روابط علی
 بدویان نیز به جهت شیوه تعامل با محیط و متعاقب آن نوع شناخت، در
 اذهان دفعی و بی‌واسطه شکل می‌گیرد. در بین قبایل ساکن نیجریه^۱، هنگامی که کسی می‌میرد، جادوگری استخدام می‌کنند تا وی جسد را از
 کنار کلبه‌ها گذرانده و در حالی که جسد بر روی تکه‌های چوب قرار دارد و
 توسط چندین نفر حمل می‌شود. به گونه‌ای که جسد مدام تکان می‌خورد.
 ناگهان جادوگر یکی از تکانهای مرده را برهان قرار داده و جلوی کلبه‌ای که
 جنازه به جنبش درآمده، می‌ایستد و می‌گوید که قاتل از اعضای آن کلبه

^۱1-Nigeria

است [۷]. تکان خوردن مرده در هنگام حمل از جلوی کلبه هریک از زوجها، به دلیل همزمانی و هم مکانی، می‌تواند علت واقع شود. در چنین مواردی، چون افراد درصدد تحقق پدیده‌ای یا انجام عملی برمی‌آیند، اذهان از تنها روابط ذهنی موجود، که برحسب شیوه تعامل در محیط تثبیت شده، استفاده می‌کنند؛ و آن روابط منطقی و ذهنی چیزی نیستند جز روابط علی - غیرتکوینی. از این روی، اشیاء و رخدادها و تحولات، بدون هر گونه رابطه‌ای به یکدیگر پیوند داده می‌شوند و به محض وقوع یک پدیده، یک علت تداعی می‌شود، و افراد به وسیله عمل و رفتار و کار، موجودات و اشیاء را بدون واسطه در دنیای پیرامون خلق کرده و به هم پیوند می‌دهند؛ و چون ذهن، برنامه و اطلاعاتی به جز روابط غیرتکوینی ندارد، هم شناخت و هم رفتار بدویان با چنین محدودیتی شکل خواهد گرفت.

در میان برخی قبایل ساکن در کنگو^۱ مرسوم است، پس از آن که فردی فوت شد، جسد وی را بر روی حصیری گذاشته و سپس به وسیله چند نفر حمل شود. حمل کنندگان جنازه با صدای طبلی که نواخته می‌شود، با حرکاتی رقص مانند، جنازه را تکان می‌دهند. سپس، جادوگر به جنازه نزدیک شده و از وی می‌پرسد که آیا کسی او را کشته است؟ اگر درست در همین موقع، سر جنازه بر حسب تکانهای اتفاقی رقصان به سمت راست حرکت کند، یعنی پاسخ مرده مثبت است. در ادامه، جادوگر اسم تعدادی از افراد قبیله را می‌خواند، و حرکت همزمان سر جنازه به سمت راست با اسمی که جادوگر به زبان می‌راند، بدین معنی خواهد بود

¹1-Congo

که نام فرد به زبان رانده شده، نام همان قاتل فرد متوفی است [۸]. در این مورد نیز چون مورد گذشته، هر نوع هم‌زمانی بین دو پدیده، به دلیل عدم وجود روابط تکوینی در اذهان، به عنوان رابطه‌ای علی تشخیص داده می‌شود.

مواردی که نشان دهنده خلق وقایعی به شکل بی‌واسطه باشد، در جوامع بدوی بسیار است. در میان زنگیان، چون زن حامله‌ای می‌مرد، افراد قبیله از جادوگران برای شناسایی قاتل کمک می‌خواستند. جادوگر پس از برگزیدن کودکان کم سن و سال، که از نزدیکان شوهر زن فوت شده بودند، نیزه‌هایی در پایشان فرو کرده و چند روزی آنها را زندانی می‌کرد. شماری از کودکان بر اثر این زخمها می‌مردند. سپس عده‌ای روی لاشه کودکان می‌رقصیدند و اگر فردی از رقاصان به زمین می‌خورد، قاتل و علت مرگ مقتول، همانا آن کودک بود، و اگر هیچ کدام از رقاصان به زمین نمی‌خوردند، پس اولین فردی از آنها که بیمار می‌شد، قاتل به حساب می‌آمد [۹]. در میان بدویان کنگویی، سخت‌زایی دلیلی بر خیانت زن باردار

به شوهرش به حساب می‌آید [۱۰]. در قبیله بوندی^۱ کودکانی که از سربه دنیا بیایند، شوم به حساب آمده و کشته می‌شوند [۱۱]. تولد در ایامی که از نظر بدویان ماداگاسکار^۲ نحس به حساب می‌آمد، می‌توانست عامل قحطی، مرگ و امراض طبیعی باشد [۱۲]. و هر شیء، موجود، عمل، واقعه و پدیده‌ای، چون تکوینی پیگیری نمی‌شد، می‌توانست علت هر چیزی

^۱1-Bondei

^۲2-Madagascar

باشد. ساکنان ناحیه مرکزی سولاوسی^۱ عقیده دارند، هنگامی که سگی بیش از اندازه خوشحال باشد، این امر ممکن است موجب وقوع حادثه‌ای بد برای صاحبش شود، و همچنین، کامیابی در شکار می‌تواند موجب بیماری واگیر، مرگ و نابودی محصول و یا هر واقعه بدیومن دیگر شود[۱۳].

در نزد بیرهور^۲ ها، دختری بیمار شد و جادوگر(ماتی) به وسیله روابط خاص ساحری تشخیص داد که چون مادر دختر زنگوله‌ای را از گردن گاوی برداشته، دختر بیمار شده است و برای علاج آن باید مادر، قربانی‌ها و نذرهایی به جا آورد[۱۴]. به عبارتی، چون تمامی وقایع در دنیای واقعی و طبیعی، خود را غیرتکوینی معرفی می‌کنند، بدویان همان‌گونه روابط علی را غیرتکوینی در اذهان تثبیت کرده و همه وقایع را همان‌طور بدون واسطه تشخیص می‌دهند. به طوری که، وقتی در صدد خلق امور و پدیده‌هایی در دنیای خارج برمی‌آیند، از روابط غیرتکوینی استفاده می‌کنند. اما، گزینش دلخواهی برخی از اشیاء و موضوعهای موجود در زمان و مکان، در مقابل سایر اشیاء و اموری که در زمینه و محیط اطراف وجود داشتند، به چه سبب است؟! و چگونه از بین تمامی موضوعهای موجود، اشیاء، موجودات و پدیده‌هایی به عنوان علت و معلول ارزیابی می‌شوند؟

گزینش اتفاقی در روابط ذهنی

^۱ 1-Sulawesi

^۲ 2-Birhor

هنگامی که در پیوند بین موجودات، وقایع و پدیده‌ها، روابط تکوینی و علل واسطی مد نظر نباشد، تمامی موضوعهایی که در ذهن وجود دارند، برای آن که به عنوان علت یا معلول به شمار آیند، از شانس برخوردارند. ولی، موجودات و وقایعی که هم‌زمان و هم مکان با پدیده مورد نظر رخ داده، و یا نسبت به سایر موضوعها، با جلوه ظاهری بیشتری به وقوع پیوسته باشند، و یا موضوعهایی که تداوم و تکرار بیشتری در وقوع و همراهی با پدیده مورد نظر نشان دهند، جملگی از شانس بیشتری برخوردار خواهند بود تا به عنوان علت یا معلول و پدیده مورد نظر پیوند بخورند. در یک نگاه کلی، تعداد چنین وقایعی زیاد است. ولی، چون در گستره طبیعت در حوزه معینی به وقوع می‌پیوندند، از تعداد معدودی تجاوز نمی‌کنند. مرگ یا بیماری‌های افراد قبیله در یک دوره طولانی ممکن است با نگاه زنی که نحس شمرده می‌شود، یا با به‌زبان آوردن نام چیزی، یا با استخوانی که به فردی اشاره می‌رود، یا با ورود غریبه‌ای به قبیله، یا حرکت برخی اشیاء و مواردی از این قبیل، هم‌زمان یا هم مکان باشد. بنابراین، هر یک از آنها ممکن است به عنوان علت مرگ یا بیماری شناخته شوند. ولی در مورد یک بیماری مشخص که برای فردی معین در زمانی خاص در قبیله‌ای رخ می‌دهد، تعداد موضوعهایی که هم زمان و هم مکان با رخدادها به وقوع می‌پیوندند، بسیار کم خواهند بود. به طوری که، همواره می‌توان یک یا چند شیء یا فعل را یافت که هم‌زمان یا هم مکان با وقوع حادثه و پدیده مذکور پدیدار شده یا تغییر کرده‌اند، و سایر اشیاء و افعال یا تا پیش از وقوع حادثه نیز وجود داشته و یا پس از وقوع پدیده، بی‌هیچ گونه تحولی باقی

مانده‌اند. در مورد موضوعهایی که به کرات با هم مشاهده شده و یا با توالی پدیده‌هایی همراه ادراک می‌شوند، طبعا احتمال این که یکی از آنها به عنوان علت شناخته شود، بیشتر است؛ همچون رعد و برق که بیشتر اوقات با بارش باران همراه است.

نظریه تعاملی در یادگیری

بر طبق مشاهدات فوق و برای تشریح‌شان می‌توان چنین شرط کرد که، یک رفتار یا واقعه، پس از تکرار و توالی، به وسیله تعاملگر و ادراک کننده، یادگیری می‌شود. چنان که، تکرار و توالی یک عمل و ادراک، شرط یادگیری و درونی‌سازی آنهاست. اما، این یادگیری دلالت کننده بر روابط ذهنی‌ای خواهد بود که از فصل مشترک بین وقایع و رفتارها استخراج شده و در ذهن درونی می‌شوند. به عبارتی، تمامی رفتارها و مشاهداتی که انواع تجربه‌های فرد را می‌سازند، با الگو و خصیصه‌ای معین به ذهن انتقال می‌یابند، که آن خصیصه مشترک، برنامه و رابطه‌ای ثابت را در ذهن تعریف می‌کند. به طوری که، از آن پس، هر نوع بینش، تفکر و رفتاری که توسط فرد خلق شده و متجلی شود، به وسیله همین روابط ذهنی تعیین شده و شکل می‌گیرد. جملگی افکار و شناختها، همان ویژگیها و محدودیتهایی را خواهند داشت که ادراکها و اعمال افراد در تعامل با محیط طبیعی و واقعی از آن برخوردار بودند. به بیان دیگر، برنامه‌های گوناگونی که به وسیله تعامل افراد به اذهان‌شان انتقال می‌یابد، دارای فصل مشترکی است، که این خصایص مشترک، پس از تکرار به شکل برنامه‌ای نوین و کلی در ذهن

تثبیت شده و هر نوع رفتار و اندیشه‌ای نیز بر طبق این برنامه و رابطه ذهنی صورت می‌پذیرد، و هیچ رفتار و فرآیندی ذهنی نمی‌تواند خارج از خصایص و محدودیتهای روابط ذهنی خلق شود. از این رو، برای چنین فرآیندهایی، به جای یادگیری نام "درونی سازی" را برمی‌گزینیم. در محیط طبیعی در جوامع بدوی، بارش باران، وقوع بیماری، جوانه زدن گیاهان، مرگ، قحطی، تولد و به طور کلی، تمامی وقایع، حوادث (اعم از خوشایند یا ناخوشایند) و تغییرات جملگی بی‌واسطه و آنی به اذهان بدویان معرفی می‌شوند. بدین سبب، توالی و تکرار این رخدادها، برنامه و رابطه‌ای کلی را در اذهان شکل می‌بخشد، که تحقق معلول را بدون هر گونه تکوینی، به ظهور علت منوط می‌سازد. حال لازم است که ببینیم نظریات جدید استخراج شده تا به چه حد، با مشاهدات و تجربی که از جوامع ابتدایی گزارش شده است، مطابقت داشته، و تا چه حد پاسخگوی باورها و رفتارهای افراد در جوامع ابتدایی است.

تمایزات شناختها در جوامع ابتدایی و امروزی

نیازهای فرازیستی و روابط تکوینی

دیدیم که روابط در جوامع ابتدایی، غیرتکوینی تحقق می‌یابد. ولی در جوامع امروزی در جریان زندگی، روابط تکوینی استفاده می‌شود. اما علت این تمایز چیست؟ نظریه‌ای که در این مورد پاسخگو به نظر می‌رسد حکایت از تجربه‌های متفاوتی دارد که برای اقناع نیازهای زیستی و غیرزیستی در دو جامعه فوق صورت می‌گیرد. در جوامع ابتدایی، افراد هر چه بیشتر به سمت اقناع نیازهای زیستی حرکت می‌کنند. در اختیار قرار داشتن اهداف و مقاصد در جوامع بدوی موجب می‌شود تا افراد بدون هر گونه برنامه‌ریزی و پیچیدگی رفتاری، به برطرف کردن نیازهای خود اهتمام ورزند. انسانها در جوامع ابتدایی در تماس مستقیم با طبیعت هستند و برای کسب این اهداف، نیاز به تجربه راههای تکوینی و تسلسل وار ندارند. در حالی که در جوامع امروزی، برطرف کردن نیازهای زیستی مستلزم تجربه فرآیندی پیچیده است، که تقسیم کار و روابط اجتماعی، آن را پدید آورده است. شخصی در قبایل ابتدایی برای رسیدن به اهداف و کسب نیازهای زیستی، نیاز به برنامه‌ریزی ندارد؛ و او به جهت در دسترس بودن اهداف زیستی در محیط طبیعی، بدون تجربه هر نوع رابطه تکوینی در قالب

برنامه‌ریزی، می‌تواند موفق به کسب اهداف زیستی شود. بوشمن^۱ها، اگر غذایی در اختیار داشته باشند، آنقدر می‌خورند که دل درد می‌گیرند، و چون غذایی در دسترس‌شان نباشد، روزه می‌گیرند [۱]. در چنین شرایطی، انسانهای ابتدایی نیازی به استفاده از برنامه‌ریزی برای اکتان نیازها، و از آن طریق تشکیل روابط تکوینی در ذهن، احساس نمی‌کنند، و طبعاً روابطی که به وسیله اذهان خلق شده و به کار می‌رود، غیرتکوینی خواهد بود. در حالی که، در جوامع امروزی، به جهت افزایش جمعیت، افراد به تنهایی قادر به برطرف کردن نیازهای زیستی نیستند، و ضروری است تا هر فرد، تنها جزئی از نیازهای زیستی خویش را به وسیله کار فردی خود برطرف سازد، و سایر نیازهای زیستی او باید به وسیله کارهای سایر افراد جامعه برطرف شود. این عمل، تنها می‌تواند از طریق روابط مسلسل‌وار اجتماعی و برنامه‌ریزی صورت گیرد. از این روی، برای آن که در این محیط پیچیده اجتماعی، همه افراد بتوانند به اهداف خود رسیده و نیازهایی را اکتان کنند که به وسیله کار فردی خود نمی‌توانند برطرف سازند، ناگزیر هستند تا به برنامه‌ریزی متوسل شوند. بنابراین، برنامه‌ریزی از جمله دستاوردهایی است که بر اثر افزایش جمعیت و گسترش جامعه برای برطرف ساختن نیازهای زیستی همه افراد جامعه شکل می‌گیرد و برنامه‌ریزی نیز تنها می‌تواند به وسیله خلق روابط تکوینی در ذهن افراد در جوامع امروزی شکل گرفته و کاربردش متداول شود. از طرف دیگر، در جوامع ابتدایی تنها نیازهای زیستی وجود دارند و به

¹1-Bushman

سبب عدم وجود اهداف فرازبستی، افراد نیاز به برطرف کردن آنها را احساس نکرده و در نتیجه، هیچ برنامه و علمی نیز برای آن ترتیب نمی‌دهند. بدین سبب در جوامع ابتدایی، نیازهای فرازبستی به وجود نمی‌آیند. بقاً در محیط طبیعی باید با کوشش هر چه بیشتر در جهت کسب نیازهای زیستی صورت گیرد. در این شرایط، اگر برای دوره‌ای از زمان، شکاری مناسب به دست نیاید، گرسنگی و چه بسا از دست دادن کودکان و افراد ضعیف در جامعه ابتدایی عارضه‌ای طبیعی خواهد بود؛ قحطی تمامی گیاهان و حیوانات را نابود می‌سازد، و اگر انسان ابتدایی برای کسب رزق، با این قهر طبیعت بجنگند، بی‌شک خواهد مرد. سیل و قحطی می‌تواند اندک دارایی او را در ظرف یک روز نابود کند و او برای بقاً مجدداً ناگزیر به دست و پنجه نرم کردن با محیط برای اکتان نیازهای زیستی‌اش است. اندک اطلاعات او از علل بیماری و مرگ نیز مبارزه برای بقاً را هر چه بیشتر ضروری می‌سازد. از این رو، هیچ جایی برای شکل‌گیری نیازهای فرازبستی باقی نمی‌ماند و افراد آنقدر مشغول برطرف کردن نیازهای زیستی هستند و کسب اهداف زیستی آنقدر دشوار است که جایی برای تشکیل اهداف و نیازهای فرازبستی باقی نمی‌ماند. در نتیجه، جهت دستیابی به اهداف فرازبستی نیز نیاز به برنامه‌ریزی وجود ندارد، و طبعاً روابط تکوینی، که برای طرح و اجرای برنامه‌ریزی ضروری است، در اذهان شکل نمی‌گیرد.

در ضمن، جوامع ابتدایی آنقدر کوچک هستند که در آنها تجربه‌های اجتماعی افراد نیز از پیچیدگی برخوردار نیست و برای برطرف کردن

مشکلات اجتماعی از طریق برخورد مستقیم با مسائل و بدون نیاز به برنامه‌ریزی و بوروکراسی، می‌توان مشکلات را مرتفع ساخت. واحد اجتماعی در بین اسکیمو^۱ها، بوشمن‌ها، پیگمه^۲ها، اهالی ملانزی^۳، قبایل سرخپوست ساکن در آمریکای جنوبی، قبایل ساکن در ایالت یوتا^۴، کولورادوی^۵ آمریکا و بومیان آمریکای شمالی، عبارتست از چندین خانوار که دور هم گرد می‌آیند و تشکیل طایفه و قبیله را می‌دهند^[۲]، و روابط اجتماعی در نزد پولنزی^۶ها، سرخپوستان آلگون کوئین^۷، ایروکو^۸ها، ناچز^۹ها و چی‌په‌وا^{۱۰}ها که دارای مناسبات حکومتی و قوانین شورا (ریش (ریش سپیدان) هستند، پیچیده نبوده^[۳]

و مشکلات اجتماعی که در اجتماع‌های مذکور مطرح می‌شود، با برخورد مستقیم و بدون نیاز به برنامه‌ریزی دقیق و مدرن، قابل برطرف کردن است. از این روی، روابط تکوینی نیز کاربردی برای حل معضلات و مشکلات اجتماعی ندارد. برعکس، به جهت تقسیم کار در جوامع امروزی و پیشرفته، افراد فرصت آن را دارند تا برای کسب اهداف فرازیستی و ارضای نیازهای فرازیستی حرکت کنند. افراد به جهت توانایی جامعه در تأمین نیازهای زیستی‌شان، کمتر آسیب پذیرند، و سیل، قحطی و بیماری و غیره، کمتر موجب صدمات فاجعه‌انگیز می‌شود. جوامع امروزی افراد خود را

^۱ 1-Eskimo

^۲ ۲-Pygmy

^۳ 3-Melanesian

^۴ 4-Utan

^۵ ۵-Colorada

^۶ 6-Polynesian

^۷ 7-Algonquin

^۸ ۸-Iroquois

^۹ ۹-Natchz

^{۱۰} ۱۰-Chipewa

نسبت به این بلایا بسیار بهتر از جوامع ابتدای حفظ می‌کنند. از این رو، افراد با احساس امنیت بیشتر می‌توانند به سوی شکل‌دهی و کسب اهداف فرازیستی حرکت کنند و با برنامه‌ریزی، آنها را به گونه‌ای دقیق و منظم دست یافتنی سازند. برنامه‌ریزی نیز تنها با تنظیم تکوینی اهداف و وسایل، ممکن خواهد بود. بنابراین، افراد روابط تکوینی را برای تجهیز ذهن به برنامه‌ریزی و کسب اهداف فرازیستی فرامی‌گیرند.

فهم واقعیت در تعامل با شرایط طبیعی

انسان در جوامع بدوی نسخه‌ای بدلی از گستره طبیعت و هماهنگی با قوانین طبیعی به حساب می‌آید [۴]. تطابق و هماهنگی حاکم بر جوامع ابتدایی به گونه‌ای است که حتی قوانین اجتماعی موجود در این جوامع، برحسب قوانین طبیعی و هم شکل روابط موجود در طبیعت اتخاذ می‌شود. تابوها، توت‌ها و روابط جادویی، که به عنوان روابط و قواعدی اجتماعی در جوامع بدوی مشاهده می‌شوند، در حقیقت روابط و قوانینی هستند که برحسب روابط حاکم بر رخدادها و وقایع طبیعی انتخاب شده‌اند. در چنین شرایطی، ذهن بدوی آن‌گونه که طبیعت آموزش می‌دهد شکل می‌گیرد. طبیعت، هرگز به او چیزی از سرعت نگفته است، بلکه برای دیدگان وی، موضوع دویدن خرگوش را به جای مفهوم سرعت نمایش می‌دهد، پس سرعت یعنی خرگوش. طبیعت، هیچ گونه توضیحی از صفت و مفهوم درندگی به انسان بدوی نداد، مگر آن که گرگ، ببر و حیوانات وحشی را برای این خصیصه ارائه کرد. بنابراین، مفهوم درندگی، تعریفی در

ذهن نداشت، بلکه گرگ یا ببر یا هر حیوان وحشی دیگر، به عنوان موضوع درندگی در ذهن معرفی شدند. طبیعت، هیچ‌گاه برای انسان بدوی تشریح نکرد که سوزاندن یعنی چه؟! او فقط شکار وی را با آتش بریان کرد، پس ذهن بدوی آموخت که سوزاندن یعنی آتش. به همین سبب است که بسیاری از جادوگران و افرادی که در جوامع بدوی در صدد درک مفهوم سوزش و التهاب درونی هستند، از طریق مصرف مواد سوزنده یا لمس ذغال داغ، آهن تفته یا آتش، به تجربه این شناخت اقدام می‌ورزند [۵]. این بدان سبب است که "مفهوم" در ذهن جایی ندارد، بلکه همواره، این "موضوع" است که قابل تعریف در ذهن بوده و فهمیدنی است. از این رو، سوزش یعنی آتش و سوختن یعنی مصرف فلفل، ادویه، آب نمک و به طور کلی، مواد تحریک کننده و بریان کننده.

دیری^۱ها عقیده دارند که خورشید، شامگاهان در سوراخی در زمین فرو رفته و صبحگاهان از سوراخی دیگر بیرون می‌آید [۶]. آموزگار طبیعت جهت معرفی پدیده‌های طلوع و غروب، چیزی به غیر از این به وی نشان نداد، و این دقیقاً رخ دادی است که او از وقایع طلوع و غروب ادراک کرده است. سلک‌نام^۲ها شناخته‌های نوینی را که به وسیله جادوگر صورت می‌پذیرد و دیگران از آن عاجز هستند، نشأت گرفته از چشم خاصی می‌دانند که از تن جادوگر خارج شده و به موضوع مشاهده شده وصل شده است [۷]. اسکیموها نیز به جادوگر الیک^۳ می‌گویند، یعنی کسی که چشم

^۱1-Dieri

^۲2-Selknam

^۳3-Elik

دارد[۸]. به عبارتی، شناخته‌های جادوگر و هر شخص دیگری، هنگامی قابل تصور است که موضوعی پیشکش شود، نه مفهومی. از این رو، چشم به جای دیدن، پیشکشِ ذهن می‌شود. باکنگوهای ساکن کنگو عقیده دارند که نوعی شناخت و آگاهی در افراد وجود دارد که ایشان را از خطرات آتی، آگاه می‌سازد و از وجود اشیاء نامرئی مطلع می‌کند، و آن به واسطه وجود چشم سوم به روی سر این اشخاص است[۹]. در نزد این افراد نیز به مانند اسکیموها، هر نوع شناختی، هنگامی قابل تصور است که موضوع آن، یعنی چشم به ذهن عرضه شود. به عبارتی، مفاهیم و معانی هیچ جایی در دنیای طبیعی و واقعی ندارند. ذهن بدوی در تعامل با محیط طبیعی صرفاً موضوعها را فرا می‌گیرد و به برنامه‌ای مجهز می‌شود که ما آن را "چارچوب موضوعی" می‌نامیم. بنابراین، هر چیزی، حتی در اندیشه، هنگامی قابل تصور است که صورت و ظاهری از آن به تصویر کشیده شود. بدین دلیل در تمامی شناخته‌های بدوی، "موضوعها" به جای "مفاهیم" قرار داده می‌شوند. در نزد بومیانِ گران کاکو^۱، کواکیوتیل^۲، پومو^۳ و تیویی، سرخپوستانِ پلینز، شلیش و لنیپ و نیز یارو^۴ها، آروکانیان^۵ها و مادیو^۶ها، در مراسم سن بلوغ و جشنهای عمومی و جلسات شناسایی جادوگری، افراد جهت ارتباط با نیروهای مافوق طبیعی لازم است که به مقام رفیعی دست یابند تا بتوانند پس از ارتباط با نیروهای آسمانی، به

^۱1-Chamacoco

^۲2-Kwakiutl

^۳3-pomo

^۴4-Yaruros

^۵5-Araucaiam

^۶6-Maidu

اهداف مورد نظر (شفای بیماران یا سعادت شخصی و جمعی) دست یابند [۱۰]. از این رو، از درخت بالا می‌روند. این بدان سبب است که نایل شدن به مقام ارجمند و والا، همواره به شکل موضوع در اذهان بدویان تعریف می‌شود، نه مفهوم، و هر نوع عالی بودن و صفت برتر و عالی‌تر، نه با مفهوم، بلکه با موضوع بالا رفتن از درخت در ذهن تعریف شده و شناسایی می‌شود. به همین سبب است که صفات تفضیلی و عالی (برتر و برترین) با برترین و بلندترین درخت در اذهان تعریف می‌شود. بنابراین، طبیعی است که اشخاص با بالا رفتن از درخت، به صفات تفضیلی و عالی دست می‌یابند و هر نوع شناسایی در اذهان، موضوعی را پیش کش می‌کند و مفهوم قابل تصور در ذهن نیست.

بنابراین، عناصر اندیشه در ذهن بدوی، موضوعها هستند، نه مفاهیم. طبیعی است که در چنین وضعیتی، امکان نظریه‌پردازی‌های علمی، به معنای نظری آن ممکن نیست. چرا که، آنچه در نظریه پردازی‌ها کلیدی است، مفاهیمی است که در گزاره‌های قیاسی و استقرایی به اشکال مختلف (مثل حدود اصغر، اکبر و وسط) بکار رفته و جهت نایل به نظریه‌ای نوین باید تعاریف این مفاهیم و معانی تغییر کرده و تعیین شود. به عبارتی، انعطاف پذیری معانی و مفاهیم بکار رفته در حدود گزاره‌های منطقی امکان آن را فراهم می‌آورد که از گزاره‌های پیشین به نظریاتی نوین نایل شد. در حالی که، موضوعها از چنین انعطاف پذیری برخوردار نیستند و مثلاً نمی‌توان موضوع سنگ را به شکلی دیگر تعریف کرد. تعریف سنگ دقیقاً همان گونه است که حواس انسان به وی معرفی می‌کنند.

تعاریف ذهنی

شکل‌گیری تعاریف خاص در ذهن

آنچه در مراسم جادویی، مناسک توتمی، مراسم آیینی و نیاکان پرستی، کلیدی به نظر می‌رسد، اهمیتی است که ادراک در تشخیص و تفکیک موضوعها از آن برخوردار است و پیش از این نیز نمونه‌هایی از آن ذکر شد. بنابراین، ضروری است تا به تشخیص چگونگی شکل‌گیری تعاریف متمایز موضوعها در ذهن، و مقایسه آن با مشاهدات و گزارش‌هایی از جوامع بدوی، بپردازیم. دیدیم که در اذهان بدویان، موضوعهای مختلف، با ویژگی‌های خاصی تصور می‌شوند، که آن را "موضوعی" نامیده‌ایم. اما، این امر مستلزم آن است تا چنین استدلال کنیم که در اذهان افراد، از هر موضوع، تعریفی شکل می‌گیرد. به طوری که، شناسایی هر موضوع، تنها با ادراک آن صورت نپذیرد، بلکه پس از ادراک افعال و موضوعها، تعریفی از آنها در ذهن شکل می‌گیرد و هرگاه این تعاریف، به وسیله طرحهای ادراکی آتی، "این‌همانی" شوند، شناسایی صورت می‌پذیرد.

برخی از آزمایش‌های روان‌شناسان مؤید نظریه ما است. با تحقیقاتی

که رایزن به روی شامپانزه‌ها انجام داد، دریافت شامپانزه‌هایی که تا دو سالگی در تاریکی مطلق بزرگ شده‌اند، پس از آن که به روشنایی آورده شدند، چنان با محیط اطراف رفتار می‌کردند که گویی نابینا هستند. اما، پس از چند لحظه، رفتار و ادراکهایشان به مانند شامپانزه‌های عادی می‌شد [۱].

این آزمایشها نشان می‌دهد که مشاهده اشیاء و افعال برای تشخیص آنها کافی نیست. چنان که، شامپانزه‌ها با وجود دیدن اشیاء و محیط در روشنایی، همچون شامپانزه‌های نابینا رفتار می‌کردند. بدین ترتیب، ضروری است تا پس از ادراک اشیاء، از هریک تعریفی در ذهن شکل گیرد، و تنها هنگامی که، بین طرحهای ادراکی و تعاریف موضوعها در ذهن، این‌همانی صورت پذیرد، موضوعها و افعال، شناسایی و ادراک می‌شوند. چنان که، در نزد شامپانزه‌ها، در طول مدت چند هفته ادراک از طریق قوه بینایی، تعاریفی از اشیاء و امور در ذهن شکل داد و موجب شد تا آنها بتوانند اشیاء محیط را همچون سایر شامپانزه‌ها تشخیص داده و نسبت به آنها رفتار کنند.

از تحقیقات دیگری که به روی انسانها انجام شده، نتایج یکسانی به دست آمده است. آزمایشها و تحقیقات به روی کودکان مختلف نشان می‌دهد که، شکل‌گیری تعریف موضوعها در ذهن، و همچنین، شناسایی و این‌همانی بر طبق آنها، در حدود ۲ سالگی صورت می‌گیرد. بدین معنی که کودک در این سن می‌تواند از موضوعی که حاضر نیست یا تصویر آن موجود نیست، تقلید کند [۲]، و این نشان دهنده آن است که در ذهن کودک پس از القای طرحهای ادراکی از موضوعهای مختلف محیط پیرامون،

تعریفی از موضوعها در ذهن شکل می‌گیرد. به طوری که به شخص امکان آن را می‌دهد که در شرایط عدم حضور شیء یا فعلی، به تعریف آن در ذهن استناد کرده و از آن تقلید کند. این مشاهدات مؤید نظریه این‌همانی است که در سطور قبلی بدان اشاره کردیم. نظریه‌ای که اذعان می‌داشت برای شناسایی، تفکر و رفتار در مورد چیزی، اول می‌بایست تعریفی از آن در ذهن شکل گیرد و برنامه‌هایی در ذهن درونی شود که این عملکردها بر طبق آن صورت پذیرد. همچنین، ادراک به تنهایی نمی‌تواند حکم به شناسایی و یا تفکر صادر کند، و ضروری است که در ابتدا، از آنچه ادراک می‌شود، تعریفی در ذهن شکل گیرد. تحقیقات روان پی شناسان نیز مؤید تشکیل تعریفی مستقل از موضوعهای خاص در نواحی ثانویه قشر بینایی مغز است [۳].

تأثیر تعاریف بر باورهای بدویان

هنگامی که تنها، چشم‌اندازها و خصایص ادراکی دریافت شده از موضوعهای مختلف، ملاک شناخت و تفکیک موضوعها از یکدیگر باشند، موضوعهایی که از ظواهر بینایی مشابهی برخوردار باشند، یکسان تعریف می‌شوند. به عبارتی، چون شناخت هر موضوع، به تعریف آن موضوع در ذهن برمی‌گردد، و این تعریف، تنها از چشم‌اندازها و طرحهای ادراکی مشابه انتقال یافته از موضوع به ذهن محدود می‌شود، بنابراین هر دو موضوعی که چشم‌انداز یکسانی داشته باشند، یکسان تعریف شده و در ذهن نیز "یکسان‌پنداری" می‌شوند.

در دیوارنگاره‌های معبد زراعت تئوتی اوآکان^۱ (ساکنان سابقمکزیک)، نقاشیهایی موجود است که حکایت از آن دارد برای خلق موضوع باران جهت ارائه به ایزد باران، در قربانگاهها کندر می‌سوزانند[۴]. چرا که از نظر طرحهای ادراکی، دود سیاه کندر با ابرهای سیاه یکسان است، از این رو، هر دو موضوع مذکور در ذهن یکسان تعریف می‌شوند. اگر از آرونتا^۲های ساکن استرالیا عکس گرفته شود، عکس را مساوی باخودشان می‌پندارند و تصور می‌کنند که از طریق جادو به دو فرد تبدیل شده‌اند. چنان که می‌بینیم، چون ملاک شناخت و این‌همانی و تفکیک موضوعها از یکدیگر طرحهای ادراکی است، هر دو موضوعی که از نظر طرحهای ادراکی انتقال یافته به ذهن، یکسان تعریف شوند، با یکدیگر یکسان پنداری می‌شوند، و طبیعی است که به جهت یکسانی طرحهای ادراکی عکس و تصویر هر فرد، آنها با یکدیگر یکسان پنداری شوند. در آفریقا، زنان به یاد کودکان مرده خود، عروسک در بغل می‌گرفتند[۵]. در سوماترا^۳، زن نازا برای برآورده شدن آرزوی بچه‌داری، مجسمه‌ای از نوزاد می‌سازد[۶]. در جزایر بابار^۴ در مالزی نیز عروسکی شبیه نوزاد ساخته می‌شود. زنی که بچه‌دار نمی‌شود با بغل کردن عروسک، با آن همچون کودکی واقعی رفتار می‌کند[۷]. چرا که، طرحهای ادراکی عروسک و نوزاد، یکی است. از این روی، این دو موضوع در ذهن یکسان پنداری

^۱1-Teoti Huacan

^۲2-Arunta

^۳3-Sumatra

^۴4-Babar

می‌شوند؛ و همان‌طور زنی که آرزو دارد تا بچه‌دار شود، پس از به دنیا آوردن نوزاد، طرح‌های ادراکی‌اش به ذهن انتقال یافته و این‌همانی با تعریف موضوع نوزاد را موجب می‌شود، به طوری که، زن مذکور احساس می‌کند که بچه‌دار شده و مادر شده است، و از این طریق اقناع می‌شود؛ همان‌گونه طرح‌های ادراکی عروسکی که شبیه نوزاد است نیز عین فرآیند فوق را طی کرده، و در نتیجه، همان احساس اقناع از بچه‌دار شدن را به زنی، که آرزوی نوزادی را در سر می‌پروراند، عارض می‌شود.

اما پاسخ فوق، پرسشی نوین را در کنار موضوع فوق مطرح می‌سازد. به چه سبب، ذهن بدوی در تشخیص قضایا تابه این حد بی‌دقت عمل می‌کند و تفاوت‌هایی که از نظر ما مشهود است، همچون تفاوت دود با ابر و یا کودک و عروسک، از دید انسان بدوی پنهان می‌ماند؟ تا این مرحله از تحقیق برای این پرسش، پاسخی به نظر نمی‌رسد. ولی، شاید نظریه‌های آتی بتواند برای پرسش مذکور، پاسخی بیابد. به بحث اصلی باز می‌گردیم. در مراسم انجمن سری باخیمبا^۱ در مایومبه^۲، در مرحله‌ای از مراسم، برگزارکنندگان جهت ارائه موضوع مرگِ داوطلبان، آنقدر نوآموزان را می‌چرخاند تا به زمین بیفتند. در این موقع، افراد فریاد برمی‌آورند: «اوه، عاقبت مرد! او مرده است! آه، حقیقتاً مرده است، من دیگر هرگز او را نخواهم دید». و اقوام فردی که بیهوش شده برای وی سوگواری می‌کنند [۸].

مرگ در بسیاری از موارد توسط طرح‌های ادراکی، با افتادن افراد و بی‌حرکتی آنها بر روی زمین تعریف شده است، از این روی، هنگامی که

^۱1-Bakhimba

^۲Mayombe-۲

فردی، بی‌حرکت بر روی زمین می‌افتد، در ذهن مرده تعریف می‌شود و هر طرح ادراکی، که با این تعریف مرگ در ذهن مطابقت کند، با آن این‌همانی شده، و در نتیجه، موضوع مرگ را در ذهن فرد تداعی می‌کند.

تقریباً در تمامی جوامع ابتدایی، به روی چهره خود، نقابی می‌زنند. در این مورد، از کل ظواهر ادراکی، تنها بخشی از ظاهر پدیده انسان، که همانا صورت اوست، مورد نظر بوده است؛ قسمتی که در ادراک و شناسایی نوع انسان، نقشی حیاتی بازی می‌کند. زیرا، نگاه غالباً معطوف به چهره است. در تصویری از هر انسان که در ذهن سایرین نقش می‌بندد، نقش صورت برجسته‌تر است. از این روی، افراد با گذاشتن نقابی نوین، صورتهای تازه و در حقیقت، موجودیت تازه‌ای می‌یابند. چرا که، تنها طرحهای ادراکی نشأت گرفته از هر موضوع، ملاک قرار می‌گیرد. بنابراین، هر نوع تغییری در طرحهای ادراکی، تعریفی جدید را در ذهن شکل می‌دهد. و هر تغییری در چهره، به مانند آن است که موضوعی نوین خلق شده است.

مشاهدات مختلف نشان می‌دهد که بدویان در جوامع ابتدایی در نقاب به دیده موجودی واقعی می‌نگرند و در مراسم آیینی مختلف اکثراً از نقاب استفاده می‌کنند، و با آن به مثابه موجودی واقعی رفتار می‌کنند [۹]. زدن نقاب به چهره، یعنی پذیرفتن موجودیت و ماهیتی جدید، و تغییر نقاب، به معنی تغییر ماهیت فرد است؛ درست به مانند آن که موجودی تازه آفریده شده و یا از صورتی به صورت دیگر تبدیل شده است. در رقصهای بومیان اندام‌پائو، ماکو و ماکوندی در تانزانیا^۱ و موزامبیک^۲ از نقاب استفاده

^۱1-Tanzania

^۲1-Mozambique

می‌شود. داگونی‌ها، نیاثوها، گی لید^۱ها از اقوام یوروبا^۲، مردم نافانا در ساحل عاج، مردم بامانا از مالایا^۳، سنوکالایگو در نیجریه و چيوایی‌ها، جملگی طی مراسم آیینی از نقاب بهره می‌برند. سرخپوستان مندن^۴ و اوگیبوی^۵ نیز طی مراسمی از نقابهای مختلفی استفاده می‌کردند [۱۰]. در تمامی جزایر نواحی جنوبی اقیانوس کبیر، مراسمی به نام دوک^۶ برگزار می‌شود که طی آن از نقابهایی بزرگ استفاده می‌شود. بهطوری که، در آنها طرحهایی از صورت آدمی به کار رفته است، ولی با صورتهای منقوش و الیاف بافته شده، تزیین شده است. اشخاصی که پشت این نقاب‌ها قرار می‌گیرند، به شکل موجوداتی سحرآمیز تصور می‌شوند که از راه دریا می‌آیند. زیرا؛ نقاب، ماهیت و شخصیتی دیگر به ایشان می‌بخشد [۱۱]. در المنای گینه‌نو^۷، در مراسم آشناسازی سن بلوغ، اشخاصی که درصدد به خدای کوه تبدیل شوند از نقابهایی جهت نیل بدین مقصود استفاده می‌کنند [۱۲]. آنها با زدن آن نقابها حقیقتاً به سان خدای کوه پنداشته می‌شوند. در نقاشی‌هایی که از مراسم آیینی اولمک^۸ها (ساکنان سابق مکزیک) بدست آمده، انسان با نقاب به چشمی خورد. بر روی صخره‌هایی که از اعصار ماقبل تاریخ بدست آمده است،

^۱2-Gilid

^۲3-Yoruba

^۳4-Malaya

^۴5-Mandan

^۵6-Ojibway

^۶7-Duk duk

^۷8-New Guinea

^۸9-Olmec

نقاشیهای وجود دارد که نشان می‌دهد، افراد قبیله در طی رقص‌هایشان از انواع نقاب سود می‌جستند [۱۳]. این مشاهدات، متداول بودن این نوع شناسایی و معرفی موضوعها را در نزد مردمان آن دوران به ثبوت می‌رساند.

برنامه‌های ذهنی

خصایص تصورات

چنان که گذشت، شناسایی، این‌همانی و تمیز موضوعها و پدیده‌ها برحسب روابط، تعاریف و چارچوبی در ذهن، صورت می‌پذیرد؛ برنامه‌هایی که بر حسب تعامل فرد با محیط در ذهن درونی می‌شود. در جوامع بدوی، رابطه علی - غیرتکوینی است که در اذهان درونی می‌شود؛ زیرا تعامل فرد با محیط طبیعی به گونه‌ای است، که پدیده‌ها و موضوعها بدون واسطه‌هایی که به مرور تکمیل شوند، به ذهن القاء می‌شوند. همچنین، بر اثر تماس فرد با اشیاء، موجودات، موضوعها و افعال، تعاریفی در ذهن شکل می‌گیرد. به طوری که، برای هر موضوع، برحسب خصایص ادراکی متمایز از سایر موضوعها، تعریفی در ذهن شکل می‌یابد و شناسایی آن، هنگامی صورت می‌گیرد که تعریف آن موضوع در ذهن این‌همانی شود. از آنجایی که، تمامی موضوعهای تعریف شده و انتقال یافته به ذهن، در ابتدا تصویری عینی و واقعی دارند، همچون موجودات و موضوعهای خارجی پنداشته می‌شوند؛ زیرا تنها برنامه و چارچوب موجود در ذهن، موضوعی است. از این رو، هر چیز هنگامی قابل تصور و شناسایی در ذهن است، که با موضوعی خارجی و واقعی همسان پنداشته شود. در چنین شرایطی، هنگامی که افراد در صدد خلق موضوعی

برمی‌آیند از روابط، تعاریف و چارچوبی که در اذهان، به عنوان تنها برنامه‌های در دسترس نقش بسته استفاده می‌کنند. زیرا، این برنامه‌های موجود در ذهن هستند که شیوه شناخت و معرفی موضوعها را تعیین می‌کنند و در اذهان، هیچ شناخت و تفکری نمی‌تواند فراتر از آنها نقش بسته شده و بروز داده شود.

روابط دو وجهی در جوامع ابتدایی

استفاده از نقاب، رنگ آمیزی و تزئین، تولید باران و به دنیا آوردن نوزاد، مراسمی هستند که افراد طی آنها از تعاریف موضوعها در ذهن سود می‌جویند. در برخی از مراسم جادویی، افراد به انواع موضوعهایی که مدنظر دارند، دست می‌یابند. بدین معنی، موضوعها و پدیده‌های مطلوب، همچون شکار وافر، محصول کشاورزی پربار و بارانهای سیلابی، توسط جادوگران و برگزار کنندگان، معرفی و آفریده می‌شوند. اسکیموها، پیگمها و بوشمن‌ها به منظور موفقیت در شکار، صحنه‌ها و تصاویری می‌آفرینند که حاکی از تحقق مقصود آنهاست. به عبارت دیگر، به نمایشی دست می‌زنند که طی آن، معلول و مقصود، که همانا شکار زیاد است، به ظهور می‌رسد. بیرهورها نیز جهت بارش باران، از نمایشهایی استفاده می‌کنند که حکایت از بارندگی می‌کند. اما، مسئله‌ای که در مشاهدات مذکور، متناقض با نظریه کلی ما به نظر می‌رسد، کاربرد این نمایشها، همچون قرینه‌هایی است که مقصود را دنبال می‌کند. برای روشن‌تر شدن موضوع، یکی از مشاهدات مذکور را بیان می‌کنیم.

بیرهورها برای بارش باران هنگام سپیده‌دم، بر فراز نزدیکترین تپه می‌روند و سنگهایی را به اندازه‌های مختلف به پایین فرو می‌افکنند. به طوری که، از برخورد آنها با زمین و با یکدیگر، اصواتی برمی‌خیزد و در همان حال، با طبل، صداهایی را شبیه به صدای اصابت قطرات باران بر سقف کلبه‌های خود ایجاد می‌کنند. آن گاه منتظر می‌مانند تا بقیه نمایش، که بارش باران از آسمان است به دست طبیعت ارائه شود [۱]. به عبارتی، به نظر می‌رسد موضوع موردنظر (بارش) توسط بدویان خلق نمی‌شود، بلکه پدیده‌هایی که پیش از نزول باران رخ می‌دهند، خلق می‌شوند و رویداد مورد نظر، که باران است، باید به گونه‌ای پیوسته پس از موضوعهای صدا و رعد رخ دهد. طبیعت، طرحهایی ادراکی را به ذهن بدویان القاء می‌کند که بر طبق آن، پژواک و رعد، پیش از ظهور باران تحقق می‌یابد. از این روی، پس از تکرار چنین طرحهای ادراکی به ذهن بیرهورها، رابطه موجود بین دو موضوع صدا و باران در ذهن درونی می‌شود. به طوری که، پدیده بارندگی، این گونه شناخته می‌شود، که پس از ظهور رعد، باران نیز هویدا می‌شود. بنابراین، انسان بدوی با خلق پژواکهای پیش از باران، منتظر ظهور و نزول باران می‌شود.

مشاهدات مشابهی نیز در قبیله کافر^۱ ها گزارش شده است. هنگام خشکسالی، مردم این قبیله از کشیشی که جهت تبلیغات دینی در نزدشان زندگی می‌کرد، خواستند تا برای نزول باران، با چتر باز به کشتزار برود [۲]. چون کشیش در بسیاری از اوقات سال که باران می‌بارید، با چتر به کشتزار

^۱ Caffre

می‌رفت، و طرحهای ادراکی بارش باران، به کرات پس از طرحهای باز شدن چتر در ذهن بدویان نقش بسته بود؛ به همین سبب، بدویان قسمتی از پدیده را که در اختیار داشتند، و همانا باز نمودن چتر است، خلق می‌کردند تا قسمت دیگر، که بارندگی است، تحقق یابد. زیرا، طبیعت و دنیای پیرامون، این دو را مرتبط با یکدیگر متجلی ساخته است. اما، آنچه در اینجا جای سؤال باقی می‌گذارد، تقدم و تأخر این دو موضوع است. اگر تحقق بارندگی پیش از بروز چتر باز بوده، چگونه باز کردن چتر، علت بارندگی به حساب می‌آید؟ در حالی که، به علت تأخیر آن نسبت به پدیده بارندگی، می‌بایست نزول باران، علت به حساب آید. مشاهده این تناقض بین تجربه فوق با نظریه رابطه علی - غیرتکوینی موجب شد تا به بازنگری در مشاهدات و نظریه مذکور اقدام کنیم. با تغییری که در تعریف "رابطه علی - غیرتکوینی" صورت می‌دهیم، روابط ذهنی مذکور به دو نوع جدید تقسیم شد: رابطه "شهودی" و رابطه "دو وجهی"، به طوری که هر یک، گزاره‌های کلی‌ای را پدید آورند که در برگرفته قسمتی از تجربه‌ها و مشاهدات باشند. از نظر انسان بدوی، دو موضوع بارندگی و باز شدن چتر، در حقیقت یک موضوع است، و از این رو، تقدم و تأخیری که در ارائه آنها رخ می‌دهد، اهمیت نداشته و به معنی علت به شمار رفتن موضوع مقدم و یا معلول به حساب آمدن موضوع مؤخر نیست. این رابطه ذهنی را "دو وجهی" می‌نامیم. پدیده مشابه آن، این است که مادر بزرگ از درب خانه وارد شود و سپس صدای او را که سلام می‌گوید، بشنویم، و یا در ابتدا، صدای بلند "آهای

پسرم" را بشنویم و سپس او را مشاهده کنیم. در هر دو مورد، مشاهده تصویرِ مادرِ بزرگ و شنیدن صدای او، یک موضوع را تداعی می‌کنند و تأخر و تقدّم یکی بر دیگری، دلالت بر دو موضوع نمی‌کند، بلکه یک موضوع، یعنی مادرِ بزرگ را در ذهن تعریف می‌کند. باز کردنِ چتر و بارش باران نیز یک موضوع را در ذهن تعریف می‌کند و چگونگی پیامد آنها موجب نمی‌شود تا دو موضوع متفاوت تعریف شوند.

در مورد مراسم بارندگی در نزد بیرهورها نیز باید تجدید نظری صورت پذیرد. به نظر می‌رسد که نظریه جدید "رابطه دو وجهی" بتواند در مورد مشاهداتی که از بیرهورها ذکر کردیم، توضیحاتی بدهد. در نزد بیرهورها، ایجاد صدای رعد و پژواکهای تولید شده از اصابت باران بر روی سقف، با باران در یک کل جمع بسته شده و در ذهن به مثابه موضوع باران تعریف شده است. صدای رعد، که پیش از بارندگی رخ می‌دهد، و پژواکهای تولیدی بر اثر تماس با سقف، که پس از بارش تحقق می‌یابد، جملگی موضوع بارش را تداعی می‌کنند، بدون این که به صرف تقدّم و تأخر آنها نسبت به یکدیگر، تمایزی در بینشان تشخیص داده شود. هنگامی که بارندگی در ذهن تعریف می‌شود، صدای رعد، پژواکها و بارش باران، جملگی با هم این‌همانی می‌شوند و یک موضوع، یعنی باران و بارندگی را تداعی می‌کنند. در حقیقت، اعمالی که بیرهورها انجام می‌دهند، به هیچ وجه موضوع مستقلی را تشکیل نمی‌دهد که علتی برای بارندگی به حساب آید، بلکه بخشی دیگر از موضوع بارندگی است که با آن، یک موضوع را در ذهن تعریف می‌کند.

در نظر سرخپوستان کورا، خورشید و آسمان ورای آن، همین وضع را دارند. درک تصور خورشید، بدون تصور آسمان پرستاره که از پس آن می‌آید، غیرممکن است و این دو پدیده به وسیله یکدیگر شناخته می‌شوند[۳]. در میان سوماترایبی‌ها که برای حامله شدن زنان، عروسی را در بغل می‌گیرند، وضع بدین منوال است، و استناد به روابط دو وجهی را به ثبوت می‌رساند. موضوع عروسک، که به جهت شباهتهای ادراکی بین عروسک و نوزاد، با آن، این‌همانی می‌شود، همراه با آبستنی تعریف شده است، و تنها بغل کردن کودک یا عروسک، تداعی کننده موضوع بچه‌داری نیست، بلکه پیش از در آغوش گرفتن نوزاد، بالا آمدن شکم تحقق یافته است. بنابراین، این دو موضوع با همدیگر در یک کل تعریف شده، که همانا بچه‌دار شدن است، و در حقیقت، آن دو موضوع، "یک حوزه‌پنداری" شده‌اند. از این‌رو، زنی که آرزوی مادر شدن دارد، عروسی را در آغوش می‌کشد تا بخش دیگر موضوع که آبستنی است، رخ دهد. بدون این که رابطه‌ای علی موردنظر باشد. چرا که در حقیقت، جملگی این رخدادها، پدیده مادر شدن و بچه‌دار شدن را تداعی می‌کنند و دو وجه یک موضوع هستند، بدون آن که در این نوع رابطه‌سازی، علت و معلولی وجود داشته باشد. در جزایر بابار در مالزی، زنانی که آرزوی مادر شدن دارند، علاوه بر بغل کردن عروسک، از آشنایان و اهالی محل می‌خواهند که برای تبریک گویی به نزد ایشان بیایند[۴]. در این مورد، متفقا سه موضوع "آبستنی" و "بچه بغل کردن" و "تبریک گویی" در قالب یک موضوع، یعنی "بچه دار شدن" تعریف شده‌اند، و اگر عروسی که به جهت تشابه ادراکی، با نوزاد

این‌همانی می‌شود، بغل گرفته شود و افراد برای تبریک گویی بیایند، آبستنی زن تحقق می‌یابد. چرا که رابطه دو وجهی موجود در ذهن، این‌گونه رابطه‌سازی، شناسایی و این‌همانی می‌کند.

در حالی که در مراسمی که بدویان، مقصود، موضوع و پدیده مورد نظر را که شکار موفق، باروری بیشتر محصول، رفع بیماری و بلایا و نظایر آن را بروز می‌دهند، در حقیقت با استناد به رابطه شهودی، موضوع و پدیده مورد نظر را خلق می‌کنند و عمل آنها تقلید از موضوع اصلی نیست، بلکه آفرینش آن است. همچنین در مراسمی که نیاز به بروز موضوعی دارند و از نقاب برای معرفی خود آن استفاده می‌کنند، عطف به رابه شهودی را نشان می‌دهند.

ادراک در زمان و مکان

به نظر می‌رسد که ادراک انسان از طریق حواس، توانایی تفکیک موضوعها و پدیده‌هایی را، همچون آبستنی و بچه بغل کردن و تبریک‌گویی از یکدیگر داشته، و همچنین، بتواند رعد و باران و صدای بارش روی بام را از یکدیگر تفکیک کند. انسان - چه بدوی و چه امروزی - با برخورداری از حواس و ویژگیهای ادراکی و عصبی یکسان می‌توانند موضوعهای فوق را از هم تمیز دهند. پس به چه سبب، بین موضوعهای مختلف فوق، یک حوزه‌پنداری رخ می‌دهد؟ چنان که گذشت، افراد در تماس با محیط، طرحهایی از موضوعها را به ذهن انتقال می‌دهند. این طرحها پس از تکرار به صورت روابط، تعاریف و چارچوبی در ذهن درونی

می‌شوند. می‌توان گفت، موضوعهایی که با ویژگی یکسانی به ذهن انتقال می‌یابند، برنامه‌ای کلی را، که دقیقاً همان فصل مشترک طرح‌هاست، در ذهن شکل می‌دهند که در مورد رابطه علی - تکوینی ذکر آن رفت. در مورد رابطه دو وجهی نیز شیوه درونی شدن و تشکیل تعاریفی از موضوعها، به همین منوال است. پدیده‌ای همچون رعد، به کرات و دفعات مختلف با باران می‌آید و بارش باران نیز همواره با ایجاد صدا بر روی بام خانه توأم می‌شود. در مورد زنان مختلفی که مادر شده‌اند، آبستنی و بغل کردن بچه و تبریک گویی، به گونه‌ای متوالی از پی هم آمده‌اند، و خورشید و آسمان پرستاره نیز همواره از پی هم می‌آیند. تکراری که در پیامد و توالی پدیده‌ها و موضوعهای مذکور پدید می‌آید، رابطه کلی دو وجهی را در ذهن درونی می‌سازد و موجب می‌شود تا پدیده‌ها، افعال و موضوعهایی که مدام و به شکلی تفکیک ناپذیر از پی هم می‌آیند، طرحهای ادراکی‌شان به کرات از پی هم آمده و جدایی ناپذیر به ذهن القاء شوند، و در نتیجه، به شکل موضوعی یکسان و جدایی‌ناپذیر در ذهن تعریف شوند. در حقیقت، شیوه ادراک افراد از محیط، تعیین‌کننده چگونگی تعریف موضوعهای مختلف در ذهن است. اگر پدیده یا موضوعهایی، در زمان و مکان به کرات با یکدیگر یا از پی همدیگر ادراک شوند، در ذهن در قالب یک موضوع یا پدیده واحد تعریف می‌شوند، و اگر در زمانها و مکانهای مختلف به شکل پراکنده عرضه شوند، به طوری که، در طرحهایی که مدام ادراک می‌شوند، هیچ نظمی مشاهده نشود، در ذهن، مجزا و متمایز تعریف می‌شوند. اما، اگر شیوه ادراک از محیط تعیین‌کننده چنین شناسایی‌هایی است، پس انسان

امروزی و به طور کلی، هر فردی که در زمان و مکان با تکراری در ارائه موضوعها در محیط پیرامون مواجه است، باید موضوعهای مختلفی را که از پی هم می‌آیند، یک حوزه‌پنداری کند، و ما باید شاهد شکل‌گیری روابط دو وجهی و جمع بستن موضوعها در یک قالب، برحسب ادراک در زمان و مکان در جوامع امروزی باشیم. زیرا، آنچه در مورد تماس فرد با محیط ذکر شد، تنها ویژگی خاص محیط طبیعی نبود، بلکه محیط واقعی و دنیای فیزیکی پیرامون ما در معرفی برخی از موضوعها، تکرار متوالی رخدادها را به نمایش می‌گذارد؛ همچون وقوع شب و روز، تحقق رعد و برق و باران، فشار کلید و روشن شدن لامپ، از پی هم آمدن تصویر و صدای افراد، که در تمامی موارد، با تکرار متوالی موضوعها و پدیده‌ها مواجه هستیم. پس، با شناخت گستره‌ای که نظریه جدید را در برمی‌گیرد، باید به تبیین مشاهدات با نظریه جدید می‌پردازیم؛ به گونه‌ای که شناختها و رفتارهایی را در افراد مختلف و در جوامع امروزی معرفی کنیم که حاکی از درونی شدن و استفاده از روابط دو وجهی و روابط شهودی باشد.

روابط دو وجهی در جوامع امروزی

کودکان پیش از آن که راه بروند، به ادراکهای خود از محیط پیرامون توجه خاصی می‌کنند. آنها نسبت به موضوعهایی که به وسیله والدین و محیط اطراف عرضه می‌شود، توجه می‌کنند و تکرار متوالی بسیاری از موضوعها، اشیاء و افعال را درک می‌کنند. چنان که، آزمایشهای بسیاری از روان شناسان نشان داده است، باهم آمدن و یا پیایی آمدن پدیده‌ها می‌تواند

موجب شود تا ادراک یکی، تداعی دیگری را به دنبال داشته باشد. به این معنی، محرکهایی که در فاصله زمانی کوتاهی ادراک می‌شوند، بینشان تداعی صورت می‌پذیرد، به گونه‌ای که محرکی غیرشرطی، محرک شرطی را تداعی می‌کند و با تداعی محرک شرطی، پاسخ صورت می‌پذیرد. فرضاً، اگر به انسان یا حیوانی گرسنه، غذا داده شود، ترشح بزاق او به طور عادی افزایش می‌یابد، که پاسخی غیرشرطی بوده و حاصل یادگیری نیست. حال، اگر پیش از ظهور غذا، چراغی روشن شده یا صدایی تولید شود، و یا هر محرک همراه دیگری ارائه شود و این عمل چندین بار تکرار شود و سپس بدون ارائه غذا، فقط محرک همراه ظاهر شود، مجدداً ترشح بزاق افزایش می‌یابد، و به دلیل آن است که موضوع غذا، موضوع محرک همراه (نور، صدا و غیره) را تداعی کرده، و با این پاسخ شرطی، یادگیری صورت پذیرفته است. روان‌شناسان کلاسیک، تنها مجاورت زمانی را شرط یادگیری می‌دانند، بدون آن که بتوانند تبیینی برای اهمیت و اولویت عامل زمان قایل شوند. اصولاً چه دلیلی وجود دارد که موضوعها و محرکهایی که به فاصله چند ثانیه رخ می‌دهند، پاسخ شرطی را به دنبال داشته باشند، در حالی که موضوعهایی که به فاصله چند ساعت عرضه می‌شوند، یادگیری نشده و پاسخی به همراه نداشته باشند؟ فاصله اندک برای توضیح ارتباط تداعی‌گونه موضوعها، واژه‌های مبهم است. چه فاصله زمانی‌ای، اندک فرض می‌شود؟ هیچ ملاک زمانی مشخصی برای آن وجود ندارد. با چه معیاری می‌توان توضیح داد که در این فاصله زمانی، یادگیری صورت می‌پذیرد و تنها با چند ثانیه افزایش زمان، یادگیری رخ نمی‌دهد؟

با توضیحاتی که پیشتر در خصوص رابطه دو وجهی و یک حوزه‌پنداری داده شد، به خوبی می‌توان اذعان داشت، کلیه موضوعهایی که در زمینه، ثابت نبوده و تغییرات یکسانی را در ظهور و ناپدید شدن، متجلی می‌سازند، به طوری که با سایر موضوعهای موجود در زمان و مکان متفاوت‌اند متفقا به شکل یک طرح ادراکی به ذهن منتقل شده، و از این رو، یک حوزه‌پنداری می‌شوند. محرک شرطی به هیچ وجه محرک غیرشرطی را تداعی نمی‌کند، بلکه محرک شرطی و غیرشرطی، در حقیقت در یک موضوع جمع بسته می‌شوند. نور و صدا یا هر محرک دیگری که همراه با غذا بیاید، پس از تکرار، برنامه کلی دو وجهی را در ذهن درونی می‌سازد. به طوری که، امکان تشخیص غذا با نور و صدا را به صورت یکجا و در یک حوزه فراهم می‌آورد، و محرک شرطی و غیرشرطی با هم در یک حوزه بزرگتر تعریف می‌شوند، با آن که از هم قابل تفکیک هستند. همان گونه، که رسیدن صدای مادر بزرگ پیش از سیمای وی، تداعی کننده تصویر و سیمای او نیست، بلکه چه صدا و چه صورت مادر بزرگ، تداعی کننده موضوعی کلی تر به نام مادر بزرگ است، و فرضاً، اگر تصویر مادر بزرگ مشاهده شود و او مدتی حرف نزنند، به صرف عدم رسیدن موضوع صدا، موضوع مادر بزرگ محو نمی‌شود، بلکه هریک از موضوعهای صدا یا تصویر مادر بزرگ، می‌توانند موضوع کلی تر مادر بزرگ را تعریف کنند؛ ظهور نور یا صدا نیز بدون ارائه غذا، کلی موضوع غذا و نور را که در یک حوزه بزرگتر تعریف شده‌اند، این‌همانی می‌کند، و این دو موضوع در یک موضوع بزرگتر جمع بسته می‌شوند. از این روی، ظهور هر

یک از آنها، نه دیگری، بلکه کلی را که در آن جمع بسته شده‌اند، این‌همانی می‌کند.

آزمایشهایی که شوارتس و گامزو روی شرطی شدن بوسیله تقویت سهمی کبوترها انجام دادند، تأییدکننده یک حوزه‌پنداری محرک‌ها و موضوعهای ارائه شده و یاد گرفته شده، به جای تداعی آنها است. کبوترهایی که با تقویت‌کننده شرطی کلید، به غذا یا آب دست می‌یافتند، وقتی به کلیدی که با غذا شرطی شده بود پاسخ می‌گفتند، نوک خود را همان‌طور به کلید می‌زدند، که جهت خوردن غذا عمل می‌کردند، و وقتی به کلیدی که با آب شرطی شده بود پاسخ می‌دادند، نوک خود را به صورتی که، هنگام نوشیدن آب باز می‌کنند، بیرون می‌آوردند. این مشاهدات به خوبی مؤید آن است که محرک یا تقویت‌کننده‌های شرطی^۱ (کلیدها)، تداعی‌کننده تقویت‌کننده‌های نخستین (غذا یا آب) یا محرکهای غیرشرطی نیستند، بلکه هر دو در یک حوزه جمع بسته می‌شوند و کلیدها با آب و غذا، یک حوزه‌پنداری می‌شوند. در نتیجه، کلیدی که با آب یک حوزه‌پنداری می‌شود، نیاز به پاسخی دارد که در برخورد با آب لازم است، و کلیدی نیز که با غذا یک حوزه‌پنداری می‌شود نیاز به رفتاری دارد که در مواجهه با غذا ضروری است. تحقیقات براون^۲ و جنکینز^۳ نیز مؤید یک حوزه‌پنداری

^۱ - بدین سبب تقویت‌کننده‌ها و محرکهای شرطی را با هم بکار بردیم که بر طبق نظریه روابط دو وجهی آنها تمایزی با هم ندارند، بلکه بر طبق نظریه‌های شرطی‌سازی کلاسیک و کنشگر با هم تفاوت دارند. این موضوع در مورد تقویت‌کننده‌های نخستین و محرکهای غیرشرطی نیز صادق است.

^۲ 1-Brown

^۳ 1-Jenkins

موضوعهایی است که نسبت تغییراتشان به زمینه، متفاوت است. ایشان طی آزمایش به روی کبوترها فهمیدند که، اگر کبوتران نسبت به هر عملی که انجام شود، تقویت شوند، و اگر دکه‌های، پیش از ظهور تقویت‌کننده روشن شود، کبوتر به دکه نوک خواهد زد [۵]. در حالی که، کبوتر هرگز برای نوک زدن، تقویت نشده است. پس به چه سبب، چنین رفتاری را از خود بروز می‌دهد؟ دقیقاً تمایز بین نظریات ما با نظریات اسکینر و رفتارگرایان، در توانایی به پاسخ‌گویی به این پرسش مشخص می‌شود. اگر از طریق فرآیند شرطی‌شدن کلاسیک در صدد توجیه این رفتار برآییم، باید اذعان کنیم که ارائه دکه روشن پس از ظهور غذا موجب می‌شود تا دکه روشن در مجاورت با غذا، که یک تقویت‌کننده نخستین است، به شکل یک تقویت‌کننده ثانوی در آید، و درست خواهد بود که فرض کنیم در نزد کبوتران، این دو پدیده، به شکل موضوعهای مرتبط با هم یادگیری شده‌اند. ولی، نکته در اینجا است که این دو موضوع بر طبق قوانین شرطی شدن کلاسیک، به هم مرتبط نشده‌اند. از این رو، دلیلی ندارد که کبوتران به کلید همچون غذا پاسخ دهند، و بر طبق نظریه شرطی شدن کلاسیک، آن دو موضوع از هم قابل تمیز خواهند بود. تحقیقات جنکینز و مور^۱ نیز به نتایج مشابهی رسیده است [۶]. چنین رفتاری در نزد کبوتران، و همچنین رفتارهای دیگری که ذکرشان رفت، قابل توضیح نخواهند بود، مگر آن که از نظریه یک حوزه‌پنداری، که در این پژوهش ارائه شده است، استفاده کنیم.

^۱2-Moore

قضیه در مورد یک حوزه‌پنداری اعضای مختلف بدن نیز چنین است. سر و تن با وجود تمایزات و تفاوت‌های ادراکی، به سبب هم مکانی و همراهی، در اکثر موارد، در یک حوزه جمع بسته می‌شوند. اما در مورد آنها توالی زمانی رخ نمی‌دهد، بلکه هم مکانی پیوسته سر و تن موجب می‌شود که این دو را یک موضوع بپندارند. بنابراین، برای تشریح هم مکانی پدیده‌ها و موضوعها، و تمیز آن از پدیده‌ها و موضوعهایی که از نظر زمانی از پی هم می‌آیند، ضروری است که نظریاتی را ارائه کنیم. اما پیش از آن لازم است تا به نتایجی بپردازیم که از نظریه رابطه دو وجهی به بار می‌نشیند.

روابط شهودی

شکل‌گیری روابط شهودی نزد کودکان

چنان‌که ملاحظه کردید، نظریه‌ای که روابط علی - غیرتکوینی را جهت تبیین شناختها و رفتارهای بدوی شکل داده بود، بر اثر مقایسه با مشاهدات و آزمون‌هایی که از حوزه مردم‌شناسی و روان‌شناسی استخراج شده بود، تعدیل یافت و به دو نظریه رابطه دو وجهی و رابطه شهودی تقسیم شد. رابطه دو وجهی به توضیح شناختها و رفتارهایی در قالب یک حوزه‌پنداری می‌پرداخت. حال لازم است تا به پیگیری شناختها و رفتارهایی بپردازیم، که از رابطه شهودی منتج می‌شوند.

حس بینایی و شنوایی کودک در سنینی که هنوز توانایی راه رفتن و استفاده وسیع و کارآمد از حس لامسه را پیدا نکرده است، در تشخیص رخدادها نقش مهمی ایفاء می‌کنند. رخدادها، بی‌توضیح و آنی متجلی شده، و سپس ناپدید می‌شوند. صورتِ مادر در جلوی دیدگان کودکان ظاهر شده، و پس از مدتی ناپدید می‌شود؛ اسباب‌بازیها نیز همین طور. صدای مادر به گوش می‌رسد، سپس قطع می‌شود. سایر اشیاء پیرامون نیز به همین منوال پیدا شده و ناپدید می‌شوند. به عبارتی، دنیای واقعی با ظهور هر چیز، وجود آن را بی‌توضیح و عاری از هرگونه موضوع مقدم یا مؤخری، که بتوان به عنوان علت، شناسایی کرد، اعلام می‌دارد و با محو

طرحهای ادراکی، ناپدیدي آن را به ذهن القاء می‌کند. این شیوه ادراک از محیط پیرامون، پس از تکرار، رابطه‌ای را در ذهن درونی می‌سازد که ما آن را رابطه شهودی یا ظهوری نامیده‌ایم. زیرا، هیچ گونه علتی جهت تحقق پدیده‌ها تشخیص داده نمی‌شود. این نوع رابطه ذهنی، نحوه شناخت کودک از محیط پیرامون را تعیین می‌کند. به طوری که، اگر شیئی از حوزه ادراکی کودک خارج شود، بدین معنی است که از بین رفته و ناپدید شده است، و اگر مجدداً پیدا شود، به مفهوم آن است که به وجود آمده و تحقق یافته است. در نزد تمامی نوزادان، پیش از آن که تصور شیء دائم در ذهن شکل گیرد، این شیوه شناسایی، که تحت عنوان عدم درک شیء دائم معروف است، مشاهده می‌شود. آزمایشهای پیاژه^۱، موضوع را روشن تر می‌سازد. او می‌گوید: اگر به کودکی، که حدود ۵ الی ۷ ماه از سنش می‌گذرد، شیئی را نشان دهیم، به طوری که علاقه او را به گرفتن شیء جلب کنیم، و سپس شیء را به زیر پارچه‌ای ببریم و پنهان کنیم، کودک یا دستش را کنار می‌کشد و یا از ناامیدی شروع به داد و فریاد می‌کند؛ او چنان واکنشی نشان می‌دهد که گویی آن شیء محو شده است. به عبارتی، تمامی کودکان، در ابتدا از اشیاء، تصویری غیردائمی دارند [۱] و این شیوه شناسایی، به رابطه ذهنی‌ای بر می‌گردد که بر اثر ادراک کودک از طریق حس بینایی و حس شنوایی در ذهن درونی و تثبیت می‌شود، و تعیین‌کننده شناخت رخدادها، به گونه‌ای غیر علی و شهودی است.

¹-Piaget

روابط شهودی در جوامع ابتدایی

در جوامع ابتدایی نیز بسیاری از شناختها و رفتارها با استناد به نظریه رابطه شهودی قابل توضیح است. هنگامی که در سوماترا و جزایر بابار، زنان جهت مادرشدن، عروسک بغل می‌کنند، از رابطه شهودی استفاده می‌کنند. یعنی، برای تحقق هر موضوع و مقصودی، معرفی خود موضوع ضروری است، که استفاده از روابط شهودی را نشان می‌دهد. هنگامی که بغل کردن بچه با درخواست آبستنی یا تبریک‌گویی توأم باشد، رابطه دو وجهی جهت توضیح این رفتار، دخیل به نظر می‌رسد.

در مواردی که بدویان در مراسم جادویی و توتمی، نقاب بر چهره می‌زنند، از روابط شهودی ذهن استفاده می‌کنند. اینان برای این که ماهیتی نوین را اتخاذ کنند و موضوع یا موجود جدیدی را ارائه دهند، نیاز به هیچ عمل یا موضوع واسطی ندارند، بلکه به محض ظهور نقاب به روی چهره افراد، موضوع و ماهیتی نوین به وجود می‌آید و به محض برداشتن آن از روی چهره، از بین می‌رود. علت استفاده از نقاب نیز به همین سبب است. بدین معنی که، در مراسم آیینی با ظهور تصویری جدید، ماهیتی جدید تحقق می‌یابد، و پس از مراسم آیینی که نیازی بدان نیست، با برداشتن آن، ماهیت جدید ناپدید می‌شود.

بومیان شمال غربی استرالیا، طی مراسمی آیینی به آفرینش مرگ و زندگی می‌پردازند. این بومیان طی حرکاتی، سر خود را به طرف زمین خم کرده و آن را میان شاخه‌های درختی که در دست دارند، پنهان می‌کنند، و به این ترتیب، مرگ را مجسم می‌کنند. پس از اشاره رئیس دسته، همگی سر

برداشته و با شدت و حدت به جنب جوش و رقصیدن و خواندن مشغول می‌شوند و با این اعمال، زندگی دوباره را در خود به وجود می‌آورند [۲]. این دقیقا همان نوع شناختی است که با ظهور هر چیز به کودک دست می‌دهد؛ زیرا صرفا با انتقال طرحهای ادراکی موضوع ظاهر شده به ذهن، تحقق می‌یابد، و ناپدیدي آن نشان از این دارد که موضوع مذکور از بین رفته است؛ زیرا به محض عدم انتقال طرحهای ادراکی آن به ذهن، به نیستی می‌پیوندد. و اگر مجددا طرحهای ادراکی از موضوع، به ذهن ارسال شود، حکایت از ظهور و پیدایی مجدد آن دارد. در مراسمی از بومیان استرالیا که ذکر آن رفت، بستن چشم، قطع ارتباط ادراکی را موجب می‌شود، و چون معیار شناسایی، روابط شهودی است، از این رو، عدم ادراک موضوعها، یعنی عدم موجودیت آنها و عدم آگاهی که مساوی با مرگ خواهد بود. زیرا، مرگ نیز عدم مشاهده طرحهای ادراکی از موضوع ها را به دنبال دارد. از طرفی، به سرعت و بدون هیچ گونه مشکلی می‌توان زنده شد؛ زیرا رابطه شهودی می‌گوید: اگر طرحهای ادراکی از هر موضوعی به ذهن برسد، آن موضوع، موجودیت و ظهور پیدا می‌کند. پس، بازکردن چشمها با انتقال طرحهای ادراکی، زندگی را در ذهن تعریف می‌کند.

در میان برخی از بانتوها^۱، مراسمی به نام «تازه زاد» رایج است. برای آن که پسران جوان، بالغ شده و هویتی تازه بیابند، پوست قوچی بر تن می‌کنند [۳]. چنان که گذشت، انسان بدوی از چارچوب موضوعی در ذهن برخوردارست، و صفات و ویژگیهای مفهومی و انتزاعی را درک نمی‌کند. از

^۱ 1-Bantu

این رو، بانتوها برای آن که صفت مورد نظر خود را به نوآموز انتقال دهند، باید موضوعی، همچون پوست قوچ را به ذهن وارد کنند، و چون ذهن، علاوه بر آن از روابط شهودی نیز سود می‌جوید، از این روی، تولد جدید، می‌تواند تنها با پوشیدن پوست قوچ و برخورداری از طرحهای ادراکی نوین حاصل شود. بومیان سابق آلمان نیز برای آن که به مردان جنگی، قدرت خرس را ببخشند، به ایشان پوست خرس می‌پوشانیدند، و در این موقع، مردان جنگی واقعا همچون خرس پنداشته می‌شدند [۴]. در اینجا نیز مقصود، یعنی خرس شدن، با ظهور و تجلی طرحهای ادراکی به ذهن، خود را تعریف و ارائه می‌کند.

تعاریف عام

ساختار شمایل‌گرا

دیدیم که در جوامع ابتدایی، استفاده از نقاب، پوست، عروسک و وسایل تزئینی در مراسم به سبب آن است که طرحهای ادراکی از این موضوعها در ذهن موضوعهای خاصی را این‌همانی می‌کنند، که تنها با عرضه کردن شیء، موجود و موضوعی عینی، قابل تصور است. در اینجا با مشاهدات و تجارب دیگری مواجه می‌شویم که چندان تطبیقی با ادعای ما ندارند. بدین معنی که، بسیاری از موضوعهایی که در مراسم بکار رفته است، در حقیقت، طرحهایی خلاصه شده از موضوعها به حساب می‌آیند. به طوری که، قوه ادراک انسان بدوی به خوبی می‌تواند بین آنها تمیز قایل شده و در ذهن، این‌همانی ایجاد نکند. به بیان دیگر، آستانه اختلافی^۱ در قوه بینایی، امکان تشخیص و تمیز بین دود با ابر و عروسک با نوزاد را فراهم می‌آورد و ادراک بینایی در نوع انسان، امکان آن را به افراد می‌دهد تا بین آنها، اختلاف قایل شود. ولی به چه سبب، چنین تفاوتهایی توسط بدوی چشم‌پوشی شده و این موضوعها، یکسان‌پنداری می‌شوند؟ موارد بیشماری از این نمونه در جوامع بدوی، ماقبل تاریخ و باستانی

^۱ - عبارت است از حداقل مقدار تحریک لازم برای تمیز دو محرک از یکدیگر

قابل مشاهده است. پارینه سنگیان جهت نشان دادن آلت تناسلی مرد از زوبین استفاده کرده و آن را همراه آلت نرینگی و یا به شکل مستقل، به کار می‌گرفتند [۱]. انسانهای ماقبل تاریخ برای معرفی خصایص مادینگی از مثلی با راس پایین یا بالا، اشکال بیضی، مستطیل و خطوط ترقوه‌ای شکل استفاده می‌کردند، و برای نقاشی از ویژگیهای نرینگی، چوبدستی، رشته میانی با خطوط هاشوردار و جانبی و رشته‌های نقطه چین و موازی، که جملگی اشکال ساده شده‌ای از اندام نرینه‌اند، کاربرد داشت [۲]. این در حالی است که، بسیاری از نقاشیهای بدست آمده از ماقبل تاریخ، از موضوعهایی همچون حیوانات، گیاهان، جادوگران و رقاصان قبیله و غیره تشکیل شده، که با جزئیات ترسیم شده‌اند. پس، با وجود توانایی ادراک بدویان و انسانهای ماقبل تاریخ در تمیز موضوعهای خلاصه شده و بی‌دقت از طرحهای دقیق و جزیی، و توانایی در خلق هردوی آنها، به چه جهت طرحهای بی‌دقت، عناصر اصلی و کلیدی مراسم توتمی، جادویی و نقاشی‌ها را تشکیل می‌دهند؟ و چگونه چنین نسخه‌های بدلی از موضوعها، به عنوان موضوعهای واقعی پنداشته می‌شوند؟ نقاب به مثابه موجودی واقعی، عروسک همچون کودکی حقیقی و خطوط ترسیمی، به عنوان اشکالی از موضوعهای موردنظر به حساب می‌آیند؟

چنین مشاهداتی، نظریه پیشین ما را رد کرد. گزاره‌ای که اعلام می‌داشت، از هر موضوع برحسب طرحهای ادراکی انتقال یافته از آن به ذهن، تعریفی معین شکل می‌گیرد، که تنها با آن نوع از طرحهای ادراکی از محیط، این‌همانی می‌شود که دقیقاً مطابق با تعاریف شکل گرفته از

موضوع باشد، و گرنه در ذهن، تعریفی نوین را در کنار سایر موضوعهای تعریف شده، شکل می‌بخشد. بنابراین، نظریه جدید بدین شکل مطرح شد: طرحهای ادراکی، از موضوعهای خاص به ذهن انتقال می‌یابند، با مقایسه در هم ادغام می‌شوند. به طوری که، طرح کلی و عام از موضوعها را در ذهن پدید می‌آورند. به عبارتی، طرحهای ادراکی از موضوعهای خاص مختلف، در ازمنه و مکانهای گوناگون، توسط گیرنده‌های حسی، ادراک می‌شوند، و از فصل مشترک آنها، طرحهایی کلی در ذهن نقش می‌بندد. طرحهایی که تعاریف عام از موضوعها به حساب می‌آیند، و با طرحهای خاص از موضوعها مطابقت تام ندارند. تصاویر درختهای مختلف، از طریق ادراک به ذهن انتقال یافته و تثبیت می‌شوند. از فصول مشترک این طرحهای ادراکی، شکل و تعریفی استخراج می‌شود که نقاط برجسته مشترک از موضوعها را در برمی‌گیرد، و به عنوان تعریف کلی و عام از موضوع درخت، در ذهن ثبت می‌شود، و هنگامی که توسط بدویان ارائه می‌شود، در مناسک و نقاشیها، به صورت طرحها و علایم خلاصه شده و بی‌دقت از موضوعها به نظر می‌رسد. بنابراین، آنچه در انواع آداب و مراسم بدویان، به عنوان معرفها و نمایندگانی نامناسب از موضوعها شناخته می‌شود، نه نماینده و معرف موضوعها، بلکه دقیقاً خود موضوع است. ولی، نه موضوعهای خاص، بلکه موضوعهای عامی که در ذهن بدویان تثبیت شده‌اند. به همین سبب است که، به خوبی عروسکی می‌تواند جایگزین نوزادی شود؛ زیرا عروسک، موجودیت نوزاد عام را در ذهن تعریف می‌کند. بدین ترتیب، در جزایر بابار و سوماترا، بغل کردن عروسک

توسط زنانی که آرزوی مادر شدن دارند، اقناع کننده است. زیرا، تعریف عام از نوزاد را در ذهن، این‌همانی می‌کند. و باز به همین جهت است که در جوامع امروزی نیز بسیاری از زنانی که توانایی فرزندآوری ندارند، با عروسک بازی متلذذ می‌شوند؛ با وجود آن که می‌دانند عروسک، همچون کودک، واقعی و زنده نیست. زیرا، تعریف عام از نوزاد، که با مشاهده نوزادان مختلف در ذهن شکل گرفته، با مشاهده عروسک یا تصویر نوزادان، این‌همانی می‌شود.

انواع نقابهای حیوانات و موجودات و موضوعهای گوناگون نیز، که در مراسم مختلف بدویان به کار می‌رود، در حقیقت، تعاریف عام از آن حیوانات و موجودات را در برمی‌گیرد. فرضاً خرس عام یا ببر عام را تعریف می‌کنند. به همین دلیل است که نقابها، طرحهایی خلاصه شده از موجودات مورد نظر به حساب می‌آیند.

برخی از قبایل ساکن در استرالیا، وقتی در صدد برمی‌آیند عمل جنسی را نمایش دهند، طی مراسمی، گودالی حفر می‌کنند و اطراف آن را با شاخه می‌پوشانند، که از نظر ایشان، معرف زهدان زن است، و سپس، نیزه‌های خود را به گودال وارد می‌کنند [۳] و منظورشان این است که به وسیله ورود نیزه به گودال، عمل دخول را نشان دهند. این‌گونه یکسان‌پنداری ممکن نیست، مگر آن که در ذهن ارتباطی بین این دو عمل ایجاد شده باشد. به بیان دیگر، فصل مشترک طرحهای ادراکی از این دو عمل، به عنوان موضوع کلی و عام دخول چیزی در چیز دیگر تعریف شده است. با انتقال طرحهای ادراکی از موضوع ورود نیزه به گودال در ذهن، این‌همانی نسبت به

تعریف خاص همان موضوع احساس می‌شود. ارتباطی که بین تعریف موضوع خاص با تعریف موضوع عام در ذهن وجود دارد (و اصلاً موضوع عام از این طریق شکل گرفته است)، موجب می‌شود که پس از انتقال طرحهای ادراکی از موضوعهای خاص، علاوه بر موضوعهای خاص، موضوعهای عام آنها نیز این‌همانی شود. زیرا، طرحهای ادراکی خاص از موضوعها، همواره تمامی خصایص موضوعهای عام خود را دارا هستند، از این رو، به راحتی هر طرح خاص با تعریف عام خود در ذهن، این‌همانی می‌شود. در نتیجه، با ورود نیزه به گودال، موضوع کلی عمل دخول در ذهن تعریف شده و تصویر می‌شود. در تمامی خطوط تصویری، طرحهای خلاصه شده از موضوعها به چشم می‌خورد، و تصاویر بکار رفته در این خطوط، در حقیقت، خطوط اصلی و مشترک موضوعها را داراست. آفرینش خطوط تصویری ممکن نبود، مگر آن که تعاریف عام از موضوعها در ذهن نقش ببندد. در خط تصویرنگاری که، پیش از خط میخی سومری مرسوم بوده است، از علایم خلاصه شده موضوعها و افعال جهت معرفی موضوعها استفاده می‌شده است [۴]. خط هیروگلیف کرتی گر چه هنوز کاملاً رمزگشایی نشده (گر چه پیشرفت‌های وجود داشته است)، با این همه با مشاهده آن نیز می‌توان علایمی مختصر شده از موضوعها را به روی مهره‌ها تشخیص داد و تصویری بودن آن محرز است [۵]. بر روی کتیبه‌ها و مهرهای منقوش بدست آمده از تمدن هیتی^۱، الگوهای خلاصه شده از موضوعها به خوبی قابل تشخیص است [۶]. هیروگلیف مصری نیز سرشار

از تصاویر مختصر شده از افعال، اشیاء و حتی احساسات است [۷]. آثار بدست آمده از ناحیه سند، نشانه‌هایی ساده شده از موضوعهای مورد نظر را در خط سندی نشان می‌دهد [۸]. خطوط تصویرنگار مرسوم در نزد اولمک‌ها (ساکنان قدیمی مکزیک)، آزتک^۱ ها و چینی‌های باستان، الگوهایی مشابه را جهت معرفی موضوعها و افعال عام به نمایش می‌گذارند [۹]. این در حالی است که، خطوط تصویری بدست آمده از پولنزی آن قدر با هیروگلیف مصری شباهت دارد که برخی از دانشمندان را به این احتمال متمایل ساخته، که نوعی ارتباط بین این مناطق وجود داشته است. در حالی که، در نظریه ارائه شده در سطور گذشته، جهت تبیین چنین شباهتی، به الگوهای مشترک ادراکی و استخراج تعاریف عام مشابه از این الگوها، استناد می‌شود.

روان پی شناسی و تعاریف عام

تحقیقات روان پی شناسان، ادعاهای ما را به گونه‌ای انکارناپذیر و دقیق به ثبوت می‌رساند. اینان متوجه شدند، اشخاصی که در نواحی ثانویه قشر بینایی مغز دچار ضایعه می‌شوند، ادراک بصیریشان با نارسایی‌هایی چند مواجه می‌شود، در نتیجه نمی‌توانند موضوعهای خاص را به درستی درک کنند. ولی این کمبود را از طریق تعاریف عامی که در مغز نقش بسته است، جبران می‌کنند [۱۰]. این مشاهدات به خوبی نشان می‌دهد که اولاً تعاریف عام از موضوعها با تعاریف خاص از آنها با دقت در مغز تمیز داده می‌شوند

^۱ 1-Aztec

و ثانیاً، حتی در مغز، جایگاه تعاریف موضوعهای خاص از تعاریف موضوعهای عام مجزا است. به طوری که، در نواحی معینی از مغز، برنامه‌های متفاوتی برحسب تعاریف خاص یا عام شکل می‌گیرد، و اگر قسمتی از مغز که مربوط به برنامه تعاریف خاص است آسیب ببیند، قسمت دیگر، که برنامه تعاریف عام را در برمی‌گیرد، کارایی خود را از دست نداده، و کماکان دستور شناسایی و این‌همانی نسبت به موضوعهای عام را صادر می‌کند. ما این بخش مجزا و تفکیک شده از مغز را که بر حسب خصایص مشترک ادراکی اشیاء، موجودات و افعال، موضوعهای عام را تعریف و تثبیت می‌کند، و با این‌همانی آن، شناسایی صورت می‌گیرد، "ساختار شمایل‌گرا" می‌نامیم.

این‌همانی تعاریف عام

چنان که گذشت، هر شیء، موجود یا موضوع خاصی، که به شکل طرحی ادراکی به ذهن انتقال می‌یابد، تنها هنگامی توسط فرد شناخته شده و اصطلاحاً این‌همانی می‌شود، که با یکی از تعاریف شکل گرفته از موضوعها در ذهن، مطابقت داشته باشد، و اگر با هیچ یک از تعاریف تطابق نکند، تعریف نوینی را در ذهن شکل می‌بخشد، که در شناسایی فرد، موجودیت موضوعی جدید را معرفی می‌کند. از طرفی، دیدیم که از فصل مشترک طرحهای ادراکی خاصی که به ذهن انتقال یافته، تعاریف کلی و عام شکل می‌گیرد، به طوری که، طرحهای ادراکی خاص می‌توانند با تعاریف عام خود، این‌همانی شوند (بسیاری از طرحهای ادراکی خاص، مطابقتی با

تعاریف عام ندارند، مگر آن که مرتبط با آن باشند، همچون طرح خاص بوفالو که با تعریف کلی گیاه تطابق ندارد). زیرا، شرط اصلی در این‌همانی موضوع مشاهده و ادراک شده، با موضوعی که در ذهن تعریف شده، این است که طرحهای ادراکی انتقال یافته به ذهن، تمامی خصایص تعریف شده از موضوعی را که در ذهن نقش بسته است، داشته باشد؛ و اگر طرح ادراکی، چیزی بیش از تعاریف موجود در ذهن نیز داشته باشد، مشکلی ایجاد نمی‌کند و می‌تواند با آن، این‌همانی شود. درست به مانند کلیدی که بر روی قسمتهای چهارگزینه‌گذارده می‌شود. شرط اساسی، گزینه‌ای است که جای آن در کلید تعبیه شده است. اگر یک گزینه‌ای که پاسخ داده شده، مطابق با کلید باشد، بنابراین کلید، حکم به درستی آن می‌کند، و اگر هر چهار گزینه پر شده باشد، کلید به جهت مقایسه و تطابق با تنها شرط موجود، که تطابق پاسخ با سوراخ در نظر گرفته شده در کلید است، دوباره حکم به صحت پاسخ می‌کند (مگر آن که برنامه دیگری به کلید داده شده باشد). باتوجه به مشاهدات فوق، چنین به نظر می‌رسد که عملکرد ذهن در این‌همانی بین موضوعهای خاص و تعاریف عام از آنها در ذهن، درست همین گونه است، و دقیقاً به همین سبب است که، در تمامی مواردی که از مراسم توتمی، جادویی و نقاشی ذکر شد، ادراکهای موضوعهای خاص می‌توانستند تعاریف عام را در اذهان برانگیزند، و اگر غیر از این بود، چنین مناسکی، و به طور کلی، باورها و رفتارهایی اجتماعی خلق نمی‌شد. زیرا، تطابقی بین موضوعها و اعمال ارائه شده در این فرآورده‌های اجتماعی با خواسته‌های ذهنی یافت نمی‌شد. بر طبق آنچه گذشت، استخراج فصول

مشترک و تشابه بین اشیاء و موجودات محیط پیرامون در ذهن می‌بایست آگاهانه در نظر گرفته شود؛ به طوری که، طرحهای خاص در ذهن، بر روی هم انباشته شده و از فصول مشترک آنها، نسخه‌برداری می‌شود، و افراد از چگونگی این فرآیند، آگاهی دارند. زیرا، مشاهدات و تجربه‌های بدست آمده در بسیاری از جوامع نشان می‌دهد که در نزد ایشان بسیاری از تعاریف عام بکار نرفته و قابل تصور نیستند. در بسیاری از جوامع بدوی، کلماتی که بدون بستگی به اشیاء رنگین، دلالت بر رنگها داشته باشد، وجود ندارد، و همچنین، تصوراتی که در قالب کلمات عامی مانند: جنس (مرد و زن)، نوع، مکان، عقل، کمیت، آرزو، ماده، نغمه، ترس و نظایر آنها جمع بسته شود، یافت نمی‌شود [۱۱]. بنابراین، می‌بایست استخراج تعاریف عام از

طرحهای ادراکی موجود در محیط، بر حسب گزینش و آگاهانه صورت پذیرفته باشد، به طوری که، این تعاریف در برخی از جوامع شکل گرفته و در زبان متداول شده است، ولی در برخی دیگر هرگز رایج نشده است. اما، آیا این بدین معنی است که، هنگام این‌همانی طرحهای ادراکی با تعاریف عام در ذهن، همواره آگاهی حضور دارد؟ یا افراد نسبت به علت این‌همانی‌هایی که بین موضوعهای خاص و تعاریف عام ذهنی رخ می‌دهد، بی‌اطلاع‌اند، و آن را بدیهی فرض می‌کنند؟ برای پاسخ‌گویی به این پرسشها ناگزیر باید به بررسی چگونگی فرآیند شناسایی، آگاهی و حافظه و ارتباط مناطق مختلف در ذهن بپردازیم. ولی، پیش از آن ضروری است که به فرآیند روش شناسی‌ای که در این مرحله دست یافتیم، بپردازیم.

تعدیل حدود در گزاره‌های کلی

چنان که ملاحظه کردید، در بخشی که از روابط علی - غیرتکوینی صحبت کردیم، با مشاهداتی برخوردیم که موجب شد تا دیگر کاربرد "حد یا تعریف غیرتکوینی" در نظریات کافی به نظر نرسد؛ از این رو، تعریف (حد) مذکور را به دو حد دیگر، یعنی "تعریف شهودی" و "تعریف دو-وجهی" شکستیم، و هر یک از آنها در یک نظریه به کار رفت، و بدین طریق، مشاهدات به جای اثبات یا ابطال نظریه روابط غیرتکوینی، موجب تعدیل حدود یا تعاریف بکار رفته در آن، و به دنبال آن، تجزیه در قالب دو گزاره کلی تعدیل یافته جدید شد.

همچنین، در بخش پیشین، که از کاربرد طرح‌ها، عروسک‌ها و نقاب‌ها در انواع مناسک، سخن به میان آمد، نظریه‌ای کلی، که در قالب یک نظریه کلی، علت کاربرد موضوعهای فوق را در مناسک، در قالب "حد تعاریف خاص" توضیح می‌داد، به وسیله مشاهدات جدید، نه ابطال و نه اثبات شد، بلکه حد پیشین آن، تحت عنوان "حد تعاریف عام" تعدیل یافت. بنابراین، تاکنون می‌توان اذعان داشت که، مشاهدات ضرورتاً نظریات و گزاره‌های کلی را، نه اثبات و نه ابطال می‌کنند، بلکه از طریق تغییر و تعدیل حدود و تعاریف به کار رفته در آنها، موجب تشکیل گزاره‌های تعدیل یافته جدید می‌شوند.

آگاهی، شناسایی، ناخودآگاهی و هوشیاری

فرآیندهای شناسایی، آگاهی و به خاطر سپاری

اشیاء، موجودات و افعال مختلف در دنیای پیرامون، به وسیله یکی از گیرنده‌های حسی دریافت می‌شوند. مختصات فیزیکی این موضوعها و افعال، همچون صوت یا نور و غیره، به مختصات بیوالکتریک تبدیل می‌شود، که پس از انتقال از سلسله اعصاب، به شکل پیامهای بیوالکتریک، منجر به تحریک مراکز تالاموس و تحت قشری می‌شود. سپس از این مناطق، به مراکز مربوط به هر یک از حواس در مغز می‌رود؛ مثلاً پیامی که از طریق حس لامسه ارسال شده، به منطقه آهیانه‌ای، و پیامی که از گیرنده‌های بینایی دریافت می‌شود، به نواحی پس سری مغز انتقال یافته، و پس از تطابق با برخی از تعاریف موجود در این مناطق از قشر مخ، این‌همانی شده و نسبت به آن موضوعها، "شناسایی" صورت می‌پذیرد [۱]. فرآیندی با این پیچیدگی، با سرعت و دقت زیاد رخ می‌دهد، و ما به جز قسمت آخر این فرآیند، که مرحله شناسایی است، از سایر قسمت‌های آن بی‌اطلاع می‌مانیم. اما، در مورد آخرین مرحله از فرآیند یادگیری و شناسایی وضع چگونه است؟ آیا افراد نسبت به چیزی که شناسایی کرده‌اند، آگاهی نیز دارند؟ و اصولاً آگاهی چیست و چه تمایزی با

شناسایی دارد؟ برای روشن شدن پرسشهای مطرح شده، و دست‌یابی به پاسخی که، نظریه جدید را جهت تبیین چگونگی شکل‌گیری شناسایی و آگاهی و متعاقب آن، باورها و رفتارها ارائه کند، نمونه‌هایی را از مشاهدات انجام شده توسط روان‌شناسان و روانکاوان، ذکر می‌کنیم.

آلبرت^۱ کودکی بود که، بر اثر شرطی شدن، از موش سفید می‌ترسید. پس از آن، او نه تنها نسبت به موش سفید، بلکه هر شیء یا موجود سفیدی را که به او نزدیک می‌کردند، علائم هیجانی و ترس نشان می‌داد. اگر خرگوش سفید، ریش سفید و پنبه سفید را به نزدیکی آلبرت می‌آوردند، او به شدت واکنشهایی که دال بر ترس بود از خود نشان می‌داد. ولی سایر اشیاء با رنگهایی به جز سفید، در او ایجاد ترس نمی‌کرد [۲]. این بدان معنی است که، احساس هیجانی که بر اثر تماس با موش سفید به کودک دست داده، با تعریف موش سفید در ذهن عجین شده است. به طوری که، خاطرات ترسی که با دیدن موش سفید توأم شده، در تعریف عام سفیدی نیز مستتر شده است. بدین سبب، هنگامی که طرحهای ادراکی از موضوعی به ذهن انتقال می‌یابد، در صورت سفید بودن، به قسمت ثبت تعاریف عام ذهن رفته و با موضوع عام سفیدی در آن، این‌همانی می‌شود، و هیجان ایجاد می‌کند. به بیان دیگر، کلید فهم ترس تعمیم یافته در آلبرت و موارد مشابه، تنها در درک فرآیند شکل‌گیری، تثبیت و این‌همانی تعاریف عام نهفته است.

وحشت افرادی که پس از مارگزیدگی از هر چیز دراز و باریک

^۱ 1-Albert

می‌ترسند، دقیقاً به سبب همین شکل‌گیری تعریف عامِ درازی و باریکی در ذهن است. چنان‌که، هر طرح ادراکی، که خصایص تعریف عام را داشته باشد، می‌تواند با تعاریف موضوعهای عام در ذهن، این‌همانی شود. همچون میله و ریسمان که می‌توانند با مار این‌همانی شوند. هنگام تشکیل تعاریف عام، خاطرات ترس نهفته در تعاریف خاصِ موضوعها نیز به تعاریف عام انتقال یافته، و پس از این‌همانی تعاریف عام، خاطره ترس نیز زنده می‌شود. اما، آنچه در این موارد جلب نظر می‌کند، عدم آگاهی افراد از دلیل ترس آنهاست. چنین افرادی، دلیل ترس خود را از هر چیز باریک و دراز نمی‌دانند. زیرا، از این‌همانی نسبت به موضوعهای عام تثبیت شده در ذهن، بی‌اطلاع هستند و می‌پندارند که از این میله یا آن طناب یا مارهایی که با آنها مواجه می‌شوند، می‌ترسند؛ و با وجود آن که آگاهی‌شان، حکم می‌کند که این، طناب یا میله است و مار نیست، باز با دیدن این اشیاء، دچار هیجان می‌شوند، و برای آن، هیچ توضیحی در آگاهی خود نمی‌یابند. در مورد شناسایی نسبت به نقاشیها و تصاویری نیز که طرحهای خلاصه شده از موضوع هستند، ولی ما آنها را معرّف یک نوع از موضوعها می‌دانیم، وضع بدین منوال است، و آگاهی نقشی در این پدیده ندارد. به عبارتی، با آن که امکان شکل‌گیری آگاهی نسبت به موضوع باریکی و سفیدی و به طور کلی تعاریف عام، در ذهن وجود دارد، ولی فرآیندی که منجر به شناسایی و این‌همانی این تعاریف می‌شود، قابل پیگیری نیست. از این رو، فرد همچون موارد ترس از سفیدی و باریکی، تعاریف عام سفیدی و باریکی را در مغز این‌همانی و شناسایی می‌کند، در حالی که،

حوزه آگاهی، از آن بی‌اطلاع است. به همین سبب، اگر از این افراد در زمینه علت این شناسایی، هر گونه پرسشی صورت گیرد، پاسخ صحیحی دریافت نمی‌شود؛ چرا که در این زمینه، هیچ گونه آگاهی‌ای وجود ندارد.

تمایز بین شناسایی، آگاهی و هوشیاری

آزمایشهایی که در هنگام خواب مصنوعی به روی برخی افراد صورت پذیرفته است، به خوبی، فعالیتهای قسمتهایی از مغز را به شکل شناسایی، رفتار و عکس العمل، بدون حضور آگاهی نشان می‌دهد. آزمودنی‌ای که به خواب مصنوعی برده می‌شود، ممکن است نسبت به تحریکی درآورد بی‌توجه باشد. او در این موقعیت، از اتفاقاتی که در دور و برش در جریان است، هیچ‌گونه آگاهی ندارد. حال، اگر به آزمودنی گفته شود که جسم داغی را به دستان تو نزدیک می‌کنیم، و به جای شیء داغ، مداد یا میله‌ای را بدستان او بچسبانیم، او همه علایم سوختگی را، که بر اثر تماس اجسام داغ با بدن ایجاد می‌شود، از خود بروز می‌دهد [۳]. در این آزمایش، خودآگاه فرد از کار افتاده است، و هر آنچه به آزمودنی داده می‌شود، تنها به وسیله تحریک قسمتهایی از مغز است که آگاهی در آنها نقشی ندارد. به همین سبب، توجیه چنین مشاهده‌ای، تنها با پذیرش فعالیت و عملکرد قسمتهایی از مغز، بدون دخالت آگاهی ممکن می‌شود. نمونه دیگر، دختری بود که به خواب مصنوعی برده شده بود. آزمایش کننده در خواب مصنوعی به دختر القاء کرد که، اگر من سر خود را خاراند، تو بلند شده و لباس مخصوص آزمایش را آورده و به تن من می‌کنی و در

صورت ممانعت من، تو با اصرار آن را به من خواهی پوشاند. این آزمایش که در کلاس درس انجام می‌شد، با بیدار کردن آزمودنی ادامه یافت. پس از آن که، او از خواب برخاست، از اتفاقاتی که طی خواب مصنوعی رخ داده بود، چیزی به خاطر نمی‌آورد. آزمایش‌کننده به صحبت در کلاس درس ادامه داد، و سپس سر خود را خاراند. حرکات آزمودنی با دقت مورد توجه سایرین قرار داشت. پس از آن که آزمایش‌کننده سر خود را خاراند، آزمودنی، احساس ناراحتی و تنیدگی فکری کرد، به طوری که، احساس ناراحتی او توسط حاضرین به وضوح تشخیص داده شد. پس از چند دقیقه، که با تشویش و تردید آزمودنی توأم بود، آزمودنی بلند شد و روپوش را برداشت و از آزمایش‌کننده خواست تا آن را بر تن کند، و دلیل آن را نیز سردی هوا ذکر کرد. آزمایش‌کننده از پوشیدن آن، امتناع کرد و گفت که در این هوا نیازی به پوشیدن روپوش ندارد. آزمودنی با اصرار می‌گفت که باید آن را به تن کند و این بار استدلال کرد که پوشیدن لباس، مانع از گچی شدن آزمایش‌کننده می‌شود. پافشاری او هر لحظه بیشتر می‌شد تا آن که آزمایش‌کننده، روپوش را بر تن کرد. پس از بروز این رفتار، آزمودنی تسکین یافت و سر جایش نشست. وقتی از او دلیل این عملش را پرسیدند، گفت که نمی‌داند، ولی پس از خاراندن سر توسط آزمایش‌کننده، این فکر به ذهن او خطور کرد که روپوش را به تن آزمایش‌کننده بپوشاند. اما، چون این عمل از نظر او خنده‌دار می‌آمد، کمی تردید کرد، ولی در برابر تنیدگی فکری ایجاد شده، نتوانست مقاومت کند و به این عمل دست زد [۴]. در این مورد دیدیم، با وجود آن که آزمودنی، موضوع و فعلی را که لازم بود انجام دهد،

شناسایی کرد، ولی این شناسایی، عاری از هر گونه آگاهی نسبت به علت رفتار مذکور بود. به عبارتی، او هوشیار بود، به این معنی که در خواب نبود، ولی این هوشیاری، هیچ ربطی به آگاهی او از علل و فرآیندی که تبیین‌کننده فکر خطوط کرده به ذهن او (پوشاندن روپوش به آزمایش‌کننده) و رفتار مقتضی باشد، نداشت؛ او همچون ماشینی نسبت به برنامه تثبیت شده در ذهنش، مطیع و فرمانبردار بود. دیدیم که فرآیندی که به شناسایی منجر می‌شود با سرعت و دقت زیاد رخ می‌دهد، و ما به جز قسمت آخر این فرآیند، که مرحله شناسایی است، از سایر قسمت‌های آن بی‌اطلاع می‌مانیم. شناسایی در بخش انتهایی فرآیندی که به این‌همانی منجر می‌شود، تحقق می‌یابد، ولی چون به شکلی پیوسته وجود ندارد، بلکه در بخش انتهایی فرآیند، تحقق یافته و به سبب عدم پیوستگی، در لحظه‌های بعد از شناسایی، ایجاد آگاهی نمی‌کند. از این رو، در طول زمان بر حسب برنامه‌هایی در ذهن، شناسایی نسبت به موضوعهای مختلف صورت می‌گیرد که ممکن است، در یک زمان یک نوع شناسایی تحقق یابد که با شناسایی در لحظه دیگر متناقض (از نظر منطق حاکم بر آنها) باشد. به عبارت دیگر، چون شناسایی پیوسته نیست، به آگاهی منتهی نمی‌شود. تفاوت شناسایی با آگاهی در آن است که شناسایی پیوسته نیست، و در طول زمان از موضوعهایی که از پی هم می‌آیند، شناسایی صورت می‌گیرد، ولی چون اطلاعی پیوسته از شناسایی‌ها وجود ندارد، به آگاهی منتهی نمی‌شود. زیرا آگاهی در صورت تحقق عبارت است از اطلاعاتی پیوسته از شناسایی‌هایی که در ذهن به وقوع می‌پیوندد. از این رو، اگر از شخصی که

نسبت به موضوع یا فعلی، شناسایی حاصل کرده است، هر نوع پرسشی صورت گیرد، هیچ اطلاعی از فرآیند یادگیری و شناسایی به دست نمی‌دهد، و او تصور می‌کند اشیاء و موجودات را می‌بیند، لمس می‌کند و می‌شنود، چون هر فرد سالم دیگری چنین است.

از طرفی، در مثال فوق، آزمودنی هنگامی که در صدد برآمد تا توضیحی منطقی برای این عمل خود بیاورد، یک بار به سرما و بار دیگر به کثیف شدن لباس استناد جست، در حالی که علت، هیچ کدام از آنها نبود. او با توجه به این که، نسبت به شناسایی و رفتاری که از طرف ناخودآگاه ذهنش صادر می‌شود، هیچ اطلاعی نداشت، و مهمتر آن که، از این بی‌اطلاعی خود نیز آگاه نبود. بنابراین، جهت نیل به دلیلی منطقی برای خود و آزمایش شونده، به حافظه استناد جست، و هریک از اطلاعاتی که در آن لحظه از طرف حافظه به آگاهی او خطور می‌کرد، به عنوان دلیل ذکر می‌کرد. ممکن بود او با استناد به حافظه، هر دلیل دیگری را نیز به آگاهی منتقل کرده و به عنوان دلیل ارائه دهد. استناد به دلایل آزمودنی، نه تنها هیچ کمکی به کشف قضیه نمی‌کند، بلکه موجب می‌شود که تحقیق به بیراهه کشیده شود. زیرا، فرضی که تحقیق بر پایه آن انجام می‌پذیرد، اشتباه است. فرضی که اذعان می‌دارد، علل رفتارها و شناختها در آگاهی افراد حاضر می‌شود، و از این رو، به وسیله پرسش می‌توان به علل رفتارها پی‌برد. در حالی که، ما در مواردی که گذشت، نشان دادیم که، لاقلاً شمار قابل توجهی از رفتارها به وسیله شناختها و روابطی صورت می‌پذیرد که هیچ اطلاعی از آنها در آگاهی وجود ندارد، و ناخودآگاه ذهن در شکل‌دهی

آنها تعیین کننده است.

محققى که درصدد کشف علل رفتارهاست، اگر به آگاهی افراد تکیه کند دچار سردرگمی می‌شود. زیرا، علل شناسایی‌ها و رفتارها در آگاهی افراد وجود ندارد، بلکه تعاملات افراد، روابط، ساختار و چارچوبی را در ذهن درونی می‌سازد، که در تعیین شیوه شناسایی و رفتار دخیل‌اند. شیوه انتقال برنامه‌هایی که در ذهن درونی می‌شوند، متفاوت است. خواب مصنوعی و تعامل و تماس با محیط، انواع گوناگونی از برنامه‌ها را به شکل تعاریف، روابط، ساختار و چارچوب در ذهن درونی می‌سازند، و این برنامه‌ها هستند که علل شناختها، باورها و رفتارهای افراد را تشکیل می‌دهد. به بیان دیگر، برنامه‌هایی که شناختها و رفتارهای افراد را رقم می‌زنند، دیگر نمی‌توان در حوزه ذهن قرار داد. زیرا، آنچه از مفهوم ذهن برداشت می‌شود، انواع تصورات و تفکراتی است، که افراد نسبت به آنها آگاهی داشته و از بین موضوعهای خطور کرده به ذهن (با آگاهی)، یکی را برای رفتار برمی‌گزینند. ولی، آنچه در نظریه تعاملی مشخصا به عنوان شناخت و رفتار ذکر شده است، عدم آگاهی افراد نسبت به شناختها و رفتارهایی است که بروز می‌دهند. آگاهی تنها با رجوع به حافظه، آنچه را که برایش دلیلی شناخته نمی‌شود، توجیه می‌کند. بنابراین، مفهوم ذهن را به مفهوم ناخودآگاه تغییر می‌دهیم. منظور از ناخودآگاه، بخشی از مغز است که به تثبیت تعاریف و رابطه‌سازی بین تعاریف می‌پردازد، و در افراد، انواع تفکرات و تصورات را پدید می‌آورد، بدون این که آگاهی افراد، کوچک‌ترین نقشی در آن داشته باشد. اما، در اینجا پرسشی دیگر مطرح می‌شود. چگونه روابط و تعاریف

موجود در ناخودآگاه برای تحقق رفتار، حکم صادر می‌کنند؟ و چه توضیحی جهت بروز رفتار وجود دارد؟ اینها پرسشهایی هستند که باید در مقاطع بعدی پژوهش درصدد پاسخگویی به آنها برآییم.

ناخودآگاه و برنامه‌های آن

با توجه به موجودیت تعاریف عام در مغز، چه ضرورتی دارد تا آنها را در حوزه ناخودآگاه فرض کنیم؟ ناخودآگاهی که بدان اشاره کردیم، شامل تعاریف و روابطی می‌شود که از طریق ادراک به مغز انتقال پیدا می‌کند. این برنامه‌ها از مبانی کلان و کلی سود می‌جوید، از این رو، خودآگاه افراد کاملاً از آن بی‌اطلاع است. مثلاً افراد از کاربرد رابطه دو وجهی یا شهودی در مغز بی‌اطلاع‌اند، و همچنین، از منطقیهای متناقض موجود در هر یک از روابط ناخودآگاه، هیچ گونه آگاهی‌ای ندارند. در ضمن، افراد از این همانی نسبت به تعاریف عام، هیچ گونه آگاهی‌ای ندارند، و تنها ناخودآگاه است که، تصاویر خلاصه شده از موضوعها را معادل آنها می‌انگارد. آنچه شناخته می‌شود و برحسب آن، رفتار صورت می‌گیرد، شامل تعاریفی خاص از طرحهای ادراکی نمی‌شود، بلکه فصل مشترک آنها را در برمی‌گیرد، که طرحی کلی در مغز است؛ طرحهایی کلی که حاصل تعامل افراد با موضوعهای مختلف محیط‌اند، و فصل مشترک گروهی از آنها، منجر به تشکیل تعریف و رابطه‌ای معین شده و فصل مشترک گروهی دیگر، به تثبیت تعریف و رابطه‌ای دیگر منتهی می‌شود، و در تمامی این فرایندها، خودآگاه نقشی ندارد؛ درست به مانند افرادی که برطبق دستوراتی که در خواب مصنوعی

دریافت کرده‌اند، رفتار می‌کنند، و در آگاهی، هیچ اطلاعی از آن ندارند. از این روی، واژه ناخودآگاه را برای این برنامه‌های کلان برگزیدیم.

طرحهای انعکاسی

از آنجایی که، آنچه به وسیله تعاملات افراد با محیط در ناخودآگاه درونی می‌شود، و از طریق پیامهای حسی به مغز انتقال می‌یابد، از حوزه آگاهی خارج ساختیم، دیگر کاربرد تعریف طرحهای ادراکی برای آنها، صحیح به نظر نمی‌رسد، و ضروری است تا تعریف مذکور را در گزاره‌های کلی تعدیل دهیم.

با توجه به عدم درک بسیاری از پیامهایی که از طریق تعامل به مغز مخابره می‌شود، تعریف طرحهای انعکاسی برای جایگزینی باتعریف طرحهای ادراکی مناسب به نظر می‌رسد.

دستاوردهای نظریه تعامل ناآگاهانه در شناسایی

رد نظریه تخیل

دیدیم که، آنچه در قالب برنامه‌هایی در مغز تثبیت می‌شود، بر اثر شناخت و گزینشی آگاهانه نیست، بلکه به وسیله تعاملی است که قالبها، محدودیتها و ویژگیهای آن برای تعاملگران ناشناخته است، و آنها نسبت به آنچه بر اثر تماس و تعامل با محیط در ناخودآگاه درونی می‌کنند، کاملاً بی‌اطلاع‌اند و تنها موضوعهای خاص را بر حسب ادراک، شناسایی می‌کنند، بدون این که نسبت به فرآیند و ویژگیهای آن شناسایی، آگاهی داشته باشند. بنابراین، نظریه تعامل ناآگاهانه به صراحت نظریه تخیل را رد می‌کند.

نظریه تخیل ادعا می‌کرد، انسانهای ابتدایی به سبب آن که در مقابل طبیعت، خود را مغلوب احساس می‌کنند، دست به تخیل می‌زنند، و از این رو، باورها و اعمال جادویی، نیاکان پرستی و مراسم توتمی را جهت غلبه بر طبیعت و قوای آن، اعمال می‌کنند؛ در حالی که، در نظریه تعاملی، هیچ آگاهی از پیش تعیین شده‌ای، که باورها و رفتارها را پی‌ریزی کند، نمی‌تواند برای تشریح آنها به کار رود. بنابراین، فرض مستتر در نظریه تخیلی، تنها پس از استخراج نظریه تعاملی، آشکار می‌شود و آن، یکسان‌پنداری آگاهی

با شناسایی بود، که هر نوع باور و رفتاری را که به وسیله انسان ابتدایی بروز می‌کرد، منتج از آگاهی و اراده معطوف به هدف می‌دید. به طوری که، تصور می‌رفت چون افراد باورها و رفتارها را شناسایی می‌کنند، پس نسبت به آنها آگاهی دارند، و مراسم جادویی، نیاکان پرستی و مراسم توتمی را از این قاعده مستثنی نمی‌دید. در حالی که، پس از شکل‌گیری نظریه تعاملی، که باورها و رفتارها را در حوزه ناخودآگاه افراد تعریف می‌کرد، با جدا ساختن آگاهی از شناسایی، نشان داد که ممکن است افراد کاملاً هوشیار بوده و در حین رفتار، موضوعها و اهداف مختلفی را شناسایی کنند، ولی نسبت به آن، آگاهی نداشته و آنچه شناسایی و رفتار آنها را رقم می‌زند، برنامه‌های موجود در حوزه ناخودآگاه مغز باشد. بنابراین، نظریه تخیل با استخراج نظریه تعاملی رد می‌شود.

نقدی به روش مصاحبه و پرسشنامه

تمامی مواردی که در خصوص گزینش شناسایی برحسب تعاریف عام ذکر شد و از حکم به رفتارهای اجتماعی برحسب شناسایی و در قالب مراسم توتمی، جادویی و سایر مناسک سخن رفت، دلالت بر عدم آگاهی افراد تعاملگر می‌کرد، به گونه‌ای که علل بسیاری از یکسان‌پنداری‌ها یا تمایزات و رفتارهایی که از این نوع شناسایی منتج می‌شود، توسط افراد شناخته شده نبود. از این رو، استناد به پاسخهایی که افراد به پرسشهای پژوهشگر می‌دهند، هیچ کمکی به شناخت علل بسیاری از باورها و رفتارهای اجتماعی نمی‌کند، و افراد با وجود شناسایی و رفتار نسبت به

بسیاری از باورها و افعال، از علل آن بی‌اطلاع‌اند.

شاید این انتقاد به ما وارد شود که آنچه در سطور گذشته ثابت شده است، تنها مواردی از شناختها و رفتارها را در برمی‌گیرد و ما نمی‌توانیم نتایج آن را به هر نوع تحقیقی تعمیم دهیم. در پاسخ باید اذعان کنیم که، آنچه تعمیم نتایج قبلی ما را به تمامی تحقیقاتی که از روش پرسشنامه و مصاحبه استفاده می‌کنند، درست جلوه می‌دهد، عناصری است که هر نظریه علمی از آن سود می‌جوید.

نظریاتی که در قالب آنها، تعاریفی به هم مرتبط می‌شوند، از تعاریف عام سود می‌جویند، نه تعاریفی از موضوعهای خاص. این در حالی است که افراد، نه از فرآیند پیچیده‌ای که شناسایی و رفتار را در آنها ایجاد کرده، آگاه هستند، و نه از کم و کیف چیزی که تصور می‌کنند نسبت به آن آگاهی دارند، مطلع‌اند. آنها برای تشریح و پاسخگویی به آنچه از ایشان پرسیده می‌شود، ناگزیر با عطف به حافظه، هر موضوع خاص یا عامی که در دسترس‌شان باشد، به عنوان علت ذکر می‌کنند. زیرا، اطلاعات موجود در حافظه، تنها منبعی است که در دسترس حافظه هست، ولی تعاریف عامی که می‌توانند علل رفتارها بوده و فرآیندی که شکل دهنده شناختها و رفتارها هستند، اصلاً در حافظه موجود نیستند.

ممکن است پاسخ داده شود، این کار محقق است که با مقایسه موارد خاصی که توسط افراد مختلف ذکر شده، به علل عام دست یابد. ولی، در این شرایط، پاسخهایی که تعاملگران یا افراد با رجوع به حافظه می‌دهند، موضوعهایی مرتبط با تعاریف علمی نیستند تا از آنها، فرآیند و تعاریف

عام از موضوعها و افعال استخراج شود. این موضوعها در زمان و مکانی در حافظه ذخیره شده‌اند، و با رجوع به حافظه، بر حسب تداعی آزاد و غیره، به آگاهی افراد می‌آیند. اگر از افراد بدوی در جوامع ابتدایی، از علل آبستنی سؤال کنید، در قبیله آبابوا^۱ عقیده بر آن است که ببر این کار را انجامی دهد [۱]. بومیان سوماترا عقیده دارند، که بغل کردن عروسکی توسط زنان می‌تواند موجب آبستنی شود. و تروبریاند^۲ها بر این باورند که حلول روح در بدن زنان، باعث آبستنی می‌شود [۲]. حال، محقق چگونه از موضوعهای خاص و پراکنده فوق به علل چنین باورهایی در جوامع بدوی دست یابد؟ مردم شناسان، جامعه شناسان و روان شناسان سالها با چنین مشاهداتی سروکار داشتند، ولی از این پراکنده‌گویی‌ها، چه تبیین کلی و عامی استخراج کرده‌اند؟ این پراکنده‌گویی‌ها موجب شد تا هریک به نظریاتی همان گونه پراکنده نایل شوند، که تنها توضیح‌دهنده پاره‌ای از باورهای بدویان بود. این اتفاق، نه تنها در مورد آبستنی، بلکه در مورد موسیقی، هنر، رقص، باورهای توتمی و جادویی، و به طور کلی، همه حوزه‌هایی که رفتارها و باورهای اجتماعی را در بر می‌گرفت، افتاد. انسان ابتدایی، ببرها، زنان، آبستنی، استحمام و ارواح را می‌شناخت، ولی تقریباً هیچ آگاهی‌ای از این شیوه شناخت خود نداشت. به عبارتی، او در خواب نبود، ولی هر چه را که جهت علل باورها و رفتارهای خود ذکر می‌کرد، عناصری بود که با استناد به حافظه می‌یافت و هر چیز دیگری نیز

^۱1-Ababoa

^۲2-Trobriand

می‌توانست در زمره علل باشد، و پراکنده‌گویی‌های این افراد در ذکر علل، خود شاهی برای این مدعا است. از این رو، او ببر را از زن تفکیک و شناسایی می‌کرد، ولی نسبت به علل این تفکیک، آگاهی نداشت. بین نیزه و آلت تناسلی مرد، این‌همانی و شناسایی ایجاد می‌کرد و باز از این یکسان‌پنداری در ناخودآگاه بی‌اطلاع بود. او چنین تفکیک یا تشبیه می‌کرد؛ زیرا این گونه فکر یا احساس می‌کرد. دقیقاً همان‌گونه که در خواب مصنوعی در مورد برنامه‌های تثبیت شده در مغز دیدیم. چنان که گذشت، این وضع به افراد بدوی محدود نمی‌شود و در مورد تمامی افراد در جوامع امروزی، و حتی پژوهشگران و دانشمندان و نوابغ نیز، به همین منوال است، و آنچه در حوزه آگاهی افراد می‌آید، تنها گوشه‌ای از فرآیند پیچیده‌ای است که حکم به شناسایی کرده و رفتارها را تعیین می‌کند. اما، این آگاهی مطابق با علل آن باورها و رفتارها نیست. بدین سبب، محقق باید با عطف به شناختها و رفتارهای افراد، از استناد به آگاهی ایشان اجتناب گزیند، و با مشاهده و تهیه گزارش از باورها و رفتارهای افراد، از پرسش علل، کارکرد و کم و کیف این باورها و رفتارها توسط تعاملگران اجتناب کند. زیرا در این صورت، افراد با استناد به آگاهی به جای شناسایی، مواردی نامربوط با قضیه را گزارش خواهند کرد. به همین دلیل، در علوم اجتماعی و انسانی، شیوه مصاحبه و پرسشنامه را، که با عطف به آگاهی افراد به کار می‌رود، به شدت رد کرده و ناکارا تشخیص می‌دهیم.

از این‌همانی تعاریف خاص و عام تا آفرینش

تعاریف عام در آثار هنری

مبحث نقوش ساده و نقاشیهای طبیعت‌گرا، از نقطه‌نظر تقدم و تأخر نسبت به یکدیگر، نظریات بسیاری را در گستره هنر، مردم‌شناسی و روان‌شناسی کودک، شکل بخشیده است. این مسئله که، انسان در جوامع ماقبل تاریخ، جوامع ابتدایی و جوامع کنونی ابتدا به خلق نقوش هندسی و ساده مبادرت ورزیده است، و سپس با تکامل در طراحی، به تبعیت از طبیعت، به طبیعت‌گرایی و ترسیم نقوش کامل روی آورده است، و یا جریان تطور نقاشی برعکس بوده است. بسیاری از پژوهشگران و نظریه‌پردازان جهت پاسخگویی به این پرسش، پژوهش‌های بسیاری انجام داده و متعاقب آن، نظریات مختلفی را مطرح ساخته‌اند. هولمز از جمله کسانی بود که عقیده داشت، انسان بدوی، در ابتدا تصاویر ساده و هندسی را ترسیم کرد و سپس توانست به خلق آفریدهایی نایل شود که نسخه‌ای واقع‌گرا و دقیق از موضوعهای مورد نظر بود [۱].

برحسب نظریه شکل‌گیری موضوعهای عام از خاص که در سطور گذشته بدان دست یافتیم، ابتدا تصاویر خاص از موضوعها در ناخودآگاه شکل می‌گیرد، سپس انواع طرحهای انعکاسی از یک موضوع (مثل سنگ

یا درخت یا شکار)، با مقایسه، به شکل طرحی خلاصه شده و عام بیرون می‌آیند که تصاویر و تعاریف عام از موضوعها را در ناخودآگاه شکل می‌دهند. بدین معنی که، خصایص مشترک اسبهای گوناگون، از نقطه نظر طرحهای انعکاس یافته به ناخودآگاه، به شکل تصویری عام شکل می‌گیرد. مثلاً رنگها، یال، اندازه پاها، شیوه حرکت و به طور کلی، جزئیات تصویری که از اسبی به اسب دیگر متفاوت است، حذف شده و خطوط اصلی و کلی مشترک در تصاویر اسبهای مختلف، به عنوان تصویر اسب عام در ناخودآگاه تعریف و تثبیت می‌شود. آنچه توسط بینندگان، نقوش ساده و هندسی از موضوعها به حساب می‌آید، در حقیقت طرحهایی کلی و عام از موضوعها است که در ناخودآگاه تثبیت شده است، نه نقوشی ناقص و بی‌دقت. از این روی، در ناخودآگاه برای شکل‌گیری تصاویر موضوعها به شکل نقوش خاص و طبیعت‌گرا، تقدیمی نسبت به تصاویر عام و هندسی قایل شدیم.

ولی این فاصله زمانی، نه در دورانهای مختلف تمدن و تحول جامعه، بلکه در دوره‌هایی از سن هر انسان رخ می‌دهند. به همین سبب، هر جامعه و تمدن، هر دو آنها را با هم خلق می‌کند، و در دوره‌های تحول جوامع نمی‌توان هیچ‌گونه تقدم و تأخیری برای هیچ یک از آنها قایل شد، و انسانی که در دوره‌های مختلف سنی، تصاویر خاص گوناگونی را از اشیاء و موجودات پیرامون مشاهده می‌کند، پس از مدتی، تصاویر عام را نیز از تصاویر خاص استخراج کرده و در ناخودآگاه تثبیت می‌کند. این امر در اولین دوره‌های سنی کودک رخ می‌دهد.

تحقیقات بوآس در قبیله کواکیوتیل و اسکیموها مطابق با نظریات ما و در تایید آن است. کواکیوتیل‌ها در برخی از تصاویری که می‌آفریدند، واقع‌گرایی و طبیعت‌گرایی را در حد کمال به نمایش می‌گذاشتند. برای مثال، هنگامی که در صدد بر می‌آمدند تا سر انسانی را به تصویر بکشند، با کمال دقت، آن را تراشیده و ترسیم می‌کردند. همزمان، بسیاری از نقاشیهایی که بر روی ظروف، افزارها و دکلهای توتمی ترسیم می‌کردند، طرحی ناقص از موضوع به حساب می‌آمد [۲]. به عبارتی، ایشان تصاویر نقوش و طرحهای خاص و دقیقی از موضوعها را با طرحهای کلی و عام از آنها، که همانا توسط بیننده به عنوان تصاویر ناقص استنباط می‌شوند، در یک زمان ترسیم می‌کنند.

اسکیموها، شکارچیان را با دقت و جزئیات تام نقاشی می‌کنند، ولی برخی از نقوش آنها به شکل طرحهای روی استخوان یا خالکوبی، طرحهایی کلی بوده و بیشتر به صورت خطوط هندسی به نظر می‌رسند [۳]. این مشاهدات، که از تحقیقات بوآس گرفته شده است، به خوبی نشان می‌دهد، نمی‌توان تفاوتی زمانی بین شکل‌گیری طرحهای کلی و عام با نقوش خاص در یک جامعه، قایل شد، و آن از عدم درک و پیگیری روند شکل‌گیری تعاریف و تصاویر خاص و عام از موضوعها در ناخودآگاه ناشی می‌شود.

اما، اگر موضوعهای خاص بتوانند تعاریف عام را در ناخودآگاه، این‌همانی کنند، دیگر چه نیازی است که بدویان، تصاویر ناقص و هندسی را نقاشی کنند؟ به عبارتی، گستره طبیعت با موضوعهای خاص خود،

تعاریف عامی را که در ناخودآگاه بدویان موجود است، این‌همانی کرده و تجسم می‌بخشد، و دیگر نیازی به این‌همانی و تجسم بخشیدن به آنها در قالب نقاشی‌های ناقص و هندسی نخواهد بود. حال که به حوزه مناسک برگردیم تا ببینیم آنچه در گستره نقاشی گذشت، در آنجا نیز صادق است یا خیر؟

مشاهداتی فراتر از گستره شمول تعاریف

بوشمن‌ها ضمن تشریفات، تصاویر حیوانات شکاری را بر روی زمین و یا تخته سنگی کشیده و پیکانهای خود را در آن فرو می‌کنند، و آنگاه به شکار مبادرت می‌ورزند [۴]. در اینجا نیز همچون نقاشی‌های هندسی با این پرسش مواجه هستیم که، اگر موضوعهای خاص و واقعی بتوانند همچون موضوعهای عام، با تعاریف عام در ناخودآگاه، این‌همانی شوند، به چه سبب، بوشمن‌ها پس از انجام مراسم جادویی، اقدام به شکار می‌کنند؟ به بیان دیگر، مقصود که شکار موفق است، پس از این‌همانی در مناسک جادویی، اتفاق می‌افتد، و دیگر نباید نیازی به تکرار، در قالب اعمال و مقاصد مورد نظر در شکار باشد. و یا بر عکس، هنگامی که شکار، طرحهای انعکاسی از موضوع شکار را به ناخودآگاه انتقال می‌دهد، دیگر نباید نیازی به انجام مراسم جادویی جهت نیل بدین مقصود باشد. مراسم مشابهی در نزد پیگمه‌ها به انجام می‌رسد. ایشان، تصویر جانورانی را که برای شکار مد نظر داشتند، بر روی زمین می‌کشیدند. سرپرست شکارچیان، تیری به تصویر می‌انداخت. آنگاه به شکار می‌رفتند و پس از

شکار، مقداری از خون و اعضای بدن حیوان را بر روی تصاویر کشیده شده می‌ریختند، و سپس طی مراسمی، آن را پاک می‌کردند [۵]. در جزایر ملانزی پیش از آن که زمین برای کشت آماده شود، ابتدا مراسمی جادویی بر روی آن انجام می‌شود، به طوری که، بومیان به همراه جادوگران، برداشت موفق محصول را به نمایش می‌گذارند [۶].

در ملانزی نیز اعمال کشاورزی در فصول مختلف انجام می‌شود، بنابراین چه نیازی به تکرار آن در قالب مراسم آیینی است. تعریف عام کشاورزی در ناخودآگاه بومیان باید از طریق کارهای کشاورزی و اعمال مربوط به برداشت محصول، این‌همانی شود و نیازی به انتقال طرحهای انعکاسی، از طریق مشاهده رفتار جادوگر و برگزارکنندگان مراسم (که برداشت موفق محصول را نمایش می‌دهند) نباشد.

تعدیل در تعریف این‌همانی

در اینجا، گزاره کلی "این‌همانی موضوعهای خاص با تعاریف عام" پاسخگو به نظر نمی‌رسد. از این رو، ناگزیر به طرح گزاره کلی دیگری هستیم. گزاره‌ای که توضیح می‌دهد: موضوعهای خاصی که، در مناسک و نقاشی‌ها ارائه می‌شوند، تنها می‌توانند تعاریف خاص را در ناخودآگاه، این‌همانی کنند؛ و تعاریف عام ساختار شمایل‌گرا، تنها از طریق موضوعهای عامی، همچون عروسک، نقاشی هندسی و نظایر آن، که در مناسک ارائه می‌شوند، می‌توانند این‌همانی پیدا کنند. اما، اگر موضوعهای خاص تنها می‌توانند با تعاریف خاص ناخودآگاه این‌همانی شوند، چه

ضرورتی دارد که در مناسک و نقاشی‌ها پدید آیند؟ زیرا، بدین جهت استفاده از تعاریف عام در مناسک را مطرح ساختیم که، تعاریف عام از فصل مشترک موضوعهای خاص در ناخودآگاه می‌شوند، و چون هر چیزی که در ناخودآگاه بدویان تعریف شود، می‌بایست ماهیتی خارجی و عینی داشته باشد، از این روی، تعاریف عام نیاز به آفرینش در مناسک و نقاشی‌ها پیدا می‌کنند. اما، موضوعهای خاص در دنیای پیرامون از ماهیتی خارجی و عینی برخوردارند. بنابراین، از طریق گزاره‌های فوق نمی‌توانیم توضیحی برای آفرینش موضوعهای خاص در مناسک و نقاشی‌ها، ارائه دهیم. از این رو، ضروری است تا با گزاره‌ای دیگر به تشریح آن بپردازیم.

نظریه اقناع تعاریف عام و خاص

با توجه به آن که، چه تعاریف خاص و چه تعاریف عام، در مناسک و نقاشی‌ها به کار می‌روند، به نظر می‌رسد که ارائه هر دو آنها در مناسک و نقاشی‌ها ضروری است و نمی‌توان از هیچ یک از مشاهدات آنها، صرف‌نظر کرد. بنابراین، نظریه و گزاره‌ای را تشکیل می‌دهیم که توضیح می‌دهد: تعاریف خاص و عام پس از تشکیل و تثبیت در ناخودآگاه، از طریق ارائه مداوم نیاز به اقناع دارند. به بیان دیگر، تعاریف عام و خاص پس از تشکیل در ناخودآگاه می‌بایست با انتقال مداوم طرحهای انعکاسی‌شان به ناخودآگاه و این‌همانی با آنها، اقناع شوند. موضوعهای خاص معمولاً در دنیای پیرامون موجودند و طرحهای انعکاسی آنها به وسیله گستره طبیعت و واقعیت به ناخودآگاه انتقال می‌یابند، مگر آن که در

معدود مواردی، از طرف محیطی که در آن زندگی می‌کنیم، طرحهای انعکاسی برخی از موضوعهای خاص ارائه نشود. در آن هنگام، افراد در قالب مناسک و هنر، موضوعهای عامی می‌آفرینند، که با تعاریف خاص آنها در ناخودآگاه، این‌همانی شده و اقناع شوند.

موضوعهای عام در قالب کارهای روزمره و عادی، این‌همانی نمی‌شوند و احساس نیاز به این‌همانی و اقناع آنها در ناخودآگاه، رفتاری را به دنبال دارد که، ما تحت عنوان مراسم و مناسک و غیره، می‌شناسیم.

موضوعهای ارائه شده در گستره واقعیت، طرحهایی خلاصه شده از موضوعها به حساب نمی‌آیند، بلکه تمامی جزئیات موضوعها را دارا هستند. در حالی که، موضوعهای ارائه شده در انواع آداب و مناسک، طرحهایی خلاصه شده از موضوعها هستند و تمامی جزئیات موضوعهای واقعی را در بر نمی‌گیرند. تصویر شکاری که در نزد پیگمه‌ها و بوشمن‌ها ترسیم می‌شود، طرحی کلی از موضوع شکار است و نمایشهایی نیز که، جهت ارائه اعمال شکارچیان انجام می‌شود، نمایش خلاصه شده‌ای از کارهایی است که، حقیقتاً شکارچیان طی شکار حیوانات، انجام می‌دهند. به همین دلایل، انجام این اعمال در طی مراسم، تعاریفی عام از شکار و شکار کردن را به ساختار شمایل‌گرای ناخودآگاه ارائه می‌کنند.

بر همین منوال است، اعمالی که تروبریاندها طی مراسم جادویی در مورد برداشت محصول نمایش می‌دهند. تروبریاندها با انجام کارهای کشاورزی موجب می‌شوند تا طرحهای انعکاسی کارهای کشاورزی با تعاریف خاص آن در ناخودآگاه، این‌همانی شده و تعاریف مذکور را اقناع

کنند. در حالی که، موضوعهای عام در گستره واقعیت وجود ندارند تا تعاریف عام را در ناخودآگاه، این‌همانی کنند. موضوعهای عام در ساختار شمایل‌گرا نیاز به اقناع دارند، که در قالب مراسم جادویی برداشت موفق محصول، متجلی می‌شوند. حال با نظریه و گزاره کلی جدیدی که استخراج کردیم، می‌توانیم علل آفرینش نقاشی‌های خاص و عام را تبیین کنیم.

نقاشی‌های هندسی و طبیعت‌گرا

چنان که ملاحظه شد، آفریده‌های انسانی جهت مطابقت طرحهای انعکاسی با تصاویر و تعاریف موجود در ناخودآگاه، در قالب تصاویر و نقوش شکل می‌گیرند. اگر طبیعت به انتقال مکرر طرحها به ناخودآگاه اقدام ورزد، تعاریف موجود از موضوعها، دیگر نیازی به اقناع در قالب رفتار نخواهند داشت. ولی، اگر طرحهایی از محیط و گستره واقعیت به ناخودآگاه انتقال یافت که تطابقی با تعاریف موضوعها در ناخودآگاه نداشت، افراد به خلق طرحهای فوق در قالب نقوش و تصاویر، نیاز پیدا می‌کنند. به بیان دیگر، چون فرد از طریق حواس، طرحهایی از موضوعهای معین و خاص را به ناخودآگاه انتقال می‌دهد، و این طرحهای انعکاسی خاص با تعاریف موضوعهای خاص و معین در ناخودآگاه مطابقت می‌کند، دیگر نیازی نیست تا جهت اقناع موضوعهای خاص، رفتارهای فردی و اجتماعی در قالب هنر، رقص و مناسک و غیره، خلق شوند. مگر آن که، برخی از موضوعهای خاص و معین، که کمتر به وسیله طبیعت و واقعیت به ناخودآگاه انتقال می‌یابند، ضروری است که به وسیله افراد خلق شوند تا با

تعاریف خاص آن موضوعها در ناخودآگاه، این‌همانی شده و موجب اقناع‌شان شوند. تنها در این هنگام است که نقاشی‌های طبیعت‌گرا پدید می‌آیند. از طرف دیگر، تصاویر و تعاریف عامی که در ناخودآگاه شکل گرفته‌اند، به وسیله طرحهای انعکاسی از محیط اقناع نمی‌شوند. زیرا، طرحهای کلی و عام، در طبیعت و گستره واقعیت وجود ندارند. اسب با خطوطی مختصر، که تعریفی عام از اسب به شمار رفته و در ساختار شمایل‌گرا شکل گرفته است، در دنیای واقعی موجود نیست، بلکه تنها به وسیله نقاشی و آداب جادویی، توتمی و مناسک آفریده شده و در این قوالب اقناع می‌شود.

از این رو، نمی‌توان ضرورتاً تقدم و تأخری در خلق نقاشی‌های هندسی یا طبیعت‌گرا نسبت به یکدیگر قایل شد. چرا که، آن بستگی به محیطی دارد که افراد در آن زندگی می‌کنند. محیطی که با ارائه یا عدم ارائه موضوعهای خاص، در تقدم یا تأخر نقوشی که نیاز به آفرینش توسط انسان دارند، تعیین‌کننده است. به همین سبب است که در جوامع در دوره‌هایی، آفرینش نقاشیهای طبیعت‌گرا و واقعیت‌گرا، همراه با ترسیم خطوط و تصاویر هندسی و عام، قابل تشخیص است.

استخراج گزاره‌هایی در روش‌شناسی

تناقض در گزاره‌های کلی

پس از آن که مجدداً به مشاهدات و گزاره‌های کلی نظر انداختیم، به وجود تناقضی در گزاره‌های کلی استخراج شده پی‌بردیم. در مرحله‌ای از پژوهش، گزاره‌ای کلی را ارائه کردیم که جهت تشکیل تعاریف عام، انتقال طرح‌های انعکاسی از موضوع‌های مختلف را معرفی می‌کرد؛ در حالی که در مرحله‌ای دیگر، برای اقناع تعاریف عام از طریق این‌همانی، تنها ارائه موضوع‌های عام را مناسب دانستیم، و اذعان کردیم که طرح‌های انعکاسی از موضوع‌های خاص هرگز نمی‌توانند تعاریف عام را در ناخودآگاه این‌همانی کنند. تناقضی که از نظر پنهان مانده بود، در اینجا نهفته است که اگر طرح‌های انعکاسی از موضوع‌های خاص نتوانند تعاریف عام را در ناخودآگاه این‌همانی کنند، اصلاً چگونه آنها را تشکیل می‌دهند. به بیان دیگر، هنگامی می‌توان فرض کرد که تعاریف عام، از انعکاس موضوع‌های خاص به ناخودآگاه تشکیل می‌شوند که آنها را این‌همانی کنند. بنابراین، می‌بایست یکی از گزاره‌های کلی را طوری تغییر دهیم که علاوه بر رفع تناقض موجود، تبیین‌کننده مشاهدات پیشین نیز باشد.

هر موضوع خاص تنها می‌تواند تعریف خاص خود را در ناخودآگاه

این‌همانی کند. در حالی که، تعریف عام همان موضوع، نه از طریق تنها یک موضوع خاص مربوط به خود، بلکه از یک طرف، به وسیله مجموعه‌ای از موضوع‌های خاصی که آن را در ناخودآگاه تعریف کرده‌اند، و از طرف دیگر، از طریق موضوع عام خود، این‌همانی می‌شود. به عبارتی، هر تعریف عام از دو راه این‌همانی می‌شود. اول از طریق انعکاس موضوع‌های تشکیل دهنده خود، و دوم به کمک انتقال موضوع‌های عام خود به ناخودآگاه.

عدم پوشش مراسم دخول با گزاره‌های کلی

در مورد مراسمی که، بومیان استرالیا، نیزه‌های خود را به داخل گودالی فرو می‌کردند، تعریف عام دخول چیزی در چیز دیگر، این‌همانی می‌شد. اما، این مشاهده با گزاره‌های کلی جدید ما مطابقت نمی‌کند. زیرا، موضوع خاص دخول نیزه در گودال، چگونه می‌تواند تعریف عام دخول چیزی در چیز دیگر را این‌همانی کند. به عبارتی، بر طبق آن چه گزاره کلی جدید ادعا می‌کرد، هیچ موضوع خاصی قادر به این‌همانی یک تعریف عام نخواهد بود.

بنابراین، ضروری است تا مجدداً بازنگری‌ای در گزاره‌های کلی و مشاهدات پیشین داشته باشیم تا گزاره کلی پیشین را به گونه‌ای تعدیل دهیم که علاوه بر مشاهدات پیشین، در برگیرنده مشاهده‌ای باشد که، از مراسم ورود نیزه به داخل گودال در نزد بومیان استرالیا سخن می‌گوید.

تشکیل تعاریف عام جدید

چنان که در بخش تشکیل تعاریف عام تبیین کردیم، بخشی از طرح‌های انعکاسی انتقال یافته به ناخودآگاه در حوزه شناسایی می‌آیند، و آن قسمتی بود که افراد هنگام شناسایی، موضوعی جدید را از فصل مشترک طرح‌های انعکاسی در مغز شکل می‌دادند. چون استخراج تشابهات به وسیله مقایسه طرح‌های انعکاسی صورت می‌گیرد، از این رو، تعاریف عام در همه جوامع به گونه‌ای یکسان وجود ندارند؛ مثلاً بومیان استرالیا، تعریف عامی از درخت را در زبان خود ندارند. عرب‌ها، تعاریف عامی که برای شتر به کار می‌برند، بیش از هفتاد واژه است. در برخی از قبایل، تعریف عامی برای رنگ وجود ندارد و رنگ‌ها تنها در بستر اشیائی که قرار دارند، فهمیده می‌شوند. سرخپوستان داکوتا¹ در زبان خود واژه‌ای برای زمان ندارند، ولی بودن در زمان را درک کرده و به شکل‌های مختلف بیان می‌کنند. به عبارت دیگر، تعاریفی خاص از زمان را تشخیص می‌دهند، بدون آن که از تعریفی عام از زمان برخوردار بوده و بتوانند آن را بفهمند. بسیاری از قبایل ابتدایی در زبان خود از تعاریفی عام و مستقل برای جنسیت، مکان، نوع، کمیت، عقل و ماده برخوردار نیستند. چنان که گذشت، علت این تمایز بدان سبب است که در نزد افراد، تعاریف عام به وسیله شناسایی تشابهات بین موضوعها و افعال شکل می‌گیرد و بر طبق نظریه تعاملی که ذکر آن رفت، شیوه‌های گوناگون تعامل، تعاریف مختلفی از موضوعها را در ناخودآگاه سامان می‌دهند که، تنها تعاملگران مشابه، تعاریف مشابه را در ناخودآگاه تثبیت می‌کنند. حال می‌توانیم براساس این گزاره کلی، نتیجه بگیریم که، اگر

¹ Dakota

تشابهات مشاهده شده در بین اشیاء و موجودات مختلف، ولی از یک نوع، به شکل موضوع عامی مستقل و نوین استخراج شوند، انتقالِ طرحهای انعکاسی از موضوعهای خاص به این‌همانی تعریف خاص موضوعها منجر شده و تعاریف عام را این‌همانی نمی‌کنند؛ زیرا تعاریف عام، همچون تعاریف خاص، وجودی مستقل و مشخص دارند. مثلاً مشاهده خانه من، تنها خانه مرا تداعی می‌کند و تعریف عام خانه را این‌همانی نمی‌کند؛ زیرا تعریف عام خانه در ناخودآگاه شکل گرفته است، و برای این‌همانی این تعریف عام، مشاهده انواع خانه، همچون خانه همسایگان، خانه بیگانگان و غیره لازم است تا طرحهای انعکاسی از جملگی آنها، فصل مشترکِ خانه را در ناخودآگاه این‌همانی کند. ولی، اگر تعریف عامی از خانه در ناخودآگاه موجود نباشد، به محض مشاهده این خانه، یا آن خانه، فصل مشترکِ طرح‌های انعکاسی بین خانه‌ها در ناخودآگاه این‌همانی می‌شود؛ زیرا این فصل مشترک، به عنوان موضوعی مستقل در ناخودآگاه مغز تعریف نشده است و در درون تمامی خانه‌های خاص مستتر است. به همین سبب، این‌همانی تعاریف خاص در مواردی که از فصل مشترک آنها، تعاریف عام و مستقل در ناخودآگاه شکل نگرفته است، با این‌همانی تعریف عام مستتر در تعاریف خاص همراه است. ولی در مواردی که از فصل مشترک موضوعهای خاص، تعاریفی مستقل در ناخودآگاه مغز شکل گرفته است، انتقالِ طرحهای انعکاسی از آنها به ناخودآگاه، این‌همانی تعاریف عام را در پی نخواهد داشت.

تبیین مراسم دخول و آزمایش آلبرت

در مراسم دخول در نزد بومیان استرالیا، موضوع خاص دخول نیزه در گودال، علاوه بر این‌همانی با تعریف خاص آن، تعریف عام دخول چیزی در چیز دیگر را این‌همانی می‌کند؛ زیرا تعریف عام دخول، به عنوان موضوعی مستقل در ناخودآگاه شکل نگرفته است، بلکه در تعریف خاص دخول نیزه در گودال مستتر است. از این روی، انتقال طرح‌های انعکاسی از موضوع دخول نیزه در گودال، هر دو تعریف مذکور را این‌همانی می‌کند. اما، پرسش جدیدی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که، به چه سبب، علاوه بر تعاریف فوق، تعریف عمل جنسی نیز در ناخودآگاه این‌همانی می‌شود؟ در این مراسم، هیچ‌گونه طرحی انعکاسی از موضوع عمل جنسی ارائه نشده است. پس به چه سبب، تعریف عمل جنسی، این‌همانی شده است؟ حتی کاربرد تعریف این‌همانی برای چنین پدیده‌ای، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا، هنگامی تعریف این‌همانی، معنی‌دار جلوه می‌کند که موضوعی باشد تا با تعریفی مطابقت کند. در حالی که، در این مراسم، بدون ارائه عمل جنسی، صرفاً تعریف آن، تداعی شده است. به نظر می‌رسد که پدیده‌ای مشابه آن در آزمایش آلبرت به وقوع پیوسته بود. آلبرت پس از تجربه ترس از موش سفید، از بسیاری از اشیاء و حیواناتی که سفید بودند، می‌ترسید و در توضیح این مشاهده، استدلال کردیم که ترس مستتر در تجربه موش سفید، پس از شکل‌گیری تعریف عام سفیدی، از موش سفید به موضوع سفیدی انتقال یافته است. در حالی که، در گزاره‌های کلی جدید تبیین شد که تعریف عام پس از تشکیل شدن در ناخودآگاه، به

وسیله موضوع خاص خود این‌همانی نمی‌شود؛ زیرا وجودی مستقل دارد که تنها می‌تواند به وسیله موضوع عام خود، یا مجموعه‌ای از موضوعهای خاص، این‌همانی شود. و اگر موضوع عامی به شکل موضوعی مستقل در ناخودآگاه تعریف نشده، بلکه در موضوع خاصی مستتر است، با این‌همانی تعریف موضوع خاص، تعریف عام نهفته در آن نیز این‌همانی می‌شود. به همین جهت، آلبرت با مشاهده هر چیز سفیدی، وحشت زده می‌شد؛ زیرا به سبب عدم شکل‌گیری تعریف عام سفیدی در ناخودآگاه، خصیصه سفیدی مستتر در آنها نیز این‌همانی می‌شد. اما، چرا آلبرت می‌بایست با این‌همانی یا تداعی سفیدی بترسد؟ زیرا این‌همانی سفیدی نبود که او را ترسانده بود، بلکه موضوع موش سفید بود که هیجان تولید می‌کرد. در این آزمایش نیز همچون مورد پیشین با تداعی تعریفی مواجه هستیم که هیچ موضوعی عام یا خاصی از آن در دسترس نیست تا موجب این‌همانی آن شده باشد. بنابراین، در توضیح مشاهده و آزمایش فوق باید گزاره‌های کلی را طوری تعدیل کرد که با آنها مطابقت کند. به نظر می‌رسد که برای تبیین گزاره‌های مشاهده فوق، نظریه و گزاره کلی تشریح کننده یکسان‌پنداری مناسب به نظر می‌رسد. در مورد آلبرت، چون موضوع عام سفیدی به عنوان تعریفی مستقل در مغز شکل نگرفته بود، از این رو انتقال طرح‌های انعکاسی هر موضوعی که سفیدی را در خود نهفته داشته باشد، تعریف عام موش سفید را در مغز این‌همانی می‌کرد، و در نتیجه با موضوع موش سفید یکسان‌پنداری می‌شد. وضع در مورد مراسم دخول نیزه در گودال نیز بدین منوال به نظر می‌رسد. تعریف عام دخول چیزی در چیز دیگر، به این سبب

که در قالب تعریفی عام در مغز تثبیت نشده بود، موجب می‌شد تا کلیه موضوعه‌هایی که موضوع مذکور را در درون خود دارا بودند، این‌همانی شده و با یکدیگر یکسان‌پنداری شوند. بنابراین، طرحهای انعکاسی ورود نیزه در گودال به جهت عدم شکل‌گیری تعریف عام دخول چیزی در چیز دیگر، هر دو تعریف ورود نیزه در گودال و عمل جنسی را این‌همانی کرده و موجب یکسان‌پنداری آنها با یکدیگر می‌شد.

اما با گزاره کلی "اقناع تعاریف عام در ناخودآگاه"، برخی از مشاهدات پاسخ گفته می‌شود، ولی پرسشی دیگر مطرح می‌شود. چگونه تعاریف عامی که مدام در ناخودآگاه موجودند در زمانهای معین به شکل رفتار اقناع می‌شوند؟ و اصولاً چه ملاکی وجود دارد که تشخیص داده شود رفتارهایی که به شکل مراسم و نقاشی بروز می‌کنند می‌بایست چند بار و به چه شکل و فاصله‌ای آفریده شوند تا تعاریف عام اقناع شوند؟ به عبارتی، اگر خلق رفتار مناسب، موجب این‌همانی تعاریف عام موجود در ناخودآگاه می‌شود، چه معیاری وجود دارد تا تعیین کند این رفتارها از نظر مدت زمان و تعداد می‌بایست به شکلی بروز کنند تا باعث اقناع تعاریف ناخودآگاه شوند. مثلاً خطوط هندسی ممکن است در طول مدت یک ماه چند بار توسط نقاشی ترسیم شود و سپس تا مدت‌ها توسط همان فرد نقاشی نشود. اما، پیش از آن که در جهت یافتن پرسش مذکور برآییم، ضروری است تا به تبیین سایر دستاوردهای "گزاره کلی اقناع تعاریف عام در ناخودآگاه" بپردازیم.

افزایش شمول تعاریف گزاره‌های کلی

در بخش پیش، نظریه یا گزاره کلی‌ای که اذعان می‌کرد: تعاریف عام تنها به جهت مجسم شدن به شکلی خارجی و عینی، در مناسک و نقاشی‌ها خلق می‌شوند، تعدیل یافت و به گزاره کلی‌ای بدل شد که، دلیل آفرینش موضوعهای عام و خاص را در مناسک و نقاشی‌ها، نیاز به اقناع آنها از طریق این‌همانی با تعاریف‌شان در ناخودآگاه ذکر می‌کرد. اما به چه سبب، چنین تعدیلی رخ داد. زیرا، آنچه تعاریف گزاره پیشین ادعا می‌کرد، موضوعهای آفریده شده در مناسک و نقاشی‌ها، باید تنها در برگرفته موضوعهای عام می‌شد، در حالی که مشاهدات، آفرینش موضوعهای خاص را نیز در برمی‌گرفت. از این رو، تعاریف جدید جهت پوشش قرار دادن آن بخش از مشاهدات که، تعاریف پیشین قادر به توضیح‌شان نبودند، از تعدیل تعاریف پیشین به وجود آمد. به بیان دیگر، مشاهداتی که به وسیله یک گزاره کلی تبیین می‌شوند، نباید بیشتر از حدودی باشند که، تعاریف موجود در گزاره‌های کلی ادعا می‌کنند. در غیراین صورت، می‌بایست حدود گزاره کلی به شکلی افزایش یابد که تمامی مشاهدات، در حوزه حدود (تعاریف) آن بگنجند.

آفرینش و بازآفرینی فرهنگی

انسان فراتر از طبیعت

آنچه انسان در قالب موضوعهای واقعی و خارجی در مغز تعریف کرده و می‌شناسد، در حقیقت، همان موضوعهای خاصی است که طبیعت به او آموخته و در او درونی کرده است. هر آنچه توسط انسان بر طبق این شناختها، خلق و ارائه می‌شود، همان است که دنیای پیرامون به او القاء کرده است.

انسان تا این مرحله، نسخه‌ای بدل از طبیعت و واقعیت به حساب می‌آید؛ زیرا، چیزی فراتر از آنچه در گستره واقعیت و طبیعت وجود دارد، نمی‌آفریند. او می‌اندیشد، می‌بیند و می‌آفریند، همان گونه که محیط پیرامون به او آموخته، و به همان شکلی که در دنیای اطراف او موجود است.

پس از آن که انسان از طریق مقایسه و انتخاب طرحهای انعکاسی دریافت شده از محیط، به تعریف و تثبیت موضوعهای عام در ناخودآگاه دست زد، و آنها را در قالب نقاشی، مراسم جادویی و توتمی و سایر مناسک متجلی ساخت، در حقیقت، او از محیط پیرامون خود فراتر رفت. بدین طریق انسان، چیزی آفرید که در طبیعت و هستی سابقه نداشت. موضوعهای عام در دنیای پیرامون وجود ندارند. هر آنچه که، تحت عنوان

واقعیت می‌شناسیم، موضوعها، رخدادها و افعالی هستند معین و خاص، که چون به وسیله طرح‌های انعکاسی این‌همانی می‌شوند، ارزیابی از آنها چنین است که وجود خارجی دارند. هنگامی که، موضوعهای عام توسط انسان در قالب تصاویر هندسی و ساده نقاشی می‌شوند، وجود خارجی می‌یابند. تمامی موضوعهای که توسط بدویان، در مراسم جادویی، توتمی و انواع مناسک، به گونه‌ای اختصاری ارائه می‌شوند، جملگی موضوعهای عام را از عناصری ذهنی به موضوعهایی خارجی و عینی بدل می‌سازند؛ همچون معرفی عروسک به جای کودک، به تصویر کشیدن خطوط و نقاشی‌های هندسی، و زدن نقاب بر چهره. در این هنگام، انسان، چیزی می‌آفریند که در هستی سابقه نداشته است، و همین آفرینش است که او را از دنیای پیرامونش فراتر می‌برد، و از او موجودی، آفریننده به معنای دقیق کلمه می‌سازد. از این روی، باید اذعان داشت که موضوعهای عام نیز مصادیقی در دنیای پیرامون ما دارا هستند، و آن، آفریده‌هایی است که به دست انسان در قالب موضوعهایی عام در انواع مناسک و آثار هنری ارائه می‌شوند.

انتقال میراث فرهنگی یا تعاملات مشابه نسلها

با آنچه در سطور قبلی استنتاج کردیم، می‌توان اذعان داشت که بسیاری از فعالیتهای فرهنگی و هنری بشر را، که از اعصار گذشته به جای مانده است، نمی‌توان آثاری دانست که به سبب انتقال میراث فرهنگی به نسلهای بعدی آفریده شده است. بلکه افراد هر نسل، تنها به سبب شکل‌گیری و

تثبیت تعاریف عام و خاص از موضوعها در ناخودآگاه و عدم این‌همانی آنها از طریق محیط، به آفرینش آثار فوق‌مبادرت می‌ورزند. آثاری که حاصل تثبیت تعاریف عام و خاص، و عدم این‌همانی آنها در ناخودآگاه بوده، و آگاهی کمترین نقشی در آفرینش آنها ندارد. بلکه، افراد آن گونه که این تعاریف عام، حکم می‌کنند، رفتار می‌کنند، که حاصل آن، خلق آثاری فرهنگی و هنری است.

از طرف دیگر، افراد هیچ نسلی نمی‌توانند از دستاوردهای نسل دیگر استفاده کرده و با آنها ارتباط برقرار کنند، مگر آن که هر نسل، پس از تولد، به همان تعاملاتی دست بزند که نسلهای پیشین زده‌اند؛ و از آن طریق، همان نوع تعاریف عامی را در ناخودآگاه درونی سازد که نسلهای پیشین درونی ساخته‌اند، و با عدم این‌همانی تعاریف، همان رفتار و آثاری را متجلی سازد که پیشینیان بروز می‌دادند. بنابراین باید گفت که، هیچ نسلی، میراثی را به نسل بعدی انتقال نمی‌دهد، مگر آن که نسل جدید به تعاملی مشابه نسل قبلی و درونی‌کردن تعاریفی مشابه نسل پیشین مبادرت ورزیده باشد تا بتواند با آثار بجا مانده از گذشتگان، ارتباط برقرار کرده، از آنها استفاده کرده و مشابه آثار آنها بیافریند.

حال می‌بایست به بحثی باز گردیم که ناتمام مانده بود. یعنی، تعدیلی در گزاره‌های کلی به گونه‌ای که توضیح دهد، چه ملاکی وجود دارد تا تشخیص دهد که آیا تعریفی در ناخودآگاه اقناع شده است یا خیر، و رفتارهایی که به شکل مراسم و نقاشی بروز می‌کنند چند بار و به چه شکل توسط افراد باید آفریده شوند تا تعاریف عام اقناع شوند؟

از این‌همانی و برانگیختگی تا بروز رفتار

طرح‌واره‌ها

پیش از این، در قالب نظریاتی چند آوردیم که، تعاریف و برنامه‌های ناخودآگاه پس از تثبیت، برای آن که اقتناع شوند، نیاز دارند تا بروز داده شوند، بدون آن که برای نیاز به بروز آنها دلیلی یافته باشیم. زیرا، برای توضیح آفرینش موضوعهای خاص و عام در مناسک، این گزاره مناسب‌ترین نظریه‌ای بود که، پس از تعدیل‌های متعدد به دست آوردیم. اما به این جهت که نظریه اقتناع تعاریف ناخودآگاه نمی‌تواند تبیین کند، رفتارها باید طبق چه میزان یا تعدادی و چه شکلی بروز کنند تا موجب اقتناع تعاریف ناخودآگاه شوند، ضروری است که تعدیل یابد. با مروری بر آن چه گذشت، درصدد برمی‌آییم تا به جستجوی انتزاع یا انتزاعیایی بپردازیم که به نوعی پاسخی برای چراها و چگونگی‌های فوق ارائه کند. طرحهای انعکاسی موضوعها از محیط، مجزا و منفرد به ناخودآگاه انتقال نمی‌یابند، بلکه شیوه دریافت افعال، اشیاء و موجودات، پیوسته و متصل است. به طوری که، تعدادی از موضوعها، در قالب آنچه به آنها توجه می‌شود و یا بدون توجه، ادراک شده و یا بدون ادراک (چنان که در مورد روابط ناخودآگاه دیدیم)، جملگی در قالب طرحهای انعکاسی ارائه شده در

یک زمان، با موجودات، اشیاء و افعالی که در زمانهای بعدی به ناخودآگاه انعکاس می‌یابند، به شیوه‌ای پیوسته مرتبط می‌شوند. اما، در فاصله معینی از زمان، همواره طرحهای انعکاسی معدودی از موضوعها به چشم می‌خورد. بدین سبب که، حضور در مکانی خاص، امکان انعکاس معدودی از موضوعهای موجود را فراهم می‌آورد. از این مرحله به بعد می‌توان چنین استنباط کرد، موضوعهایی که بدین شیوه با محدودیتهای مکانی و زمانی باهم گره خورده طرحهای انعکاسی‌شان، با هم یا از پی هم به ناخودآگاه انتقال می‌یابند، از موضوعهایی که طرحهای انعکاسی‌شان در زمان و مکانی دیگر با هم پیوند می‌خورند، مجزا می‌شوند. تکرار گروههایی از طرحهای انعکاسی که هر از گاهی با یکدیگر می‌آیند، موجب می‌شود که تعاریف عام آنها نیز با یکدیگر و در کنار یکدیگر تثبیت شوند. به طوری که، هر یک طرحواره معینی از موضوعهای عام را در ناخودآگاه تعریف می‌کنند. طرحواره‌ها بدین طریق برحسب مجموعه‌ای از تعاریف موضوعها و افعال عام در ناخودآگاه شکل گرفته و تثبیت می‌شوند. به دنبال نظریه "طرحواره" می‌توان انتزاعی به نام "برانگیختگی" را برگزید که تشریح کند، تعاریف عام این‌همانی شده در طرحواره‌ای، سایر تعاریف عامی را که با آنها در یک طرحواره قرار دارند، برانگیخته می‌کند، که در نتیجه، تعاریف مذکور در اندیشه آمده و رفتارهای مربوط به آنها شکل می‌گیرند. برای بسط هر چه بیشتر این گزاره کلی باید در بخشی جداگانه به تشریح آن بپردازیم.

برانگیختگی تعاریف

هریک از موضوعهای خاص که در قالب طرحی انعکاسی به ناخودآگاه
 القاء می‌شوند، تعاریف خاص خود را در ناخودآگاه این‌همانی کرده و
 تعاریف عام خود را برانگیخته کرده و سایر تعاریف عامی را نیز که با
 تعریف عام برانگیخته شده در یک طرح‌واره بوده‌اند، برانگیخته می‌کند. به
 بیان دیگر، موضوع خاصی که تعریف آن در طرح‌واره‌ای این‌همانی شده،
 شناسایی می‌شود. در حالی که، سایر تعاریف عام موضوع مذکور که در
 الگوهای دیگر موجودند، و همچنین سایر تعاریف عامی که با تعریف
 موضوع این‌همانی شده در یک طرح‌واره قرار دارند، برانگیخته می‌شوند،
 که در نتیجه کلیه تعاریف برانگیخته شده، تداعی می‌شوند. پیش از این
 واژه‌های تداعی و شناسایی مترادف با یکدیگر به کار رفته‌اند، ولی آن چه
 که در این مرحله در خصوص این‌همانی و تداعی ذکر می‌شوند تنها تفاوتی
 لفظی نبوده و واژه‌هایی مترادف یکدیگر نیستند، بلکه پدیده‌های هستند که
 مشخصاً از یکدیگر متمایز بوده و هر فردی در بسیاری از فعالیتهای مغزی
 تفاوت آنها را شناسایی کرده است. این‌همانی موضوعی در اندیشه که منجر
 به شناسایی آن می‌شود، همان پدیده‌ای است که ما هنگام تشخیص چیزی
 تحت عنوان واقعی و موجودی خارجی، که در زمان و مکان تشخیص،
 موجود نیز هست، احساس کرده و به کار می‌بریم. در مقابل، آن چه که
 برانگیخته می‌شود و منجر به تداعی موضوعی در اندیشه می‌شود، همان
 پدیده‌ای است که یا از آن تحت عنوان تشخیص چیزی واقعی و خارجی یاد
 کرده که در لحظه و مکان تشخیص حاضر نیست، و یا آن را به عنوان
 موضوعی تشخیص می‌دهیم که غیرواقعی و ذهنی است. اگر آن چه که

تداعی می‌شود، هرگز از طریق طرحی انعکاسی در ناخودآگاه مغز شکل نگرفته است، بلکه حاصل جمع و تفریق انتزاعهایی از موضوعها است، آن را ذهنی و غیرواقعی تشخیص می‌دهیم. در حالی که، اگر آن چیزی که تداعی می‌شود، قبلاً از طریق انتقال طرحی انعکاسی در ناخودآگاه مغز شکل گرفته باشد، ولی در لحظه تشخیص، به وسیله طرح انعکاسیش تداعی نشده است، آن را واقعی و موجودی خارجی می‌دانیم که بدون حضورش در اندیشه و تفکر تداعی شده است.

بنابراین، اگر از طریق انتقال برخی از طرحهای انعکاسی به ناخودآگاه، تعدادی از تعاریف موجود در یک طرح‌واره، این‌همانی شوند، کل طرح‌واره برانگیخته می‌شود. از این رو، سایر تعاریف موجود در طرح‌واره که این‌همانی نشده‌اند، برانگیخته شده، و در نتیجه، در اندیشه فرد تداعی شده یا رفتار می‌شوند. مثلاً، اگر حضور در مکانی معین، طرحهای انعکاسی‌ای را که در آن، درخت، خانه، گندم‌زار و رودخانه‌ای معین موجود است، به ناخودآگاه انتقال داده باشد، و بعداً درختی که در آن محیط وجود داشته از بین برود، با حضور مجدد فرد در آن محیط، طرحهای انعکاسی از خانه، گندم‌زار و رودخانه به ناخودآگاه انتقال یافته و در نتیجه از یک طرف، موضوعهای خاصی که در طرحهای انعکاسی مشترک بوده‌اند، تعاریف عام خود را این‌همانی می‌کنند، و از طرف دیگر، تعاریف عام برانگیخته شده را در قالب طرح‌واره‌ای در ناخودآگاه مغز تثبیت می‌کنند. به طوری که پس از آن، این‌همانی هر یک از تعاریف خاص خانه، گندم‌زار و رودخانه موجب می‌شود که سایر تعاریف عام موضوعهای مذکور که در یک طرح‌واره

تثبیت شده‌اند، برانگیخته شده و در اندیشه تداعی شوند. در نتیجه فرد، آن چه را که در اندیشه و تفکر، شناسایی یا تداعی کرده به تصویر می‌کشد. به عبارتی، ترسیم نقاشیهای واقع‌گرا و طبیعت‌گرا، یا به سبب این‌همانی‌هایی صورت می‌گیرد که، برخی از تعاریف و تصاویری خاص در اندیشه پدید آورده‌اند، یا به جهت برانگیختگی‌هایی به وقوع می‌پیوندند که تعریف‌شان در الگویی دیگر این‌همانی شده است. در حالی که، نقاشی‌های ساده بدین سبب، به تصویر کشیده می‌شوند که تعاریف عامی که به وسیله تعاریف موجود در یک طرح‌واره مشترک برانگیخته شده‌اند، تداعی شده‌اند.

تعدیلات منتج از نظریه برانگیختگی

گزاره کلی برانگیختگی به بسیاری از مشاهدات پاسخ می‌دهد، ولی با برخی از مشاهدات، از جمله رفتارهای مبتنی بر بغل کردن عروسک و زدن نقاب بر چهره و غیره متناقض جلوه می‌کند. پس باید درصدد تعدیل گزاره‌های پیشین در جهت رفع تناقض مذکور باشیم. آرزوی داشتن کودک در ناخودآگاه مغز زنان سوماترا و جزایر بابار موجب می‌شود که ایشان با مشاهده کودکان مختلف، طرحهای انعکاسی مختلفی از موضوع کودک را به ناخودآگاه انتقال دهند که موجب این‌همانی یا برانگیخته شدن تعریف عام نوزاد در ناخودآگاه مغز شده و طبعا رفتارهایی را در زنان می‌آفریند که حکایت از دارای فرزند شدن و آبستنی می‌کند. وضع در مورد زنان آفریقایی روشن‌تر است؛ زیرا ایشان مشخصا با تداعی فرزندان مرده خود، عروسک در بغل می‌گیرند. از طرفی، آگاهی که همواره متوجه تعاریف خاص موجود

در حافظه است، تعاریف، این‌همانی‌ها، برانگیختگی‌ها و رفتارهای مبتنی بر تعاریف عام موجود در ناخودآگاه مغز را درک نمی‌کند و تنها به سبب عدم تطبیق طرحهای انعکاسی عروسک با نوزاد، حکم به تمایز آنها می‌کند. ولی با وجود این، بر طبق این تعاریف عام، این‌همانی و برانگیخته شده و رفتار می‌کند، بدون آن که آگاهی مانع از رفتارهایی شود که از تعاریف عام ناخودآگاه برخاسته‌اند، و برخلاف تمایزشان، حکم به این‌همانی بین موضوعها می‌کند. وضع در مورد علل نقاب زدن بر چهره نیز به همین منوال است و طرحهای انعکاسی از موضوعها و خصایص مختلف، تعاریف عامی را در ناخودآگاه مغز این‌همانی یا برانگیخته می‌کنند که در قالب مراسم آیینی و مناسک بروز می‌یابند.

نقاشیهای انسانهای ماقبل تاریخ نیز به سبب این‌همانی تعاریف خاص و عام یا برانگیخته شدن تعاریف عام به وسیله انواع طرحهای انعکاسی متجلی می‌شود و مراسم مربوط به عمل جنسی در نزد بومیان استرالیا را نیز می‌توان به کمک همین نظریه تعدیل یافته توضیح داد.

دیدیم که تعاریف و تصاویر خاص و عام از موضوعها، پس از شکل‌گیری و تثبیت در ناخودآگاه در قالب نقاشی، مراسم جادویی و توتمی و سایر مناسک، رفتار می‌شوند. درونی شدن و شکل‌گیری روابط و تعاریف از موضوعها در ناخودآگاه، موجب می‌شود که این برنامه‌ها، همچون ذخیره‌ای برای عملکردهای مغزی به کار رود. موضوعهای خاص در دنیای پیرامون ما مدام به ناخودآگاه معرفی می‌شوند و تعاریف خاص در ناخودآگاه به کرات از این طریق این‌همانی می‌شوند. هر یک از موضوعهای

خاص با تعریفی عام در مغز ارتباط دارند.

همان تعاریفی که از فصل مشترک طرحهای انعکاسی موضوعهای خاص شکل گرفته‌اند. بنابراین، از آنجایی که طرحهای انعکاسی موضوعهای مختلف، به طور مداوم به ناخودآگاه مغز انتقال می‌یابند، افراد باید هر لحظه با این‌همانی تعاریف عام و به دنبال آن، برانگیختگی شبکه‌ای از تعاریف عام در ناخودآگاه مواجه شده و بر طبق آن، مدام انواع رفتارهای آیینی و مناسک و غیره را بروز دهند. در حالی که می‌بینیم چنین رفتارهایی با فاصله زمانی ظاهر می‌شوند و هر لحظه که ما به دنیای پیرامون نظر کرده و با یکی از حواس با آن ارتباط برقرار می‌کنیم، با برانگیختگی تعاریف عام و تجلی آن به شکل رفتارهای هنری و آیینی که حاصل آن برانگیختگی باشند، مواجه نمی‌شویم. پس لازم است تجدیدنظری در نظریه برانگیختگی تعاریف عام از جهت تجلی رفتارهای هنری و آیینی داشته باشیم.

برای دستیابی به این هدف ضروری است تا به اندازه کافی با نظریه‌های مرتبط با آن آشنا شویم. نظریه‌هایی که از چگونگی فعالیتهای مغزی، بروز این‌همانی و برانگیختگی و تأثیر آنها در شکل‌گیری رفتارها سخن به میان می‌آورند.

رفتارهای فردی و اجتماعی

منشأ رفتارها

در مورد علل رفتارها، بحثهای بسیاری شده است؛ هر چه از تاریخ مطالعات انجام شده بر روی رفتار می‌گذرد، هم بر طبقه‌بندی رفتارها افزوده شده و هم در راه کشفِ فرآیندی که، شکل آخر آن ظهور رفتار است، تعاریف نوینی شکل گرفته، که از تحدیدِ تعریف رفتار، یادگیری و تأثیرات متقابل آن دو بر یکدیگر، ناشی شده است. هیچ گونه تعریفی اجمالی از رفتار وجود ندارد، و هر نظریه و مکتبی، بنا به فرآیندی که جهت تبیین رفتار قایل شده است، شبکه‌ای از مفاهیم، همچون آگاهی، ذهن، اراده، یادگیری، تداعی پاسخ - محرک و غیره را در کنار رفتار قرار داده است، به طوری که، مفهوم رفتار در ارتباط با این مفاهیم، روندی را شکل می‌بخشد که تعیین‌کننده برخی از مشاهدات و آزمایشها است.

پژوهشگران و دانشمندان، تاکنون برای رفتارها سه منشأ اساسی قایل شده‌اند. برخی، رفتارها را نشأت گرفته از عواملی می‌دانند که ژنها از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌دهند. این رفتارها را وراثتی می‌نامند.

از نظر برخی دیگر، بسیاری از رفتارهایی که توسط افراد مختلف بروز می‌کنند و توانایی‌ها و محدودیتهای مختلف آنها را در عملکردها نمایش می‌دهند، اکتسابی هستند. بدین معنی که، افراد در طول زندگی، آنها را از

طریق تماس و تجربه، یاد می‌گیرند. همچنین، رفتارهایی را که افراد جهت اقناع نیازهای زیستی، بروز می‌دهند، نه منشأ وراثتی دارند و نه منشأ محیطی. زیرا، این رفتارها، از غدد و هورمونهایی در بدن ناشی می‌شود که در بسیاری از موجودات مشاهده می‌شود؛ همچون رفتارهای جنسی. بدین سبب، به یک یا چند نسل خاص که، این ویژگیها را از طریق ژنها انتقال داده باشند، محدود نمی‌شوند، و اکتسابی نیز نیستند؛ زیرا افراد، آنها را بر حسب تجربه، فرا نمی‌گیرند. در حالی که، رفتارهای ژنی بیشتر حوزه مطالعات علم ژنتیک را به خود اختصاص داده، پژوهش‌های مربوط به رفتارهای زیستی، به وسیله علم زیست‌شناسی صورت گرفته است. رفتارهای اکتسابی به دو زیر گروه فردی و اجتماعی تفکیک شده است. رفتارهای فردی، پژوهشگران و نظریه‌پردازان حوزه روان‌شناسی شخصیت، یادگیری و کودک را به خود جلب کرده و رفتارهای اجتماعی، دانشمندان حوزه روان‌شناسی اجتماعی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی را به خود مشغول کرده است. علاوه بر آن که، این تقسیم‌بندی‌ها موجب شد تا پژوهشگران، در هر حوزه به مطالعاتی دقیق و معین در زمینه رفتار اقدام کنند، امکان شکل‌گیری نظریاتی فراگیر در مورد رفتارهایی را سلب می‌کرد که، منشأ آنها در یک حوزه و تحول و تطور آنها در حوزه دیگر صورت می‌پذیرفت. اما، پیش از آن که به این مقوله بپردازیم، لازم است تا به نظریات مختلفی که برای تبیین رفتارها قید شده، نظری اجمالی بیندازیم.

نظریاتی در مورد شکل‌گیری رفتارها

نظریه پردازان اراده گرایی^۱ تصور می کردند، کنترل اعمال ذهنی در اختیار افراد است و افراد به وسیله آگاهی و با مقایسه اهداف و راههای موجود، از بین آنها به انتخاب یکی اقدام می ورزند، و از این طریق، رفتارهایی را برمی گزینند که نتیجه آن انتخابهاست.

ساخت گرایان در روان شناسی عقیده داشتند، تجربیاتی که به وسیله حواس به ذهن منتقل می شوند، موجب برانگیخته شدن برخی مراکز مغز شده و در نتیجه، احساسات مختلفی را نسبت به تجارب پدید می آورند. از نظر ایشان، رفتار و اعمال، بر احساساتی که از این تجربه ها حاصل می شوند، تقدم دارند. از این رو، ساخت گرایان همواره علل گزینش برخی رفتارها را در مقایسه با سایر انتخابها نادیده می انگاشتند؛ زیرا، نه به مواردی خاص از تجربه، بلکه به کل تجاربی که به ذهن انتقال یافته و تجربه حسی را پدید می آورند، توجه داشتند [۱]. کنشگرایان، نخستین کسانی بودند که فرقی بین رفتار و فعالیتهای ذهنی قایل نشدند. ایشان که از میان کلیه فعالیتهای مغزی، تنها به آگاهی توجه داشتند، بر این عقیده بودند که بین محرکهایی که در محیط شناسایی شده و در آگاهی افراد ظاهر می شوند، با رفتارهایی که، به عنوان پاسخ به محرکهایی مختلف محیطی داده می شوند، نمی توان تمایزی قایل شد. زیرا، محرکها و شرایط محیطی، علل اساسی رفتارها به حساب می آیند. رفتارهایی که بدین صورت، در پاسخ به شرایط محیطی بروز می کنند، در حقیقت در جهت سازگاری و انطباق افراد با محیط طبیعی تدارک دیده می شوند. از طرفی، هر تجربه ای از محرکها و

^۱ 1-Voluntarism

اشیاء محیط، تجربه‌ای جدید را از محرک و شیء به فرد می‌آموزد که موجب می‌شود تا در ادراکهای بعدی، آنها به گونه‌ای نوین ادراک شوند. به طور کلی، افراد در تماس با شرایط و محرکهای محیطی و با کمک تجارب پیشین، فعالیتهای ذهنی خود را به گونه‌ای سازمان می‌دهند که، در پاسخ به شرایط محیط، رفتارهایی منطبق و سازگار را منعکس سازند [۲]. چنان که مشاهده می‌شود، از نظر کنشگرایان، فرآیند یادگیری و بروز رفتار به گونه‌ای به هم پیوسته و غیرقابل تفکیک مطرح می‌شوند.

ثردایک^۱، واسط بین محرک پاسخ مناسب آن را یک پیوند عصبی می‌داند. او در ابتدا آزمایشهایی انجام داد که دال بر آن بود، امکان وقوع یک رفتار را به وسیله میزان تکرار پیوندی که بین محرک و رفتار در زمان گذشته وجود داشته است، می‌توان حدس زد [۳]. ولی بعدها آزمایشهایی انجام داد که این اصل را رد می‌کرد. پس، او برای احتمال وقوع رفتار، اصل دیگری را ذکر کرد؛ بدین ترتیب که، اگر رفتارهایی که نسبت به محرکهای محیطی اعمال می‌شود، توأم با پاداشهای مطلوب باشد، احتمال تکرار رفتار مذکور افزایش می‌یابد؛ زیرا پیوند بین محرک و رفتار تقویت شده است، و این یادگیری در تکرار رفتار متجلی می‌شود. در حالی که، اگر رفتارهایی که، در قبال محرکها انجام می‌شود، با تنبیه توأم باشد، هیچ نوع پیوندی را بین رفتار و محرک ایجاد نکرده، و عدم فراگیری آنها، موجب عدم تکرار رفتار می‌شود [۴]. از این روی، او عقیده داشت که، آن رفتارهایی ماندگار خواهند شد که از طریق پاداش مطلوب، با محرکها پیوند حاصل

^۱ 1-Thorndike

کنند. ثن‌دایک عقیده داشت، از میان تمامی محرکهایی که در محیط وجود دارند، برخی برای فرد، اولویت بیشتری دارند. در بین رفتارهایی که با محرکه‌ها هدایت شده و به وسیله پاداش پیوند می‌خورند، محرکه‌ها از شرایط یکسانی برخوردار نیستند، و چنین است که افراد در شرایط یکسان، رفتارهای دقیقاً مشابهی بروز نمی‌دهند. زیرا، هر فرد بنا به اولویت، تنها به بخشی از آنها به شکل رفتار، پاسخ می‌دهد. احتمال بروز پاسخ به شکل رفتار، نسبت به محرکهایی که در مجاورت محرکه‌های تقویت شده قرار دارند، بیشتر از سایر محرکه‌هاست.

پاولف^۱ نسبت به اخلاف خود، تصویر روشن‌تری از فرآیند پیچیده‌یادگیری و رفتار عرضه کرد. او با وجود تشخیص ارتباط بین محرکه‌های بیرونی با فعالیتهای مغزی و رفتار، آنها را تا حدی از هم تمیز داد. پاولف عقیده داشت که پس از عمل، محرکه‌های بیرونی و درونی به وسیله گیرنده‌های حسی دریافت شده، و پیامی را از طریق سلسله اعصاب به ناحیه مربوط به فعالیت عصبی در مغز مخابره می‌کنند. بسته به آن که محرک برای ارگانیسم مطلوب یا نامطلوب باشد، پیامهای مذکور، حالت برانگیختگی یا بازداری را در قشر مخ ایجاد می‌کنند. این محرکه‌ها هرچه بیشتر تکرار شوند، خودکاری فزاینده‌تری می‌یابند. این رد عصبی در مغز، در قالب رفتار ریخته می‌شود. به عبارتی، هر رد عصبی، برنامه‌ای است که یک رفتار قالبی و نظم یافته را تدارک می‌بیند و هر گونه گسترش رفتار قالبی، بستگی به پیچیدگی محرکه‌ها دارد. به طوری که، هر یک از

^۱1-Pavlov

رویدادهای محیطی، به وسیله پدیده‌های دیگر دنبال می‌شود و تداخل بین پیامهای عصبی انتقال یافته از آنها به مغز، موجب می‌شود که از پس هم تداعی شوند [۵]. البته او با وجود آن که، فرآیند تأثیر محرکهای بیرونی به روی قشر مغز را نشان داد، ولی هرگز به دقت تبیین نکرد که، چگونه نقاط برانگیختگی و بازداری در مغز، رفتارها را شکل می‌دهند. به نظر می‌رسد که، او فرآیند یادگیری را خود به خودی و خودکار نمی‌دانست. بدین معنی که، دست زدن به اشیاء داغ، بلافاصله به مغز مخابره شده و فرمان مغز به اعضای بدن، کشیدن دست را به دنبال دارد، بلکه برعکس، او عقیده داشت که نظام عصبی در مغز که، او آن را همچون صفحه‌ای موزائیکی تصور می‌کرد، با همدیگر تداعی می‌شوند، به هم می‌رسند و تعامل می‌کنند، نظم یافته و تعادل می‌یابند تا یک رفتار قالبی شکل گیرد؛ ولی این که چگونه این فرآیندها شکل می‌گیرند تا رفتارها سامان یابند، او تبیینی به دست نمی‌دهد [۶].

اسکینر^۱ عقیده دارد که افراد در ابتدا، رفتارهایی از خود بروز می‌دهند که او آنها را خود به خودی می‌نامد؛ زیرا اعتقاد دارد که محرکهای آنها شناخته شده نیستند، همچون دویدن یا تماشا کردن و غیره. سپس این رفتارها با پیامدهایی از طرف محیط، بازگردانده می‌شوند، که در صورت تکرار این پیامدها، رفتارها تقویت شده و آنها نیز تکرار می‌شوند. به بیان دیگر، از نظر اسکینر، اعمال و حرکاتی که افراد بروز می‌دهند، در محیط با محرکهای همراه و تقویت می‌شوند و گاه این همراهی تکرار می‌شود که در

^۱ 1-Skinner

نتیجه، بین آن رفتار و این محرک، نوعی ارتباط برقرار می‌شود که احتمال وقوع مجدد آن رفتار را افزایش می‌دهد. او هر چیزی را که موجب افزایش نرخ پاسخ‌دهی شود، دال بر یادگیری بر طبق "شرطی‌سازی عامل" می‌داند. از نظر اسکینر، برای کنترل رفتار باید بتوان تقویت‌کننده‌ها را کنترل کرد. او می‌گوید: ما برآنیم تا رفتارهای ارگانیزم را پیش‌بینی کنیم. معلول و متغیر وابسته ما، همان رفتارها هستند، و عمل شکل‌دهنده رفتار، یعنی متغیر مستقل پژوهش ما، شرایط بیرونی است، و رفتار تابعی از آنست [۷]. از نظر اسکینر، رفتارهای پیچیده نیز بر اثر زنجیره‌ای از تقویت‌ها به وجود می‌آیند. او می‌گوید: یک پاسخ می‌تواند متغیرهایی را که پاسخ دیگری را کنترل می‌کنند، ایجاد کند یا تغییر دهد؛ نتیجه آن، یک زنجیره خواهد بود. این رفتار ممکن است سازمانی کوچک داشته باشد یا هیچ سازمانی نداشته باشد. هنگامی که، به قدم زدن مشغول می‌شویم، یا وقتی که در باغ و صحرا گشت می‌زنیم یا به فروشگاهها و موزه‌ها می‌رویم، رفتارهایی از ما، شرایطی را ایجاد می‌کند که منجر به رفتار دیگری می‌شود. ما به جهتی نگاه کرده و پس از دیدن چیزی، تحریک می‌شویم تا به سوی آن حرکت کنیم. در جریان این حرکت، ما پاسخهای آزاردهنده‌ای را دریافت کرده که در نتیجه، به سرعت از آنها دوری می‌گزینیم، به طوری که موجب ایجاد حالت اشباع یا خستگی در ما می‌شود، که پس از رهایی از تحریکهای نامطلوب، نشسته و به استراحت می‌پردازیم. این جریان رفتارها بدین منوال، همچون زنجیره‌ای ادامه دارد. این گونه رفتارها می‌توانند در مکالمات نیز متجلی باشند [۸].

مکتب رفتارگرایی^۱ مشخصاً بین رفتار و فرآیندهای ذهنی تفاوت‌تقابل شد، ولی این تمایز منجر نشد تا به ردیابی پدیده‌هایی بپردازد که در اثر تعامل ذهنی با محیط شکل گرفته و در فرآیندهای ذهنی و رفتار متجلی می‌شود. رفتارگرایان، فرآیندهای ذهنی را به حوزه فلسفه عودت دادند، و تنها مطالعه رفتار انسانها و حیوانات را وظیفه روان‌شناسی دانستند. از این روی، پس از هر آزمایش، هر نوع تحولی در موجود زنده را، که به شکل رفتار مشاهده می‌شد، به پای یادگیری می‌نوشتند [۹]، و در حقیقت، با تجلی پدیده‌هایی که، دلالت بر فراگیری می‌کرد، حکم به یادگیری تجربه‌ها و اعمال انجام شده و موضوعهای ادراک شده در طی آزمایش می‌کردند. این شیوه پژوهش، از یک طرف، مانع شناخت و پیگیری فرآیندهای پیچیده‌ای شد که، در مغز شکل گرفته و تحول می‌یابد تا آن که به شکل اعمال، حرکات و ادراکهای مختلف متجلی شود (که ما آن را رفتار می‌نامیم)، و از طرف دیگر، باعث شد که روان‌شناسی از حصار تنگ آگاهی خارج شود و با خود یادگیری را نیز از زندان آگاهی خارج کند. ولی رفتارگرایان از بین تمامی رفتارهایی که می‌توانند توسط موجود زنده کسب شوند، تنها شرطی شدن را برگزیدند. زیرا با استناد به محرکها و اعمال ارائه شده در آزمایشگاه، و مشاهداتی که به وسیله بروز رفتار تعیین می‌شد، تنها شیوه‌ای از یادگیری می‌توانست توسط محققان شناخته شود که، هر دو شرط فوق را دارا باشد، و طبعاً روابط دو وجهی، تنها شیوه‌ای از یادگیری بود که، امکان آن را داشت تا پس از تثبیت در مغز، به شکل رفتارهای

^۱1-Behaviorism

شرطی، متجلی شود.

گشتالتیان در زمینه تمایز بین روابط ذهنی و رفتار، اعتقاد دیگری داشتند. نظریه پردازان گشتالت^۱ تصور می کردند، ویژگیهایی که در ادراک رفتار مشاهده می شوند، از خصایص ذاتی مغز انسان ناشی می شود، که اکتسابی نیستند. از نظر گشتالتیها، هر محرک و هر تماسی با موجودات و اشیای دنیای پیرامون، پس از آن که به مغز ارسال می شود، توسط عمل کننده هایی در مغز تغییر می یابند؛ آن گونه که، این خصایص ذاتی به عمل کننده های مغز اجازه می دهند تا محرکها و دنیای پیرامون را دریافت کرده و بفهمند [۱۰]. این نوع آگاهی که به وسیله مغز تعیین شده است، رفتار را شکل می بخشد. ولی، چون محیطی که، تجارب را به مغز انتقال داده، از فردی به فرد دیگر متفاوت است، و هر شخص با قسمتی معین از محیط سروکار دارد و سایرین با قسمتی دیگر، از این رو، این تمایز در تجارب حسی، که در آگاهی افراد متجلی می شوند، به رفتارهای افراد نیز اشکال گوناگونی خواهد بخشید [۱۱]. بنابراین، گشتالتیان بین رفتار و روابط ذهنی تمایز قایل شدند. در حالی که، فعالیتهای ذهنی را محدود به حوزه آگاهی دانستند. ویژگیهای آگاهی و ادراک را به خصایص ذاتی مغز انسان نسبت دادند، و رفتارها را معلول ادراک و آگاهی ذکر کردند. بدین معنی که، پس از حضور مسئله ای در آگاهی و ادراک، احساس عدم تعادلی در ذهن ایجاد می شود که تا مسئله حل نشود، مرتفع نمی شود. بدین ترتیب، فرد به وسیله فعالیتهای ذهنی و بدنی، در صدد حل مسئله برمی آید، که حامل فعالیتهای

^۱ 1-Gestalt

بدنی و رفتار خواهد بود [۱۲].

پیاژه، با وجود آن که بین رفتار و فعالیتهای ذهنی تمایز قایل می‌شود، ولی ارتباطی تنگاتنگ و پویا بین آنها تشخیص می‌دهد. از نظر او، فعالیتهای ذهنی در ابتدا متضمن نوعی الگوهای حسی و حرکتی است که از ویژگیهای ارگانیسم ناشی می‌شود. این نوع الگو، تماس و تجربه عملی افراد را پی می‌ریزد. افراد طی این تجارب، اطلاعات و یافته‌های نوین را به شکل ادراک و عملیات، در مغز درونی می‌سازند، که با الگوهای پیشین ترکیب شده، آنها را تغییر داده و غنی می‌کنند. این تأثیر متقابل الگوهای ذهنی به روی رفتار و تغییر الگوهای ذهنی بر اثر رفتارهای قبلی، به گونه‌ای پویا و تدریجی ادامه دارد، و فرد از این طریق، اطلاعات و توانایی‌های شناختی و عملی خود را مدام غنی‌تر می‌سازد. آنچه پیاژه در مورد رفتار ارائه می‌دهد، معلولی منفعل نیست که به گونه‌ای یک طرفه توسط علت خود، یعنی روابط ذهنی شکل گیرد، بلکه نوعی رابطه دیالکتیکی و مداوم بین روابط ذهنی و رفتار وجود دارد که، در مرحله‌ای از فرآیند یادگیری، یکی علت و دیگری، معلول است و در مرحله‌ای دیگر، درست عکس آن صادق است.

تولمن^۱ از معدود روان‌شناسانی بود که به دقت بین رفتار و یادگیری تمایز قائل شد. او با مطرح ساختن یادگیری نهفته اذعان داشت که ممکن است آن چه یادگیری شده است برای مدت قابل ملاحظه‌ای به شکل رفتار بروز نکند. تولمن با آزمایشهایی که به روی موشها انجام داد متوجه شد که

^۱ 1-Tolman

گروهی از موشها، که در ابتدا مسیر یک ماز را طی کرده و پاداش دریافت نکرده بودند، در ابتدا رفتاری دال بر یادگیری بروز ندادند، ولی پس از دریافت پاداش، عملکرد آنها حکایت از یادگیری مسیری داشت که بدون پاداش طی شده بود. تولمن نتیجه‌گیری کرد، تقویتی که در حین پژوهش داده می‌شود بر یادگیری دخالتی ندارد، بلکه تاثیر آن بر روی رفتارهاست. به طوری که، با بروز تقویت، رفتارهایی که مربوط به آنهاست، توسط آزمودنی ارائه می‌شود [۱۳]. او بر این عقیده بود که یادگیری تنها از طریق مشاهده انجام می‌پذیرد. آن چه آزمودنی می‌آموزد این است که پس از بروز پاسخ، منتظر دریافت تقویت باشد، و در حقیقت این انتظار است که یاد گرفته شده است. او، رفتارها و عملکردها را در یادگیری موثر نمی‌دانست، بلکه مشاهدات و تداعی‌هایی را که برحسب آنها صورت می‌پذیرد به عنوان عوامل تعیین کننده در فرایند یادگیری نام می‌برد. ویگوتسکی^۱، فرآیندهای ذهنی را به ابتدایی و عالی تقسیم کرد. او برای رفتارهای ابتدایی، فرآیندهایی ابتدایی را به عنوان علت تجویز کرد. حافظه و تفکر در این مرحله از رفتار، بدون هر گونه علامت واسطه‌ای متجلی می‌شود، و رفتارها در حقیقت، پاسخهایی ساده به محرک به حساب می‌آیند. پس طی فرآیند رشد، صور پیچیده‌تر فرآیندهای ذهنی ظاهر می‌شوند، که حاصل استفاده از ابزارهای کمکی و علایم واسطی هستند که از محیط اجتماعی و فرهنگی کسب می‌شوند [۱۴]. ابزار و گفتار، نمونه بارز این نوع از علایم واسط هستند. در این مرحله، رفتارهای

^۱1-Vygotsky

پیچیده‌تر جایگزین رفتارهای ساده می‌شوند، که جملگی به جای آن که پاسخهایی به محرکها باشند، از علایم به عنوان ابزار کمکی جهت تعیین رفتار، کمک می‌گیرند. کودک به وسیله گفتار بر محیط خود مسلط می‌شود، به طوری که، هر رفتار به گونه‌ای جدید شکل می‌گیرد و هر ارتباط او با محیط تغییر می‌کند، و ذهنی که مجهز بدین علایم کنترل‌کننده رفتار شده است، می‌تواند رفتارهایی خلق کند که، تحت عنوان کار مولد می‌شناسیم [۱۵]. این فرآیندهای پیچیده ذهنی، مستقل از فرآیندهای ابتدایی ذهن شکل نمی‌گیرند، بلکه در حقیقت به وسیله علایم، به ساختهای پیشین یادگیری پیوند می‌خورند و به طور مداوم آنها را کامل می‌کنند [۱۶]. از این روی، نمی‌توان بین آنها، تمایز کارکردی دقیقی قایل شد. چرا که ابزار و علایم واسط، سیستمهای روانی انتقال به شمار می‌روند، که رفتارهای ابتدایی ما را، که حاصل فرآیندهای ذهنی ابتدایی است، به رفتارهای فرهنگی، که نتیجه فرآیندهای اجتماعی است، پیوند می‌دهد، و برای شناخت آنها باید تاریخ رفتار را مطالعه کرد [۱۷]. برای ارزیابی تاریخ رفتار، به تحول فرآیندهای ذهنی در بستر رشد توجه کرد، به طوری که، هر مرحله از رفتار، پیش نیاز مرحله بعدی به حساب می‌آید و هر فرآیند ذهنی جدید نیز خود از مراحل ذهنی پیشین تشکیل شده است [۱۸].

از یادگیری تا رفتار

پس از آن که گذری به نظریه‌های مختلف در باب برنامه‌های ذهنی و

ارتباط آن با رفتار داشتیم، به موضوعی که سابقاً بدان پرداختیم، باز می‌گردیم. آنچه به روی نظریات متناقض تقدم نقاشی‌های طبیعت‌گرا یا طرح‌های هندسی، خط بطلان کشیده و هر دو را در مقابل نظریه ما قرار می‌دهد، فرضی است که در درون نظریه‌های هر دو گروه محققان وجود داشته و همچون اصلی بدیهی نادیده انگاشته شده است و آن این که، پژوهشگران تصور می‌کردند، هر رفتاری که به شکل نقاشی بروز می‌کند، یادگیری و فهم آن باید قبلاً صورت گرفته باشد، و اگر تصاویر طبیعت‌گرا از موضوعها زودتر فراگرفته شده باشند، پس باید تقدم در آفرینش نقاشیهای طبیعت‌گرا بر خطوط هندسی قایل شد و یا برعکس. در حالی که، بین بروز رفتار و آنچه فراگرفته می‌شود، همواره رابطه‌ای ضروری وجود ندارد، و می‌توان فاصله‌ای زمانی بین موضوعهای فرا گرفته شده و رفتارهایی که بر طبق یافته‌های جدید بروز می‌کنند، قایل شد.

از آزمایشهایی که در حوزه روان‌شناسی صورت پذیرفته است، می‌توان مواردی را استخراج کنیم که در تایید گزاره‌های کلی‌ای باشد که در باب فاصله بین یادگیری و رفتار آوردیم. در آزمایشهایی که به روی موشها انجام شده است، نمونه‌ای از یادگیری را، بدون بروز رفتار در زمان یادگیری نشان می‌دهد. در این آزمایش، موشها به سه دسته تقسیم شدند. دسته اول باید از مازی عبور کرده و در انتهای آن، پاداشی به شکل غذا دریافت می‌کردند. دسته دوم آزادانه در ماز رها می‌شوند و این موشها وقتی به انتهای ماز می‌رسیدند، بدون هرگونه پاداشی از ماز خارج می‌شدند و دسته سوم را وادار کردند در ۱۰ روز اول آزمایش، مانند دسته دوم و در ۷ روز دیگر،

مانند گروه دوم عمل کنند. همه گروهها طی این مدت، چیزهایی را یاد گرفته بودند و هر چه از تکرار اعمال در آزمایش می‌گذشت، یادگیری در نزد هر سه دسته بیشتر از گذشته بود [۱۹]. اولین نتایج بررسی، که از طریق سنجش رفتار موشها محک زده می‌شد، نشان می‌داد که یادگیری در نزد دسته اول موشها، بیش از سایر دسته‌ها بود. ولی وقتی در روز یازدهم به دسته سوم پاداش داده شد، رفتارهایی که مبنی بر یادگیری بود، پس از اندک زمانی به حد دسته سوم رسید. این ممکن نبود، مگر آن که موشهای دسته سوم با وجود عدم دریافت پاداش در ده روز اول، همچون دسته اول که پاداش دریافت کرده بودند، مسیر ماز را فرا گرفته بودند [۲۰]. ولی این یادگیری به شکل رفتار بروز نکرده بود، تا آن که محرکی همچون پاداش موجب شد تا یادگیری‌هایی که پیش از این در نزد موشها درونی شده بود، به شکل رفتار متجلی شود. به عبارتی، همواره ارتباطی زمانی بین یادگیری و بروز رفتار وجود ندارد و چه بسا که در زمانی معین، برنامه‌هایی فراگرفته شوند که در زمان یادگیری، به شکل رفتار یا هر عکس‌العمل دیگری که دلالت بر یادگیری کند، بروز نکنند، و تنها در زمانهای آتی و در صورت لزوم، متجلی شوند.

با توجه به آنچه در قالب نظریه جدید در مورد شکل‌گیری تعاریف عام در ناخودآگاه و برانگیختگی آنها به شکل باور و رفتار گفتیم، به نظر می‌رسد که بتوانیم برای باورهای توتمی، توضیحی ارائه دهیم. ولی قبل از آن لازم است تا با استفاده از دستاوردهای کنونی پژوهش، به نقد نظریه نظامهای مبادله بپردازیم.

نقدی بر نظریه نظامهای مبادله

نظریه پردازان نظامهای مبادله عقیده دارند که انواع رسوم، مناسک، و رفتارهای اجتماعی، قوالبی هستند که افراد به وسیله آنها به انواع مبادله دست می‌زنند، و از آن طریق، اقناع نیازهای زیستی، اجتماعی و فرهنگی افراد را سبب می‌شوند، و از این روست که در جامعه به وجود آمده و تداوم می‌یابند. در حالی که دیدیم، آنچه در انواع مناسک و رفتارهای روزمره، وسیله‌ای جهت برقراری ارتباط و مبادله به نظر می‌رسد، در حقیقت رفتاری است که دستور اجرای آن را، تنها برانگیختگی برنامه‌های ناخودآگاه صادر می‌کند و تجلی رفتارهایی اجتماعی در مراسم و زندگی روزمره، صرفاً پاسخی است به برانگیختگی برنامه‌های ناخودآگاه، که در قالب چارچوب و روابطی اعمال می‌شود. هر یک از رفتارکنندگان، موجب تحریک تعاریفی در طرح‌واره‌های ناخودآگاه سائرین می‌شوند، که لزوماً به برانگیختگی سلسله‌ای از تعاریف و تجلی آن به شکل رفتارهای اجتماعی منجر می‌شوند.

بنابراین، رفتارهای هر فرد، تنها پاسخی است به این‌همانی یا برانگیختگی ناخودآگاه خودش، که موجب برانگیختگی تعاریف موجود در طرح‌واره‌های سایر افراد می‌شود، و باورها و رفتارهای سائرین نیز بر اثر برانگیختگی طرح‌واره‌های ناخودآگاه خودشان صورت می‌گیرد، نه در جهت پاسخگویی به رفتارهای طرف مقابل. درست به مانند مجموعه‌ای از زنگها که به هم بسته شده‌اند و دست زدن به یکی و به صدا در آوردن آن،

موجب تحریک و به صدا درآوردن سایر زنگها می‌شود. اگر اراده و آگاهی در نزد زنگها وجود داشت، چنین تصور می‌شد که زنگها به نوعی مبادله پیام با یکدیگر می‌پردازند؛ در حالی که تحریک یکی، تحریک دیگری را سبب شده است.

باورهای توتمی

شکل‌گیری باورهای توتمی

چنان که ملاحظه کردید، از نقاط عام مشترک در طرحهای انعکاسی، تعاریف عام در ناخودآگاه شکل می‌گیرد. همچنین، از برخی ویژگیهای مشترک در موضوعهای خاص، نسخه‌برداری می‌شود، که اگر به شکل تعاریفی مستقل شکل بگیرند، تعاریفی را در قالب "صفات عام" در ناخودآگاه پدید می‌آورند که تنها با موضوعهای خاصی که آنها را در برمی‌گیرند، یا موضوعهای عامشان که به وسیله انسان خلق شده‌اند، این‌همانی می‌شوند؛ و اگر صفات، تعاریف مستقلی را در ناخودآگاه شکل نبخشند، هر یک از موضوعهای خاصی که آنها را پدید آورده‌اند، پس از این‌همانی به شکل خودکار موجب این‌همانی تعریف یا دقیق‌تر بگوییم، خصایص مذکور شده و برانگیختگی سایر تعاریف خاص به وجود آورنده خصایص مذکور را سبب می‌شوند. به طوری که، موجب یکسان‌پنداری دو موضوع این‌همانی شده می‌شوند. در این مورد، هر خصیصه‌ای با خود موضوعها عجین شده بود و هرگز به شکلی مجزا فهمیده نمی‌شد، همچون صفت سختی که با موضوع سنگ درهم آمیخته یا صفت سبزی گیاه که

جدای از موضوع گیاه به حساب نمی‌آمد؛ چرا که به عنوان موضوعی مجزا در ناخودآگاه نقش نبسته بودند. از طرفی دیگر، هر گاه تشابهات موجود در برخی صفات و خصایص برحسب ظواهر بصری (رنگ، شکل و بافت) و تشابه صدا (موسیقی و صدا)، یکسانی پیامهای لمسی (سفتی، نرمی، مایع، جامد، درد، سوزش) و تشابهات چشایی (مزه، سفتی یا نرمی، نحوه بلع) به ناخودآگاه القاء شده و تعریف هر دو موضوعی را که از چنین خصیصه‌ای برخوردار باشند، با هم این‌همانی کنند و از فصل مشترکشان موضوعی جدید در مغز شکل گیرد، موجب می‌شدند که آنها باهم دیگر "یک خانواده‌پنداری" شوند. مثلاً لمس سفتی سنگ و سفتی سرانسان یا مشاهده حرکات مشابه افراد و خرگوش، طرحهای انعکاسی این خصایص را در قالب تعریفی مستقل در ناخودآگاه شکل می‌بخشد. چنین صفاتی، چون در تعریف هر دو موضوع مستتر است؛ مثلاً سفتی هم در سرانسان و هم در سنگ احساس می‌شود، از این روی، القای طرحهای انعکاسی‌شان به ناخودآگاه، تعریف هر دو موضوع را با هم و فصل مشترکشان را نیز این‌همانی می‌کند. در نتیجه، فرد با وجود این که بین آنها تمایز قائل می‌شود، آنها را یک خانواده می‌پندارد. بدین ترتیب، فرد با وجود تمایز بین خود و حیوان یا گیاه یا هر موجودی که توتم شمرده می‌شود، بین خود و توتم، نوعی خویشاوندی احساس می‌کند.

مراسم کوروبوری^۱ در نزد آرونتاها از این جمله است. در این مراسمکه قسمتی از آن به تزیین افراد به وسیله صدفها، سنگها و پرها و نیز حک

کردن نقوشی در بدن مربوط می‌شود [۱]، در حقیقت، معرفی موضوع توتمی را با چارچوب موضوعی به نمایش می‌گذارد که، گاه موضوع و همراه آن، صفتی که در حیطه تعریف توتم مدنظر بود، در افراد مصداق می‌یافت، و گاه در قالب جسمی دیگر که به شکل موضوع و صفتی خارجی جلوه داده می‌شود که مجسمه‌هایی به نام نورتون جا^۱ (علمدرونی) را پدید می‌آورد [۲]، که چیزی جز خلق موضوعی توتمی در دنیای پیرامون نبود. به عبارتی، صفت و خصایص، از توتمی که مورد نظر بود در قالب جسمی خارجی، مثل نورتون جا، تجسم می‌یافت. علت بروز مراسم توتمی، این‌همانی موضوعهایی خاص در نزد فرد یا افراد بود. موضوعهایی که به وسیله طرحهای انعکاسی به ناخودآگاه انتقال یافته و تمامی صفاتی را که در آن جمع بسته شده بودند، این‌همانی می‌کرد؛ و چون خصایص مذکور، فصل مشترک بسیاری از تعاریف موضوعها را در برمی‌گرفتند، از این رو، آنها را نیز این‌همانی می‌کردند. در نتیجه، اعتقاد به نوعی ارتباط بین تعاریف موضوعهای این‌همانی شده، یعنی توتم و افراد قبیله را به دنبال خواهد داشت. بنابراین، اعتقاد به نوعی ارتباط بین توتم و افراد قبیله، در حقیقت، حاصل این‌همانی صفات و خصایصی از موضوع، یا شیء یا جانور یا گیاهی است که بین افراد قبیله و موجودی از محیط پیرامون دیده می‌شود، و چون این صفات در دو موضوع مستتر است، یعنی یکی موضوع افراد قبیله و دیگری موجودی از محیط پیرامون و از فصل مشترکشان موضوعی مستقل شکل گرفته که موجب این‌همانی آن نیز

می‌شود، از این روی، این صفات مشترک انعکاس یافته از دو موضوع، یعنی "افراد هم قبیله" و "موجودی از محیط اطراف"، با وجود آن که در هر دو وجود داشته و موجب این‌همانی آنها می‌شود، ولی به سبب تعاریف متمایز و مجزای هر یک از موضوعها در ناخودآگاه، به عنوان موضوعی مجزا تعریف می‌شود که، به سبب مستتر بودن در دو موضوع دیگر، آنها را این‌همانی می‌کند. بنابراین، موجودی که از دنیای پیرامون این‌همانی شده به عنوان "توتم"، و صفت و خصیصه انسان ابتدایی و موجودی از محیط پیرامون، به عنوان موضوعی نوین، که همانا تندیسها، علائم و نشانه‌های توتمی است، تعریف می‌شوند. اما به چه سبب، این صفات در ناخودآگاه انسان ابتدایی، همچون صفات تعریف شده در ناخودآگاه انسان امروزی تشخیص داده نمی‌شود؟ و چرا در نزد بدویان، ارتباط بین دو موضوع تحت عنوان خویشاوندی ارزیابی می‌شود؟ چنان که گذشت، انسان ابتدایی تنها به چارچوب موضوعی در ناخودآگاه مجهز است و هر چیزی که در ناخودآگاه تعریف می‌شود، ضرورتاً همچون موجودی واقعی و خارجی پنداشته شده و هیچ صفتی در ناخودآگاه، در قالب معنی تعریف نمی‌شود، بلکه به شکل "موضوعی" تصور می‌شود. از این رو، با شکل‌گیری صفت مشترک انسان ابتدایی و موجودی از محیط پیرامون در ناخودآگاه، آن صفت، موجود و موضوعی واقعی و خارجی را در ناخودآگاه تعریف می‌کند. موضوعی که باید همچون هر موجودی، خصایص ادراکی داشته باشد و به عنوان موجودی خارجی و عینی شناسایی شده و در قالب نشانه‌ها، تندیسها، تصاویر و علائمی خلق و ارائه می‌شود. از طرفی، ارتباط

بین دو موضوع "موجودی از محیط پیرامون" و "انسان ابتدایی" نیز در قالب چارچوب موضوعی تصور می‌شود. موضوع ارتباط نیز نمی‌تواند مفهومی استنباط شود، بلکه باید موضوعی، مثل خویشاوندی را یدک کشد. به بیان دیگر، مفهوم ارتباط برای چارچوب موضوعی ناخودآگاه انسانهای ابتدایی قابل تصور نیست، بلکه تنها موضوع خویشاوندی است که می‌تواند در آن تعریف شود. آنچه انسان ابتدایی، به عنوان تشابه ظاهری بین "خود" و "پدر و مادر و نیای خود" مشاهده کرده است، در حقیقت موجب می‌شود تا او هر ارتباط ظاهری از جهت تشابه در برخی خصایص را، به حساب خویشاوندی بگذارد. تشابهی که هر فرزند در برخی از خصایص ظاهری، همچون بزرگی بینی، کشیدگی صورت، گردی و رنگ چشم و غیره، با والدین و اجداد خود دارد از یک طرف، و خویشاوندی و ارتباط خونی‌ای که بین آنها برقرار است از سوی دیگر، موجب می‌شود تا او این دو موضوع، یعنی تشابه ظاهری بین فرزند و والدین و ارتباط خونی و خویشاوندی را اموری مرتبط بینداند. چرا که انسان ابتدایی، انواع ارتباطاتی که از نظر ظاهری بین موجودات دیده، از همین‌گونه است. گاو، بچه‌ای شبیه خود به دنیا می‌آورد. پلنگ، بچه‌ای به مانند خود به وجود می‌آورد. گیاهان و درختان نیز، جوانه‌ها و نهال‌هایی همچون خود پدید می‌آورند. بدین ترتیب، انسان ابتدایی هر نوع تشابه ظاهری بین موضوعها را به شکل خویشاوندی مشاهده کرده است. طبیعی است، تشابهی را که بین خود و هر موجود دیگر مشاهده می‌کند، به پای خویشاوندی بگذارد. همچنین، برخی از این نوع ارتباطات می‌تواند بر حسب تشابه رفتاری باشد

و فرضا شجاعتِ فرزندِ رئیسِ قبیله، به پای شجاعتِ پدر، و خویشاوندی فرزند با پدر گذارده شود؛ و یا ترسو بودنِ دختر با ترسو بودنِ مادر توضیح داده شود. این وضع در مورد حیوانات برجسته‌تر است. کانگورو همواره فرزندی به دنیا می‌آورد که، همچون او جست و خیز می‌کند، در حالی که، سایر حیوانات فاقد آنند، و این به سبب ارتباط خویشاوندی آن دو است. همچنین، گرگ و ببر، بچه‌هایی با دندانهای تیز و درندگی خاص خودشان به دنیا می‌آورند که غزال و حیوانات دیگر عاری از آنند. به بیان دیگر، ارتباط تنگاتنگی که بین خویشاوندی و تشابه ظاهری و رفتاری بین موجودات مشاهده می‌گردد، سبب می‌شود تا هر کجا تشابهی ظاهری بین خود و موجودات مشاهده کرد، آنها را نیای خود بپندارد. مثلاً با مشاهده جست و خیز خود و جست و خیز قورباغه یا جنگجویی، و شجاعتِ خود و گرگ یا ببر، تشابه مشاهده شده را به ناخودآگاه دیکته کنند، و از آنجایی که ارتباط ظاهری بین موضوعها، قبلاً در ناخودآگاه با موضوع خویشاوندی مرتبط شناخته شده است، موضوع انسان بدوی با موضوع گرگ یا ببر یا قورباغه، خویشاوند تشخیص داده می‌شود.

بومیان استرالیا، اسکیموهای آلاسکا و سرخپوستان آمریکای شمالی در زمانی معین از سال، طی مراسمی به نمایش توتهم‌های خود می‌پردازند [۳]. این اعمال، حکایت از این‌همانی یا برانگیختگی تعاریف موجود از توتهم‌ها در ناخودآگاه دارد. اما، به چه سبب، تعاریف این‌همانی شده یا برانگیخته شده تنها در زمانی معین از سال بروز می‌کنند؟ با توجه به نظریات کنونی، پاسخی برای این پرسش وجود ندارد، و درصدد خواهیم

بود تا با پیگیری پژوهش بتوانیم به نظریه‌ای دست یابیم که، تعاریف بکار رفته در آن، به گونه‌ای تحدید شود که بتواند مفاهیم بکار رفته در این پرسش را در برگیرد.

نقدی بر نظریه توتمی دورکیم

دورکیم برای تبیین شکل‌گیری باورهای توتمی، می‌گوید: در ابتدا افراد هر قبیله، نشانه‌ای را برمی‌گزینند که معرف قبیله است. این نشانه، تصویر ساده‌ای است که می‌تواند به اشکال مختلف، مجسم شود. این نقش، نه شکل گیاه است و نه حیوان، بلکه تصویر ساده‌ای است که آن را از سایر گروه‌ها جدا می‌سازد و به اشکال گوناگون تصور می‌شود. در قبیله‌ای به شکل گرگ، در جایی به شکل گیاهی خاص و در جایی دیگر، همچون شهابی مجسم می‌شود و از آن پس، این علائم، همچون آن موجودات پنداشته می‌شوند و به جای علائم، موجودات مذکور، معرف قبایل می‌شوند [۴].

در حالی که دیدیم، طی فرآیندی که نشانه‌های توتمی در ناخودآگاه تعریف می‌شوند، ابتدا این حیوانات و گیاهان یا اشیاء هستند که در صفاتی مشترک با افراد قبیله تعریف می‌شوند، و چون این صفات از دو موضوع "انسان بدوی" و "موجوداتی در محیط" استخراج شده‌اند و در آنها نهفته هستند، این‌همانی هر یک از آنها، برانگیختگی دیگری را به دنبال دارد، از این رو، آنها را مرتبط و هم‌خانواده باهم تشخیص می‌دهند، و از آن پس، فصول مشترک آنها، تحت عنوان توتم، موجب می‌شود تا موجوداتی که

صفات توتم را دارا هستند، با انسانهایی که از همان صفات برخوردارند، هم خانواده‌پنداری شوند. این نظریه دقیقاً نقض‌کننده نظریه دورکیم در مورد پیدایش توتم است.

نقدی روش شناسانه بر نظریه‌های توتمی

بسیاری از مردم‌شناسان مشاهده کردند که در یک چهارم موارد، برون‌همسری با توتمیسم همراه نیست، ولی تنها تایلور بود که به جهت توجه کمتر به باورهای دینی و اعتقادات آیینی، برون‌همسری را نامربوط با توتمیسم معرفی کرد، و به جهت تعاریفی معین که بر طبق نظریات خود در مورد سازمان اجتماعی و انسجام اجتماعی داشت، به نظریه طبقه‌بندی در توتمیسم رسید. این در حالی بود که، تا پیش از این، گزارشهای ریموند فرست و سایرین نیز در مورد عدم همراهی توتمیسم با برون‌همسری در برخی جوامع، موجود بود، ولی تعریف برون‌همسری در حوزه توتمیسم مانع از آن می‌شد تا مردم‌شناسان، تناقض مهمی بین مشاهده فوق و نظریات خود بیابند و تنها درصدد تعریف نظریات خود برآمدند، و از این روی، این نظریات به قوت خود باقی ماند. بدین ترتیب است که، تجارب و مشاهدات مربوط به «عدم همراهی برون‌همسری با توتمیسم» توسط تایلور، به شکل نظریه‌ای نوین مطرح می‌شود، ولی بسیاری از مردم‌شناسان دیگر، باوجود تناقض بین مشاهدات و نظریات موجود، به فروپاشی و رد نظریات خود اقدام نمی‌کنند؛ چرا که امید به آن بود که مشاهدات ساخته شده از این تجارب، می‌توانست تعدیل یابد و یا نظریات

موجود توسط دانشمندان و مردم‌شناسان آتی، به شکلی تعدیل یابد که مطابق با تجارب باشد. به نظر می‌رسد که پژوهش، وارد حوزه روش‌شناسی شده است، و ضروری است تا جهت استخراج نظریاتی در این زمینه، به اندازه کافی با نظریاتی که پیش از این در خصوص روش‌شناسی در گستره علوم ارائه شده است، آشنا باشیم.

روش‌شناسی و تعریف موضوع

نظریه‌های روش‌شناسی

نظریه تجربه‌گرایان^۱ در مورد شناخت و روش‌شناسی - تجربه‌گرایان عقیده دارند که شناخت واقعی و قابل اثبات، تنها بدون پیشداوری و فلسفه‌بافی و به وسیله مشاهده و تجربه به دست می‌آید [۱]. انسان تنها تا آن میزان می‌تواند از دنیای اطراف مطلع شود که، مشاهدات و ادراکات از طریق حواس به او اجازه می‌دهند [۲]. بنابراین، تنها نظریاتی قابل اطمینان هستند که بتوان آنها را توسط مشاهده و تجربه اثبات یا ابطال کرد [۳]. تجربه‌ها و مشاهدات تنها گزاره‌های شخصی را می‌سازند، ولی نظریات از گزاره‌های کلی و غیرشخصی ساخته شده‌اند. بنابراین، برای استخراج گزاره‌های کلی از گزاره‌های شخصی می‌بایست هم تعداد گزاره‌های شخصی زیاد و متنوع باشد و هم هیچ یک از گزاره‌های شخصی ردکننده گزاره کلی نباشند؛ در این صورت می‌توان از گزاره‌های شخصی جهت تشکیل گزاره‌های کلی استفاده کرد، که به این عمل، فرآیند استقراء گفته‌اند [۴]. برای آن که سوء تفاهمی در مورد واژه‌های بکار رفته در گزاره‌های شخصی ایجاد نشود، از شیوه شاخص سازی کمک گرفته می‌شود تا وقایع و پدیده‌ها را به

^۱1-Empiricism

شکلی که از نظر اکثریت توصیف شده و حدود مفهومی آن بیان می‌شود، مورد شناسایی قرار دهند [۵]. اما، واژه‌های توصیف کننده وقایع و پدیده‌ها، غیرشخصی‌اند که به طور غیرمستقیم قابل بررسی هستند [۶]. بنابراین، پژوهش‌های عملی و کاربردی که به شاخص سازی و سنجش همبستگی بین واژه‌های شاخص‌بندی شده می‌پردازند، ابداع شدند. پژوهش‌هایی که از روشهای فوق بهره می‌برند، جملگی از روش تجربه‌گرایان استفاده می‌کنند، و از همان اعتباری برخوردارند که روش‌شناسی تجربه‌گرایی سود می‌برد.

دیدگاه ابطالیون^۱ در خصوص شناخت و روش‌شناسی - ابطالیون‌عقیده دارند که هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند اثبات شود و هیچ ملاکی وجود ندارد تا با استناد به آن ادعا کنیم، نظریه‌ای برای همیشه اثبات شده است و دیگر رد نخواهد شد. ایشان عقیده دارند تاریخ علم نشان می‌دهد که هیچ نظریه‌ای وجود ندارد که پس از مدتی ابطال نشده باشد و حتی قابل اطمینان‌ترین نظریه‌ها، همچون نظریات نیوتن پس از مدتی رد شده است. نظریات به مثابه حدس‌های زیرکانه‌ای در نظر گرفته می‌شوند که به وسیله آزمون و مشاهده مورد قضاوت قرار می‌گیرند. مشاهدات و آزمون‌ها هرگز نمی‌توانند حدس‌ها را اثبات کنند؛ زیرا معلوم نیست که در آینده مشاهده یا آزمونی، حدس‌ها را رد نکند، ولی مشاهدات و آزمون‌ها توانایی رد حدس‌ها را دارند، و در این راه می‌توان با استناد به ادراک، مشاهدات و آزمون‌هایی را به دست آورد که به ابطال حدس‌ها اقدام ورزند [۷]. اگر

^۱ 1-Falsificationism

حدسی ابطال شد، باید در جستجوی حدسی دیگر بود و اگر هیچ مشاهده یا آزمونی حدس و فرضیه مطرح شده را رد نکرد، آن را به عنوان فرضی قابل قبول تا آن لحظه می‌پذیریم [۸]. از نظر ابطالیون، حدس‌ها از تجربه‌ها، مشاهدات و آزمون‌ها پدید نمی‌آیند، بلکه بر آن مقدم هستند [۹]. یعنی گزاره‌هایی کلی هستند که از قیاس، شکل می‌گیرند و از شناخت فطری انسان ناشی شده و هر حدس و نظریه‌ای ناگزیر به استفاده از آنها است [۱۰]. از این رو، گزاره‌های استقرایی در شکل‌گیری حدسها و نظریات، کمترین دخالتی ندارند. در حالی که، گزاره‌های استقرایی که از مشاهدات و آزمون‌ها استخراج می‌شوند، تنها در جهت رد گزاره‌های قیاسی و حدس‌ها به کار می‌روند. همچنین، از نظر ابطالیون، نظریه‌ای که میزان ابطال‌پذیری بیشتری داشته باشد، از سایر نظریات مطلوب‌تر است. منظور از ابطال‌پذیری، آن است که نظریه‌ای حاوی اطلاعات بیشتری از موضوع مورد تحقیق باشد. بنابراین، احتمال ابطال آن بیشتر خواهد بود [۱۱].

نظریه نسبی‌گرایی^۱ یا پارادایم‌گرایی پیرامون شناخت و روش‌شناسی - نسبی‌گرایان شناخت علمی را حاصل موافقت مشترک یک گروه می‌دانند، و غیر از آن، هیچ ملاک دیگری برای تمایز بین شناخت علمی از غیر علمی قابل نیستند [۱۲]. آنها عقیده دارند، برای رجحان شناختی به شناخت دیگر، هیچ معیاری بالاتر از موافقت جامعه مربوطه وجود ندارد [۱۳]. از نظر نسبی‌گرایی، ارزش‌های جامع علمی در نهایت جامعه‌شناختی یا روان‌شناختی است [۱۴]، و آن ارزش‌ها به خاستگاه

¹ Relativism

فرهنگی و تاریخی هر جامعه برمی‌گردد. آنچه که به وسیله آنها، ملاکهای ارزشمندی نظریه‌های علمی سنجیده می‌شود، نزد هر دانشمند یا جامعه علمی متفاوت است [۱۵]. اعتبار هر نظریه علمی بسته به پارادیمی است که در آن شکل می‌گیرد که مجموعه‌ای از مفروضات، اصول موضوعه، تعاریف، مشاهدات و آزمونها، نظریات و روشها را در برمی‌گیرد [۱۶]. هر پارادایمی نسبت به پرادایم دیگر از اعتباری نسبی برخوردار است، در حالی که در درون خود، مشروعیتی مطلق دارد [۱۷]. راه فهم گزینشهایی که پژوهشگر خاصی انجام داده، این است که، آنچه او برای آن اهمیت قایل بوده، شناخته شود، و این امر نیاز به پژوهشی روان‌شناختی دارد. در حالی که، گزینشهایی که، جامعه به عنوان علم و نظریه‌ای علمی صورت داده است، به آنچه برای جامعه ارزشمند بوده است، برمی‌گردد که مستلزم پژوهش‌های جامعه‌شناختی است. از این رو، نمی‌توان برای آنها، روش معینی تجویز کرد [۱۸].

آراء هرمنوتیک^۱ یا تأویل‌گرایی در خصوص شناخت و روش‌شناسی - روش تأویل‌گرایی عقیده دارد که برای شناخت دنیای پیرامون، تنها اندیشه کافی نیست، بلکه کلیه قوای احساسی باید به خدمت گرفته شوند [۱۹]؛ زیرا موضوع علوم انسانی و اجتماعی با علوم طبیعی متفاوت است. موضوع پژوهش انسان است که شامل پژوهشگر نیز می‌شود. به بیان دیگر، هم فاعل و هم مفعول پژوهش، انسان است، و از این رو، محقق می‌تواند خود را، چه به شکل عملی و چه به شکل ذهنی، به

^۱ 1-Hermeneutics

جای موضوع پژوهش بگذارد، و بدین طریق، خود را مورد مطالعه قرار دهد و هر آنچه استنباط می‌کند، به عنوان نظریاتی استخراج کند [۲۰]. ایشان بر این عقیده‌اند که، به سبب تمایز موضوع پژوهش، باید بین روشهای بکار رفته در علوم طبیعی با علوم انسانی و اجتماعی فرق قابل شد [۲۱]. روش علوم انسانی و اجتماعی، روش استنباطی و تأویلی است که به استنباط و احساس محقق برمی‌گردد، به طوری که، محقق با قرار گرفتن در شرایط مشابه موضوع پژوهش، به آن روش دست می‌یابد. در حالی که، روش علوم طبیعی توضیحی است، زیرا از طریق شیوهای مستقیم، با موضوع برخورد دارد.

نظریه دیالکتیکی^۱ در مورد شناخت و روش‌شناسی - براساس روش دیالکتیکی، هر نوع شناخت و تعریفی، تا اندازه‌ای ناقص است. از این رو، هر تعریف و شناختی، ضد خود را در خود می‌پروراند تا کامل شود. اما، ضد هر تعریف و شناخت نیز ناقص است، به همین سبب، "ضد ضد" در تعریف و شناخت شکل می‌گیرد تا نقص آنها را برطرف کند [۲۲]. از نظر هگل، صدق و کذب، چنان که معمولاً پنداشته می‌شود، متضادهای کاملاً متمایز نیستند. هیچ امری تماماً کاذب نیست و هیچ امری که در معرفت انسانها بگنجد، نمی‌تواند تماماً صادق باشد [۲۳]. زیرا هر امر، چون کامل نیست، ضد خود را به وجود می‌آورد، و چون ضد آن نیز کامل نیست، ضد ضد آن شکل می‌گیرد. پس هیچ شناخت و اصلی که، بتواند بدون تضاد دیالکتیکی صادق یا کاذب باشد، قابل اعتماد نیست. تنها همین جریان

^۱ 1-Dialectic

دیالکتیکی تضاد بین تز، آنتی تز و سنتز است که هم در طبیعت و هم در ذهن انسان وجود دارد. این جریان دیالکتیکی اضداد در دنیای خارج است که جنبه بیرونی و تجربی آن را می‌سازد، که مارکس و انگلس، تنها به این جنبه دیالکتیکی (دنیای مادی و خارج از ذهن) اعتقاد داشتند. جریان دیالکتیکی اضداد در ذهن نیز جنبه نظری و ذهنی آن را تشکیل می‌دهد که هر دو جنبه آن، مورد قبول هگل است [۲۴].

نظریه مکتب تفهّمی^۱ پیرامون شناخت و روش‌شناسی - این روش‌ها آن که در حوزه علوم طبیعی مطرح نبوده و تنها پژوهش‌های گستره علوم انسانی و اجتماعی را در برمی‌گیرد، ولی به لحاظ این که از نقطه نظر روش شناسی و روش تحقیقی، دارای نظریه نوینی است، با گستره روش تحقیق جدید مطرح شده در این پژوهش مربوط خواهد بود. از این رو، روش تفهّمی را نیز به عنوان روش تحقیقی مطرح می‌سازیم که داعیه نظریه‌ای نوین را در علوم اجتماعی دارد. این روش، جدای از خاستگاه آن که، به اولین آثار کارل یاسپرس^۲ برمی‌گردد، به شکلی منظم و به عنوان روشی جدید در پژوهش به وسیله ماکس وبر ارائه شده است. از نظر او، شناخت ما از دنیای پیرامون برحسب تفهّم صورت می‌گیرد. تفهّم به معنای فهم معنی یک پدیده، کنش یا موضوع است، که بر دو نوع است: تفهّم تجربی و مستقیم معنای یک کنش و پدیده، و تفهّم تبیینی که به انگیزه‌های قابل مشاهده کنشگر مربوط می‌شود [۲۵]. محقق می‌تواند نمودهای خاصی را

^۱ 1-Comprehensive school

^۲ 2-K.Jaspers

شناسایی کند، بی‌آن که از قضایایی کلی به عنوان واسطه استفاده کند. پدیده‌ها و کنش‌های اجتماعی بر طبق ارزش‌هایی معنی‌دار است. بنابراین، برای فهم معنایش باید آن ارزش‌ها را شناخت. ولی از طرف دیگر، نظریه علمی باید از ارزش‌ها بدور باشد؛ پس باید راهی برای بکارگیری ارزش‌ها در پژوهش پیشنهاد کرد، و آن استفاده از ارزش‌ها، تنها هنگام انتخاب موضوع پژوهش است، و محقق پس از آن، دیگر طی پژوهش اجازه اعمال ارزش‌ها را ندارد، و بدور از هر گونه تمایل ارزشی، باید به پژوهش ادامه دهد، جدای از آن که دستاوردهای پژوهش با احکام ارزشی موردنظر محقق مطابق باشد یا خیر*ج۲۶]. حال که با برخی از نظریات در گستره روش شناسی آشنا شدیم، می‌توانیم بر حسب آن چه که طی مباحث گذشته تحقق یافته است، نظریه‌هایی را شکل دهیم که میزان اعتبار زیربنای این اثر را تعیین کند.

انتزاع از مشاهده و تعریف موضوع

تجربه‌ها همواره برخی از انتزاع‌ها و تجربدهایی را که از واقعیت استنباط می‌شود، در قالب مشاهده در خود می‌گنجانند، و در این انتخاب ناآگاهانه یا آگاهانه انتزاع‌ها، همواره آن جنبه‌ای از واقعیت مدنظر است که، تعاریف پیش ساخته ما از موضوع، به ما نشان می‌دهد. به عبارتی، هر مشاهده‌گر و محقق، از ابتدا بر طبق اطلاعات اولیه، پدیده یا موضوعی را به عنوان موضوع تحقیق برمی‌گزیند که به تعریف موضوع و بیان مسأله در تحقیق معروف است. سپس با چنین تحدید و تعریفی از موضوع، همواره

آن جنبه‌هایی از واقعیت، به عنوان مشاهده انتخاب می‌شود که، تعریف موضوع تعیین کرده است، و جنبه‌های دیگر مشاهده، به عنوان موضوعهای نامربوط با موضوع مورد مطالعه، کنار گذاشته می‌شوند.

از این رو، این تعریف موضوع و پدیده است که تجارب را شکل داده و مشاهدات را جهت می‌دهد. انتخاب و تعریف موضوع که پیش از اتمام پژوهش صورت پذیرفته است، همواره نوعی پیشداوری را به تحقیق تحمیل می‌کند که، تحدیدکننده دلخواهی گزاره‌ها و نظریاتی است که می‌توانند بر طبق تعاریف موضوع، شکل گیرند. درست همان گونه که در مورد نظریات مرتبط با پدیده توتمیسم دیدیم؛ هنگامی که محرمات را در حوزه توتمیسم تعریف کنیم (چنان که مردم‌شناسان تعریف کردند)، آن گاه با وجود مشاهده این تابوها در حوزه‌های دیگر (همچون مراسم جادویی، مراسم ارتباط با ارواح و دیگر مراسم)، چون آنها را در حوزه‌های مذکور نیافته و خارج از آنها تعریف کرده‌ایم، معمولاً این مشاهدات جدید را به شکلی در تضاد با تعریف موضوع مورد مطالعه خود نمی‌بینیم. از این روی، نظریاتی که جهت ارائه علت، کارکرد و تداوم پدیده توتمیسم ارائه می‌شود، به قوت خود باقی می‌ماند و برخی منعها، با تعریف در حوزه توتمیسم، به نظریاتی گسترده‌تر از آنچه پدیده توتمیسم ارائه می‌دهد، منتهی می‌شود، و برخی با تعریف در حوزه جادو و یا مانا، در قالب نظریاتی متفاوت با نظریات توتمیسمی شکل می‌گیرد. در حالی که، این یک مشاهده و تجربه یکسان (بنا بر تعریف ما در این پژوهش و نظریه‌پردازی که تابوها را به عنوان پدیده‌ای مستقل در نظریاتشان تعریف

کرده‌اند)، در دو قالب تعریف شده متفاوت که از تعریف و تحدید موضوع پیش از اتمام تحقیق منتج شده است، به شکل دو پدیده و مشاهده متفاوت شناخته می‌شود. بنابراین، این تجربه و مشاهده نیست که پدیدآورنده نظریه‌ها است، بلکه تعاریف ابتدایی از موضوعهای مورد مطالعه است که موجب می‌شود، تجربه‌ها و مشاهده‌هایی که تعاریف تعیین می‌کنند، به عنوان مشاهدات مربوط با موضوع پژوهش برگزیده شده و نظریه‌ها را پدید آورند، و چنان که گذشت، تجربه و مشاهده تنها موجب تعدیل نظریات می‌شوند. بدین ترتیب، تعریف موضوع پیش از اتمام تحقیق، موجب تحمیل نوعی پیشداوریِ روش‌شناسانه به تحقیق می‌شود که اصالت ندارد؛ زیرا می‌بایست با تجربه و مشاهده تعدیل شود. آنچه موجب شده است تا پژوهشگران تشخیص دهند، محرمات ضرورتاً در حوزه توتمیسم تعریف نمی‌شوند، مشاهده و تجربه محرمات در سایر رفتارها و آداب بومیان در برخی از جوامع ابتدایی نیست؛ چرا که بسیاری از مردم‌شناسان نیز در گزارشهایی که از باورهای توتمی در جوامع ابتدایی ارائه داده‌اند، از جادو، مراسم آیینی، اعتقاد به مانا، و نیز مراسم ورود به جرگه مردان گزارشهایی داده‌اند، و تابوهای موجود در این پدیده‌ها را نیز مشاهده کرده‌اند. ولی، چون تعریف این محرمات در حوزه‌های متفاوت صورت می‌پذیرفت، از این رو، هیچ گونه تناقضی در مشاهدات ارزیابی نمی‌شد؛ برخی نظریات در حوزه جادو جمع بسته شده و علل خاص خود را داشت، و در مقابل برخی نظریات در حوزه توتم جمع‌بندی شده و نظریاتی متفاوت با نظریات مربوط به جادو را دنبال می‌کرد. زیرا

مردم‌شناسان، پس از تحدید تعاریف در ابتدای تحقیق، به آن اصالت داده، و در طی تحقیق درصدد تعدیل آنها از طریق مشاهده و تجربه برنمی‌آمدند. اسمیت که در مورد تابوهای غذایی اعتقاد داشت: خوردن برخی غذاها، نمادی برای انتقال روح خوراک مورد نظر به فرد است، نه تنها بین نخوردن توتم در اکثر اوقات سال و خوردن آن تنها در مراسم آیینی با نظریات خود تناقضی ندید، بلکه آن را در جهت تایید نظریاتی یافت که در مورد دیانت ارائه کرده بود. به بیان دیگر، اگر قرار باشد با خوردن توتم، روح موجود در آن، به افراد انتقال یافته و باعث قوت آنها شود، برای چه در اکثر موارد خورده نمی‌شود، و تنها در مراسم آیینی تناول می‌شود؟ مشاهده‌ای که خوردن توتم را در زمانهای معین و طبق مراسم خاص گزارش می‌داد، بیشتر می‌توانست بدین صورت ارزیابی شود که، نخوردن توتم در اکثر اوقات سال، نشان دهنده آن است که انتقال روح توتم به فرد تناول کننده آن، علت توتم شمردن آن نیست؛ چرا که در این صورت، ممنوع به حساب نمی‌آمد! ولی ذهنی که تمایل به تعریف موضوع بر طبق نظریاتی دارد که متوجه انتقال روح از طریق تناول است، تنها آن جزئی از تجربه‌ها و مشاهدات را به مشاهده تبدیل می‌کند که مطابق با تعاریف و نظریات باشد و آن همانا حکایت از تناول توتم در برخی از اوقات سال می‌کند و قسمت اعظم مشاهدات و تجربه‌ها که حکایت از جایز نبودن مصرف توتم دارد، موجب تعدیل نظریات نمی‌شود؛ زیرا به تحدید تعاریف در ابتدای پژوهش اصالت داده شده است، و بر طبق آن، مشاهده‌های متناقض، با تعریف در حوزه‌های دیگر، تناقضی را با نظریات شکل گرفته شده در ابتدای تحقیق

پدید نمی‌آورند. از طرف دیگر، آن چه موجب شد تا برخی از محققان (همچون تایلور)، محرمات را به شکلی مستقل از توتم تبیین کنند، نظریاتی بود که از ذهن ایشان، از بابت تعریف متفاوت موضوع ناشی می‌شد (نه تجربه‌ها و مشاهدات متفاوت)، و تنها این تعاریف مختلف تجربه‌ها و مشاهدات بودند که توانستند تجربه‌ها و مشاهدات جدیدی را پدید آورند که گستردگی محرمات را نشان داده، آنها را از حوزه توتم خارج سازند. چنان که تایلور به سبب تعاریفی معین که بر طبق نظریات خود در مورد سازمان اجتماعی و انسجام اجتماعی داشت، تناقض بین مشاهدات با نظریاتی را یافت که برون همسری را در حوزه توتمیسم تعریف می‌کردند. به بیان دیگر، تعاریف موضوع و پدیده‌های مورد مطالعه، موجب شکل‌گیری نظریات می‌شود، در حالی که، مشاهدات، تجارب و آزمون‌ها باعث می‌شوند که نظریات شکل گرفته، تعدیل شوند؛ و آن در صورتی تحقق می‌یابد که به تحدید تعاریف در ابتدای پژوهش اصالت داده نشود.

یادگیری تعاملی

یادگیری تعمیم یافته

بر طبق آن چه گذشت، فرآیندی از یادگیری را که تاکنون به آن دست یافتیم، باید مشخصاً از آن نوع یادگیری که مدنظر اکثر روان‌شناسان است، جدا ساخت. یادگیری در نزد روان‌شناسان، شامل عناصری در ذهن می‌شود که پیش از این سابقه نداشته است. در حالی که، آنچه ما بدان توجه کرده‌ایم، شیوه‌ای از یادگیری است که به روابطی در مغز توجه دارد که "عناصر یادگرفته شده" در درون آن روابط جای می‌گیرند. روابطی در ناخودآگاه که پیش از این سابقه نداشته و خود را در گروهی خاص از باورها یا رفتارها متجلی می‌سازند.

نقطه عطف توجه ما، آن بخشی است که به شکل رابطه‌ای در ناخودآگاه درونی می‌شود، به طوری که می‌توان به جز موردی که تجربه و شناسایی شده به سایر موارد نیز تعمیم یابد، و فرد را قادر سازد تا هنگامی که در سایر موارد نیز شناسایی، تجربه و رفتاری را بروز می‌دهد، از آن سود جوید. از نظر کارکردگراها (در حوزه روان‌شناسی)، هنگامی که بر اثر عدم پاداش‌دهی به آزمودنی، از طرف آزمودنی، رفتاری بروز نکند، یادگیری

صورت نپذیرفته است، و پس از مدتی عدم پاداش‌دهی، اگر رفتاری توسط آزمودنی متجلی نشود، خاموشی صورت گرفته است. در صورتی که از نقطه نظر ما، یادگیری به مفهوم درونی کردن روابط تجربه شده از آزمایش، صورت پذیرفته است. چنان که آزمایشهای تولمن نشان داد که آزمودنی‌هایی که مسیر مازی را بودن دریافت پاداش طی کرده بودند، به مانند آزمودنی‌هایی که پس از پیمودن مسیر ماز، پاداش دریافت کرده بودند، مسیر ماز را یاد گرفته بودند. تنها تفاوت آنها با گروهی که پاداش دریافت کرده بودند، در هنگام بروز رفتارهای یاد گرفته شده بود. این ممکن نبود مگر آن که، نه یادگیری به مفهوم به خاطر سپاری تجربی موردی، همچون یادگیری ارتباط رفتار با دریافت پاداش، بلکه یادگیری به مفهوم برنامه‌ای کلی که به طی مسیر ماز برمی‌گردد، تحقق یافته باشد. این دقیقاً دلالت بر یادگیری، بدون ارتباط نزدیک زمانی آن با بروز رفتار دارد، به طوری که ممکن است، یادگیری به صورت درونی کردن موضوعها و روابط کلی در ناخودآگاه مغز صورت گیرد، ولی در همان لحظه به شکل رفتار متجلی نشده، بلکه در زمانهای بعدی در سایر رفتارها و شناختهای افراد، ویژگی‌هایی متجلی شود که دلالت بر تأثیر روابط و موضوعهای کلی درونی شده در ناخودآگاه داشته باشد. روابطی که قابل تعمیم در قالب شناختها و رفتارهایی است که پیش از این سابقه نداشته و تازگی دارند.

آزمایشهای سلینگمن¹ و مایر نیز مؤید نظریات ماست. آنها سگهای مورد آزمایش را به سه گروه تقسیم کردند. در مرحله اول به آزمودنی‌های

¹ Seligman

گروه اول، شوک وارد کردند. آنها اگر با پوزه به صفحه‌ای فشار وارد می‌ساختند، می‌توانستند جلوی شوک را بگیرند. گروه دوم همچون گروه، شوک دریافت می‌کردند، ولی هیچ راهی برای اجتناب از آن نداشتند، و گروه سوم اصلاً شوکی دریافت نکردند. سپس در مرحله دوم آزمایش، سگها به جعبه‌ای دو بخشی هدایت شدند که، اگر از یک سوی آن به سوی دیگر می‌پریدند، می‌توانستند از شوک اجتناب گزینند. آزمودنی‌های گروه اول و سوم با پرش از روی مانع از شوک اجتناب کنند. در حالی که آزمودنی‌های گروه دوم، هیچ کاری برای اجتناب از شوک نمی‌کردند، و با وجود آن که فریاد می‌کردند، به شوک تن می‌دادند و حتی موقعی که به طور اتفاقی با پرش از دریافت شوک رهایی می‌یافتند، آن را تکرار نمی‌کردند [۱].

در تشریح این آزمونها می‌توان چنین استدلال کرد که، گروه اول در مرحله اول برای دوری از شوک، رفتارهایی را تجربه کردند، به طوری که، با یادگیری رفتار اجتناب از شوک، آن را تعمیم داده و در مرحله دوم توانستند با پرش از روی مانع، از شوک اجتناب کنند. گروه دوم در مرحله اول، به سبب یادگیری تجربه‌ای که "عدم ارتباط رفتار با شوک را نشان می‌داد"، آن را تعمیم داده و در مرحله دوم با وجود یادگیری، رفتاری مبتنی بر اجتناب از شوک بروز ندادند. به عبارتی، برخلاف تصور بسیاری از روان‌شناسان، عدم ارتباط بین رفتار و محرکها را نمی‌توان تنها به حساب عدم یادگیری در گروه دوم گذاشت، و می‌توان آن را از طریق نظریه‌ای دیگر که حکایت از آن دارد، عدم ارتباط بین محرکها با رفتار نیز می‌تواند همچون برنامه‌ای کلی در آزمودنی درونی شود، توضیح داد و به همین سبب است که گروه دوم در

مرحله دوم، رفتارهایی در قالب اجتناب از شوک را بروز ندادند. گروه سوم که در مرحله اول آموزش ندیده بودند، توانستند در مرحله دوم، همچون گروه اول، با پرش از دریافت شوک فرار کنند. اما در اینجا پرشش جدیدی مطرح می‌شود. به چه سبب گروه سوم که در مرحله اول چیزی یاد نگرفته بودند تا آن را در مرحله دوم تعمیم دهند، توانستند در مرحله دوم، همچون گروه اول با یادگیری پرش از مانع، از شوک دوری گزینند، ولی گروه دوم نتوانستند؟! به نظر می‌رسد که با دستاوردهای کنونی نتوانیم اظهار نظری در این خصوص ارائه کنیم و آن را به امید پاسخگویی در مراحل بعدی پژوهش رها کنیم.

مفروضات و روش‌شناسی نظریه تصاویر عام و خاص

دیدیم، اشتباهی که منجر به نظریاتی در باب نقاشی طبیعت‌گرا و هندسی در نزد مردم‌شناسان و محققان در جوامع بدوی، نظریه‌پردازان هنر و روان‌شناسان کودک شده بود، از آن‌جا ناشی می‌شد که ایشان، جملگی تصور می‌کردند که، اگر تقدم و تأخر در شکل‌گیری تصاویر طبیعت‌گرا را نسبت به تصاویر ساده و هندسی تشخیص دهند، می‌توانند تقدم و تأخر رفتارهایی که چنین تصاویری را خلق می‌کند، بیابند، و جملگی این فرض را در نظریات خود بکار می‌بردند که تشکیل تصاویر در ذهن و یادگیری آنها، همواره با خلق این تصاویر در قالب آثاری هنری و آیینی توأم است. بنابراین، تصویری که زودتر یاد گرفته شود، زودتر نیز خلق می‌شود. ولی ما با تشخیص این فرض در درون نظریات و استخراج و به زیر سؤال بردن آن،

توانستیم پاسخگوی مشاهدات و آزمونهایی در این حوزه باشیم، و نشان دهیم که ممکن است طرح یا تصویر یا تعریفی در ناخودآگاه شکل گیرد که تا مدتها بروز نکند و تصویر و طرحی که پس از آن در ناخودآگاه مغز، تثبیت شده است، زودتر در قالب رفتار، متجلی شود. بنابراین در این مرحله از روش تحقیق، کشف و به زیر سؤال بردن مفروضات نهفته در اندیشه و نظریات، راه‌گشای پاسخ‌گویی به مشاهدات شد.

رد فرض "فاصله زمانی اندک بین بروز علت و تحقق معلول"

تاکنون در نزد نظریه‌پردازان تصور بر این بود که جهت تقدم وقوع یک پدیده نسبت به پدیده دیگر، تقدم وقوع علت یکی بر علت دیگری ضروری است. بر طبق این فرض، همواره با تحقق علت، معلول بلافاصله تحقق می‌یابد و بروز می‌کند. نظریه کلی جدید با به زیر سؤال بردن این فرض، نظریه جدید را به این صورت مطرح می‌ساخت که با وجود تقدم بروز معلول اول (بروز تصاویر کلی)، نسبت به معلول دوم (بروز تصاویر خاص)، ممکن است علت اولی (تشکیل تصاویر کلی در ناخودآگاه) نسبت به علت دومی (تشکیل تصاویر خاص در ناخودآگاه) زودتر تحقق نیافته باشد، و این بدان معنی است که در تشخیص رابطه علی بین موضوعها، پیگیری زمانی از اساس، کار اشتباهی است، و جهت تبیین علل ضروری رخدادها، فاصله اندک زمانی بین علت و معلول ضروری نیست.

تعاملات فردی و جمعی

آنچه تاکنون در قالب برنامه‌های تثبیت شده در ناخودآگاه ذکر کردیم، مفاهیمی بود که به حوزه باورها و رفتارهای فردی محدود نمی‌شود. تعاملاتی که از طریق حواس، این برنامه‌ها را در ناخودآگاه تثبیت می‌کنند، علاوه بر هر فرد معین، توسط گروهی از افراد به یکسان تجربه می‌شوند و از فردی به فرد دیگر متفاوت نیستند، بلکه از تعاملگری به تعاملگری دیگر فرق می‌کنند. همه افرادی که موضوع‌هایی را شناسایی می‌کنند که به ناگاه از طرف محیط ارائه می‌شوند، رابطه شهودی را در ناخودآگاه درونی می‌سازند، که در شیوه شناخت ایشان دخیل است. ویژگی این رابطه در نزد همه تعاملگران بدان شیوه، یکسان است و از فردی به فرد دیگر فرق نمی‌کند. چارچوب موضوعی، دلالت بر آن دارد که در ناخودآگاه امکان موجودیت چیزی مقدور است که وجود خارجی داشته باشد، و این در مورد تمامی افرادی که، چه در جوامع بدوی و چه در جوامع امروزی، دست به تعامل با دنیای طبیعی و واقعی می‌زنند، یکسان است. ساختار شمایل‌گرا که بر اثر تعامل گیرنده‌های حسی با محیط، و تعریف موضوعها و افعالی بر طبق آن در ناخودآگاه شکل می‌گیرد، نه تنها در نزد هر فرد شکل می‌گیرند، بلکه در تمامی افرادی که بدین طریق به درونی‌سازی در ناخودآگاه اقدام می‌ورزند، به یک صورت به چشم می‌خورد. از این رو، در جوامع بدوی و امروزی، آرزوی فرزندآوری با عروسک‌بازی توأم می‌شود. این نوع باور، افزون بر فرد، حوزه افراد را در برمی‌گیرند و به شخصی معین، محدود نمی‌شوند. همچنین، تفاوت در تعریف موضوعها از شیوه متفاوت تعامل افراد ناشی می‌شود. برای مثال، در نزد بیهوورها، تعریف رعد، برق و

بارش و پژواک بام، در حوزه تعریف باران، به فردی خاص محدود نمی‌شود و تمامی افراد آن جامعه را که شیوه تعامل یکسانی نسبت به محیط طبیعی دارند، در برمی‌گیرد. تفاوت این باور در جوامع امروزی نسبت به جوامع بدوی از تعاملات مختلف افراد در این دو جامعه ناشی می‌شود و مربوط به فرد یا افراد خاص نمی‌شود. به عبارتی، برنامه‌های از ناخودآگاه که در این پژوهش بدانها دست یافتیم و آنها را در قالب باورها و رفتارها آوردیم، هم در حوزه فرد و هم در گستره اجتماع قرار می‌گیرند. زیرا خصایص این باورها و رفتارها در نزد همه تعاملگران مشابه، به گونه‌ای یکسان رخ می‌دهد.

ادعای فوق با مشاهدات و آزمونهایی که تاکنون فراهم آوردیم، قابل تعدیل نیست. اما، چون حوزه باورها و رفتارهای اجتماعی به آنچه تاکنون گذشت، محدود نمی‌شود، ناگزیر از ارزیابی و مقایسه انواع باورها و رفتارهای اجتماعی هستیم.

اعتقاد به جادو و مراسم جادویی

باورها و مراسم جادویی از منظر مردم‌شناسان

جادو یکی از متداول‌ترین پدیده‌های رایج در نزد بدویان است که تقریباً هیچ جامعه ابتدایی را از تأثیر خود بی‌نصیب نساخته است. پیش از آن که هر گونه تبیینی پیرامون باورها و مراسمی که در حوزه جادو تحقق می‌یابند، داشته باشیم، باید نگاهی به نظریات مطرح مردم‌شناسان در این زمینه بیاندازیم.

تایلور عقیده داشت که اعتقاد به جادو از بی‌خردی انسان ناشی می‌شود. انسانی که از نظر تفکر، در سطوح پایین قرار دارد، تصور می‌کند که اشیاء و اموری که در حین تجربه با هم مرتبط هستند، در ذهن نیز باید به هم پیوند بخورند. این تصور، آمادگی ذهنی‌ای است که از نهاد انسان برمی‌خیزد [۱].

فریزر عقیده داشت که جادو تشخیص تأثیر اشیاء و پدیده‌ها بر یکدیگر است، به طوری که، تصور می‌شود، موضوعها و اشیائی که شبیه هم هستند، و همچنین موضوعهایی که در جوار هم قرار دارند، بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. او، این شیوه تعقل را ناشی از قوانین مجاورت و شباهت می‌داند که توسط روان‌شناسان تداعی‌گرا ارائه شده بود؛ ولی عقیده داشت که، آنچه جادوگران مشاهده می‌کنند، همواره مطابق با شیوه تفکر

آنها نیست، از این روی، وقتی جادوگری با عدم کارآیی روشهای بکار رفته خود مواجه شود، آن را پنهان کرده و با فریب سایرین، به توجیه آن می‌پردازد [۲]. از طرفی، جادو سرچشمه علم و تکنیک نیز هست. زیرا، قوانین علی حاکم بر طبیعت را پذیرفته و از این طریق، بنیاد تفکرات علمی را فراهم می‌آورد و با دستاوردهایی که به وسیله اعمال جادویی، نصیب جادوگر می‌شود، چگونگی بهتر و کارآمدتر کردن اشیاء را تجربه کرده، بدین طریق اساس تکنیک را پی‌ریزی می‌کند.

مالینوفسکی اذعان داشت جادو، وسیله‌ای است که برای مقاصد معینی به کار می‌رود. بدین معنی که، توانایی انسان بر تغییر طبیعت را به ثبوت می‌رساند. جادو، روایتی ناستوار است که معنی پایدار و منظمی نداشته و از مفاهیمی مرتبط، سود نمی‌جوید، بلکه از نظم منطقی خاص خود بهره می‌برد. چنان که، کلمات برای نیل به مقصود معینی، به شیوه‌ای غیرمتداول در یک کل خاص با هم پیوند می‌خورند [۳]. او در جای دیگر می‌افزاید که، عامل تداوم دهنده و نیروبخش جادو، این است که، اثر خود را بر رخدادها تنها در انتقال بدون دخل و تصرف به جا می‌گذارد، و هر گونه انحراف از این طرح جزمی، نتیجه‌ای نامطلوب را به بار خواهد آورد [۴].

موس^۱ و هوبر^۲ ریشه جادو را از مانا دانسته‌اند. بدین ترتیب که، جادو به وسیله ارتباط با مانا به نیرویی فوق طبیعی تبدیل می‌شود که خصلت درونی دارد. مانا، ریشه نیروهای فوق طبیعی است که، هم می‌تواند بیرونی و هم درونی باشد. جادو خود به دو قسم، یعنی جادوی مثبت و

^۱1-Mauss

^۲Hubert

جادوی منفی تقسیم می‌شود. جادوهای مثبت، کمک‌گیری از نیروهای فوق طبیعی درونی است که در جهت موافق با وجدان جمعی به کار می‌رود؛ برعکس جادوی منفی، شامل اعمال و مشاهداتی است که منجر به نتایجی می‌شود که تابو شمرده می‌شود، و از این رو توسط وجدان جمعی افراد جامعه، منع می‌شود. از نظر هوپر و موس، ریشه جادو، مانا و اعتقاداتی از این قبیل را باید در ناتوانی انسانها در شناسایی و تسلط بر وقایع طبیعی دانست، که نوعی میل و ترس را در افراد به وجود می‌آورد تا با تسلط بر این نیروهای ناشناخته و موجود، بر وقایع و رخدادهای محیط مسلط شوند [۵].

لوی برول، جادو را از دید دیگری بررسی کرد. او گفت که اصل مشارکت، علت اصلی باورها و رفتارهای جادویی را توضیح می‌دهد. بدین معنی که از نظر بدوی، در طبیعت، اشیاء و امور با هم نوعی مشارکت دارند. بر طبق این اصل، ذهن بدوی چنین حکم می‌کرد که او هم حیوان است و هم انسان. همچنین، عکس بر صاحب عکس تأثیر گذاشته و در زندگی او مشارکت دارد. انسان دارای چندین روح است و از طریق این نسخه‌های دیگر خود، با سایر نوامیس طبیعت ارتباط دارد. بر طبق اصل مشارکت در ذهن بدوی، هر چیز می‌توانست در آن واحد چیز دیگری باشد. بدین سبب، مراسم جادویی نوعی مشارکت در اعمال طبیعی بود. این آداب و مناسک، تقلیدی از عمل اصلی به حساب نمی‌آمد، بلکه شرکت و همکاری واقعی در پدیده‌های ارائه شده در مراسم جادویی به شمار می‌رفت. او، این نوع باور و شناخت در ذهن بدوی را "ماقبل منطق" نامید [۶].

برگسون^۱ عقیده داشت، جادو ابزاری است که بشر، آن را برای غلبه برترسی آفرید که از پیچیدگی‌های وقایع و جریانات طبیعت ناشی می‌شد. اندیشه‌ای که از درک قوانین طبیعی عاجز مانده است، به کمک اعمال جادویی، در فرد نوعی آرامش و تسکین ایجاد می‌کند. زیرا، باورها و رفتارهایی که در حین مراسم جادویی به کار بسته می‌شوند، جهت یاری گرفتن از نیروهای طبیعی، برای غلبه و در اختیار گرفتن رخدادها و پدیده‌های طبیعی به کار می‌روند، و افراد از این طریق احساس می‌کنند، توانسته‌اند چیزی را که، تا پیش از این، توانایی غلبه بر آن را نداشته‌اند، در کنترل خود بگیرند. جادو، نوعی تلاش برای غلبه بر همه چیز است. زیرا، احساسات و عواطف نسبت به ناتوانی اندیشه انسانی در برابر طبیعت، توانایی خویشتن‌داری ندارند. از این رو جادو، عملی است احساسی و غیرمنطقی، به طوری که، در مقابل علم قرار گرفته و می‌تواند با تسلی بخشیدن به افراد، مانع بروز احساس نیاز به علم و دانش شود [۷].

گوروچ^۲ به شیوه‌ای دیگر، به تعریف جادو در نظریات خود می‌پردازد. او، جادو را نشأت گرفته از آرزوی همیشگی بشر برای چیرگی و کنترل بر وقایع و تغییر طبیعت به وسیله اعمالی خلاقه می‌داند. جادو به فرد، احساس امنیت در زندگی می‌دهد و ترس و تشویشی که از رخدادهایی غیرقابل پیش‌بینی عارض می‌شود، به وسیله مراسم جادویی برطرف می‌شود. زیرا، افراد تصور می‌کنند به کمک اعمال جادویی، بر وقایع تسلط

^۱1-Bergson

^۲2-Guruvith

می‌یابند. یعنی با اعمال جادویی مثبت، وقایع مطلوب را سبب شده و با اعمال جادویی منفی، مانع از تحقق وقایع نامطلوب و ناگوار می‌شوند [۸].
و در پایان، آندره لالاند^۱، جادو را فن اعمال نفوذ در طبیعت می‌داند، به طوری که از طریق آن، دستورالعمل‌های اسرارآمیزی برای تحصیل نتایج غیرعادی و خارج از نوامیس طبیعت داده می‌شود [۹].

برنامه‌های ناخودآگاه در مراسم جادویی

برای بررسی تطابق یا عدم تطابق نظریات استخراج شده با مشاهدات بدست آمده از مراسم و باورهای جادویی، لازم است تا به بررسی مشاهدات و گزارشهای مردم شناسان مختلف بپردازیم.
بوشمن‌ها پیش از شکار، طی مراسمی جادویی، تصویر حیوانات موردنظر را بر روی زمین کشیده و با فرو کردن نیزه‌ها بر تصاویر، عمل شکار موفق را به نمایش می‌گذارند. در اینجا، فعل شکار موفق کردن که هدف است، توسط بومیان متجلی می‌شود. همان‌گونه که شکار موفق در طبیعت، خود را از طریق طرحهای انعکاسی موفق معرفی می‌کند، و با وجود تلاش ممتد، گاه از شکار خوب خبری نیست و گاه در شرایطی مشابه، حتی با تلاش کمتر، شکار موفق عاید می‌شود، این شیوه معرفی شکار موفق، موجب می‌شود تا رابطه شهودی در ناخودآگاه درونی شود، به طوری که، موفقیت در شکار، تنها با تجلی موفقیت در شکار، آفریده می‌شود. از طرفی، موضوع شکار موفق، به وسیله ساختار شمایل‌گرایی

^۱ 1-Lalande

ناخودآگاه تعریف می‌شود. بدین معنی که، در قالب طرحهای انعکاسی، به شناسایی ظهور یا عدم ظهور موضوع پرداخته، و از همین طریق نیز آن را می‌آفریند. بنابراین، شرکت‌کنندگان در مراسم جادویی، به نمایش تصاویری می‌پردازند که از طریق ساختار شمایل‌گرا حکایت از شکار موفق می‌کند. اما، اگر عمل واقعی شکار می‌تواند چنین طرحهای انعکاسی‌ای را به ناخودآگاه انتقال دهد، چه ضرورتی دارد که این عمل در مراسم جادویی به نمایش گذاشته شود؟ پاسخ این پرسش را در فصول گذشته یافته بودیم. شکار در شرایط طبیعی، طرحهای انعکاسی‌ای را به ناخودآگاه انتقال می‌دهد که ممکن است تعاریف خاص یا عام را این‌همانی کند. در نتیجه، تعاریف عام یا خاص این‌همانی شده، شناسایی شده و سایر تعاریف برانگیخته شده در طرح‌واره آنها تداعی می‌شوند که هر یک از آنها ممکن است در قالب رفتار ریخته شوند. یعنی، تعاریف خاص در شکار این‌همانی می‌شوند، تعاریف عام در قالب نقاشی شکل گرفته، و روابط شهودی در کنار تعاریف عام ساختار شمایل‌گرا، پدیده‌ای را به وجود می‌آورند که، ما تحت عنوان جادو می‌شناسیم. نمونه‌ای دیگر از این مورد در نزد پیگمه‌ها دیده می‌شود. ایشان نیز در مراسم جادویی تصاویر جانوران شکاری را پیش از اقدام به شکار کشیده و رئیس گروه، نیزه خود را در این تصاویر فرو می‌کند. سپس به شکار واقعی رفته و پس از اقدام به آن، خون و احشام بدن حیوانات شکار شده را آورده و بر روی تصاویر می‌ریزند، و پس از مدتی دوباره آنها را پاک می‌کنند. در نزد پیگمه‌ها نیز شکار موفق، همچون بوشمن‌ها، با روابط شهودی قابل شناسایی و توضیح است، و به همین

شکل نیز آفریده می‌شود. تصاویر کشیده شده، حکایت از برانگیختگی تصاویر عام موجود در ساختار شمایل‌گرا ناخودآگاه دارد. در حالی که، افزودن خون و احشام حیوانات به تصاویر، حکایت از طرح‌واره‌هایی در ساختار شمایل‌گرا می‌کند که ترکیبی از تصاویر را برای موضوع حیوان شکار شده در ناخودآگاه درونی ساخته است، به طوری که در این میان، جای تعاریف عام خون و احشام نیز در طرح‌واره، تعبیه شده است؛ زیرا، پس از شکار از درون حیوان بیرون کشیده و مشاهده می‌شوند، و چون این تصاویر در درون حیوان قرار دارد، بیرون کشیده شده و در معرض دید قرار می‌گیرد تا جای خالی عناصر موجود در طرح‌واره‌های ساختار شمایل‌گرا که برانگیخته شده‌اند، یعنی خون و احشام، پر شود.

پیگمه‌های آفریقایی نیز پیش از شکار فیل، به مراسمی جادویی می‌پردازند و زنان قبیله با پر کردن دهان خود از آب و پاشیدن آن به صورت فواره به اطراف، نوعی تقلید از حرکات فیلها می‌کنند، و عقیده دارند که این امر موجب آن می‌شود که در شکار شانس بیاورند [۱۰]. در این مشاهده، رابطه شهودی به کار رفته، از ساختار شمایل‌گرا که دلالت بر پاشیدن فواره‌ای آب، توسط خرطوم دارد، استفاده می‌کند. زیرا در زمان شکار، طرح‌واره‌های تعاریف عام در ناخودآگاه برانگیخته می‌شود. از این رو می‌تواند در قالب رفتاری ریخته شود که در مراسم جادویی فوق مشاهده می‌کنیم. سرخپوستان الگون کوئین، در مراسمی جادویی که به جهت موفقیت در شکار آهو برگزار می‌شود، چیزی مانند آهو ساخته و آن را با نیزه‌های خود شکار می‌کنند [۱۱]. روابط شهودی و ساختار شمایل‌گرا در

این مراسم، همچون مثالهای پیشین به خوبی قابل تشخیص است. مشاهدات دیگری در مورد بکارگیری روابط شهودی در جوامع بدوی گزارش شده است. لوی برول می‌گوید: بدویان تصور می‌کنند به کمک جملاتی این چنین می‌توان بیماری را از کسی که به مرض مبتلا شده دور ساخت: «طوطی پریده است، فاخته پریده است، بلدرچین پریده است، بیماری پریده است» [۱۲]. در اینجا برخلاف موارد گذشته، هیچ گونه نمایش یا تصویری ارائه نمی‌شود. در حالی که در مثالهای پیشین، افراد برای تحقق هدف، از گفتار سود می‌جستند. همواره نمایشی ارائه می‌شد که با انتقال طرحهای انعکاسی - بینایی به ناخودآگاه توأم بود. در اینجا به هیچ وجه از تصاویر انعکاسی خبری نیست، بلکه صرفاً گفتار، آنچه را که هدف و مقصود پنداشته می‌شود، بیان می‌کند. به عبارتی، روابط مغزی بکار رفته، همچنان شهودی است. ولی از تصاویر و نمایشها خبری نیست. موارد مشابه در بکارگیری گفتار به جای تصویر و نمایش در مراسم جادویی، بسیار است. مشاهداتی که آن را از پدیده‌ای موردی خارج کرده و همچون رفتاری متداول و پدیده‌ای رایج در سطح جوامع مطرح می‌سازد. در جزایر تروبریانده، جادوگر پیش از آماده کردن زمین، اورادی می‌خواند که مضمون آن، چنین بود: «شکم باغ من بالا می‌آید، شکم باغ من بلند می‌شود، شکم باغ من خم می‌شود، شکم باغ من به اندازه یک دانه مرغ جنگلی می‌شود، شکم باغ من مثل اطراف یک چال مورچه بلند می‌شود، شکم باغ من مثل نخل بالا می‌رود، شکم باغ من می‌خوابد، شکم باغ من آماس می‌کند، شکم باغ من آماس می‌کند، چنان که گویی طفلی دارد، من

زمین را می‌رویم» [۱۳]. در این جادو، باروری باغ که هدف برگزار کنندگان مراسم است، به اشکال مختلف به زبان رانده می‌شود. همان‌طور که تصاویر مختلف در مراسم جادویی پیگمه‌ها و بوشمن‌ها به کار می‌رفت و روابط شهودی ناخودآگاه پدیده مطلوب را بدون هیچ گونه واسطه یا علتی، با ظهور صرف، معرفی می‌کند.

در ملانزی نیز در قسمتی از مراسم جادویی که برای برداشتِ موفق محصول است، جملات زیر به زبان رانده می‌شود: «زمین من حاصلخیز است و ارواح خبیثه نمی‌توانند به آن وارد شوند، پس زمین من محصول خوبی می‌دهد، اینک می‌بینم که ساقه‌ها سبز شده‌اند، خوشه بسته‌اند و از سنگین باری بر روی زمین خم گشته‌اند» [۱۴]. در این مراسم، تمامی موضوعها با ظهور صرف، خود را به بدویان معرفی کرده‌اند. به طوری که، با ظهور در گفتار، خلق می‌شوند. حاصلخیزی زمین، دوری از گزند ارواح خبیثه، سبز شدن ساقه و خوشه بستن، جملگی از پدیده‌هایی هستند که با ظهور در محیط پیرامون، خود را به مغز بدوی معرفی می‌کنند. بنابراین، باید حدود بکار رفته در نظریات قبلی را به گونه‌ای تغییر دهیم که حوزه جدید، یعنی گفتار و زبان را نیز در برگیرد و روابط شهودی بکار رفته در این حوزه را نیز در قالب نظریه‌ای توضیح دهد.

به نظر می‌رسد همان گونه که قوه بینایی به وسیله طرحهای انعکاسی به تثبیت تعاریف در در ناخودآگاه اقدام می‌ورزد، قوه شنوایی نیز باید بتواند برحسب طرحهای انعکاسی خاص خود به تثبیت تعاریف در ناخودآگاه نایل آید. تعاریفی که موجودیت موضوعها را بر حسب اصوات،

پژواک و کلمات دریافت شده از آنها در مغز، تعریف و این‌همانی می‌کند. این تعاریف می‌تواند برای موجودیت بخشیدن و خلق موضوعهای تعریف شده در آن، همچون تعاریف ساختار شمایل‌گرا از انواع روابط ناخودآگاه استفاده کند که در مثال پیشین از روابط شهودی سود جسته بود. بدین معنی که بدویان برای آن که بیماری را از فرد موردنظر دور کرده و سلامت را به وی باز گردانند، شرایط مقصود را که همانا دور شدن بیماری از شخص مریض است، توصیف می‌کنند و از هیچ علتی برای رسیدن به مقصود سود نمی‌جویند، و با بیان مقصود و پدیده‌ای که باید به وجود آید، از روابط شهودی استفاده می‌کنند، و این موضوع و پدیده موردنظر بنا به تعریفی که از نظر صوتی در ناخودآگاه دارد، این‌همانی شده و از این رو، خلق می‌شود. به عبارت دیگر، در ناخودآگاه، پدیده بیماری، علاوه بر تصویر، با لفظ بیماری تعریف می‌شود، و با انتقال طرحهای انعکاسی - صوتی از پدیده موردنظر، حکم به این‌همانی موضوع داده شده و چنان است که گویی هدف موردنظر به وجود آمده است، و این کار با به زبان آوردن کلمه زدوده شدن بیماری تحقق می‌یابد.

در اینجا، ما وارد نظریه‌ای شدیم که ادعا می‌کند، افراد از موضوعها، تعاریفی مجزا، گوناگون و مستقلی در ناخودآگاه درونی می‌سازند، به طوری که، هر موضوع معینی در آگاهی، چند تعریف در قسمت شناسایی و ناخودآگاه مغز دارد که هر یک از ویژگی‌ها، توانایی‌ها و محدودیتهای خاص خود، که برگرفته از حس بینایی یا شنوایی است، برخوردار خواهند بود. از این رو، این‌همانی‌های مستقلی را در ناخودآگاه صورت می‌دهند، به طوری

که موضوع شکار شامل طرحهای انعکاسی‌ای می‌شود که تصاویر مربوط به این موضوع را بر حسب قوه بینایی تعریف می‌کند و با انتقال این طرحهای انعکاسی - بینایی به ناخودآگاه، حکم به شناسایی و این‌همانی می‌کند. در حالی که تعریفی دیگر از همان موضوع شکار در ناخودآگاه تثبیت می‌شود که شامل اصوات و کلماتی است که بر روی این پدیده گذاشته شده و با انتقال طرحهای انعکاسی - صوتی آن به ناخودآگاه، این‌همانی می‌شود. چنان که گفتن نام چیزی، یعنی این‌همانی آن در ناخودآگاه و موجودیت یافتن آن موضوع، که جدای از تعاریف دریافتی بر حسب تصاویر آن است.

حال با چنین ادعایی باید به تبیین نظریه خود نیز پردازیم، بدین ترتیب همان‌طور که در مورد تعاریف ساختار شمایل‌گرا توانستیم شناختها و رفتارهایی را مشخص سازیم که دلالت بر شکل‌گیری تعاریف در ناخودآگاه مغزی داشت، در مورد تعاریف صوتی نیز باید بتوانیم چنین تبیینی را ارائه دهیم. اما چون بحث ما در مورد جادو و نظریات مربوط به آن پایان نیافته است، از این رو به گسترش نظریات و تعدیل آنها در مورد جادو ادامه می‌دهیم و سپس به بحث مربوط به تعاریف صوتی می‌پردازیم.

شناخت یا آگاهی در اعتقاد به جادویی

در آن نوع مراسم جادویی که از روابط شهودی استفاده می‌شود، اعتقاد بومیان بر این است که جادوهای تقلیدی موجب وفور شکار یا موفقیت در جنگ، بارش باران و غیره می‌شود و این استدلال بومیان، محققان و مردم

شناسان را واداشت تا تصور کنند که از نظر بومیان، جادوگر و اعمال جادوی تقلیدی، علت مقاصدی است که در مراسم جادویی دنبال می‌شود. در حالی که، در مورد کاربرد مفهوم علت در آگاهی بدویان باید دقت کرد. آنچه ایشان تحت عنوان علت به کار می‌برند، به هیچ وجه همان مفهومی نیست که یک متخصص، محقق، مردم‌شناس و نظریه‌پرداز علمی از علت، استنباط می‌کند. چنان که قبلاً نشان دادیم، استناد به آگاهی افراد و به خصوص عوام، روشی از بنیاد اشتباه است. یک محقق باید به جای آگاهی به شناسایی افراد استناد کرده و به شیوه شناخت‌شان از دنیای پیرامون توجه کند، بدون آن که به آگاهی افراد از شناخته‌هایشان عطف کند. زیرا، آنچه شناسایی می‌شود، برمی‌گردد به لحظه‌ای که رابطه، الگو و چارچوبی در ناخودآگاه مغز بکار افتاده و برحسب آن، امکان شناخت از چیزی را فراهم می‌آورد. در صورتی که آگاهی، به جای برنامه‌های مغز، با استناد به حافظه، موضوعها و تعاریف خاص ذخیره شده در حافظه را جستجو کرده و یکی را برمی‌گزیند. تعاریف و روابطی که ربطی به شناختی که در لحظه پیشین صورت گرفته نداشته است. به عبارتی، افراد جهت توضیح رفتارها و باورهایشان با رجوع به آگاهی، روابطی را که در لحظه شناسایی به کار برده‌اند، اذعان نمی‌کنند و اصلاً دسترسی به آن ندارند، بلکه به روابطی استناد می‌کنند که در لحظه رجوع به حافظه جهت آگاهی به کار می‌رود، و نه تنها هیچ ربطی به روابط به کار رفته در موقع شناسایی موضوعی معین ندارد، بلکه متناقض با آن نیز هست. چنان که در بخشهای قبلی نشان دادیم، هر رابطه ناخودآگاه منطق خود را دارد که در تناقض با منطق سایر روابط

ذهنی است. از این رو، استناد به آگاهی افراد و بومیان موجب می‌شود که محقق به جای پی بردن به منطق یک رفتار از طریق شناخت در لحظه خلق آن، به منطق یک رفتار یا شناخت دیگر در لحظه آگاهی استناد کرده و دچار اشتباه شود. هنگامی که انسان ابتدایی به روابط شهودی در جادوهای تقلیدی استناد می‌جوید، او تنها موضوع و پدیده‌ای را که در ناخودآگاه برانگیخته شده است، ارائه می‌دهد، و ظهور موضوع برانگیخته شده، یعنی استناد به رابطه شهودی و تجلی موضوعی در مراسم جادویی، بدون تبیین موضوعیایی که به عنوان علت و معلول از هم تفکیک می‌شوند. این بدان معنی است که شناخت و رفتار افراد در آن لحظه بدون روابط علی و به کمک روابط شهودی صورت می‌گیرد، ولی هنگامی که بومیان بدون اطلاع از این روابط پنهان ناخودآگاه، در فرآیندهای شناسایی و رفتار به حافظه استناد می‌کنند تا آگاهی نسبت به شناختها و رفتارهایی بیابند که در لحظات به وقوع پیوسته و از کف رفته‌اند، از موضوعها و روابطی سود می‌جویند که ربطی به لحظه شناسایی رفتار ندارد، و آنچه ایشان به عنوان علت ذکر می‌کنند، متضمن معنی دقیقی نیست. زیرا، آگاهی از مفاهیم و روابط منطقی به کار رفته در طی فرآیندهای مغز، بی‌اطلاع است. آنچه جادوگران و بومیان، به عنوان علل رخدادهایی قید می‌کنند که در طی مراسم جادوی تقلیدی موردنظر دارند، موضوعها و افعالی است که جادوگران و برگزارکنندگان، نه به عنوان افعال و موضوعیایی که پدید آورنده مقصود است، بلکه به عنوان افعال و موضوعیایی که خود مقصود هستند، مطرح می‌شوند. همان گونه که طبیعت پدید آورنده فصل بهار

نیست، بلکه در بستر طبیعت و با استناد به طبیعت به قوانینی که حاکم بر ظهور بهار است، موضوع بهار متجلی می‌شود. جادوگران و برگزارکنندگان، موجوداتی هستند که خالق موضوعهای موردنظر در مراسم جادوی تقلیدی نیستند، بلکه با استناد به قوانین حاکم بر ظهور موضوعهای موردنظر، آنها را در بستر مراسم متجلی می‌بینند، و نه به عنوان موجوداتی که عامل پدیدآورنده مقصودهای بکار رفته در مراسم جادوی تقلیدی باشند، بلکه به عنوان بخشهایی از پدیده‌ها یا موضوعهایی مطرح می‌شوند که قرار است در آن زمان و مکان ظاهر شوند.

نقدی بر نظریه مالینوفسکی پیرامون جادو

مالینوفسکی اذعان می‌دارد که انسان ابتدایی در تماس با طبیعت، خود را عاجز می‌یابد و از این رو، سخت دچار ترس و بیم می‌شود. بنابراین، جادو را جهت برطرف کردن ترس و تشویش خود به وجود می‌آورد. انسان ابتدایی با نظامی از اعتقادات جزمی، تصور می‌کند نیروهایی وجود دارند که انسان می‌تواند از طریق مراسم جادویی از آنها کمک گرفته و برای راندن شوربختی و کسب خوشبختی آنها را به خدمت گیرد [۱۵]. با آنچه در سطور قبل در قالب یک نظریه بیان کردیم، به روشنی می‌توانیم نظریه مالینوفسکی را در مورد ارائه ترس و تشویش، به عنوان علل باورها و مناسک جادویی رد کنیم. انسان ابتدایی بر اثر تعاملی که به وسیله حواس خود با محیط برقرار می‌سازد، الگوهایی را در ناخودآگاه مغز درونی می‌سازد. این الگوها، شبکه‌ای از تعاریف را در ناخودآگاه تثبیت می‌کند.

تعاریفی که برخی بر موضوعها و افعال خاص دلالت کرده و بعضی بر موضوعها و افعال عام. با انتقال برخی از طرحهای انعکاسی از محیط به ناخودآگاه، برخی از تعاریف عام یا خاص در مغز این‌همانی می‌شوند که حاصل آن، برانگیختگی طرح‌واره‌هایی هستند که تعاریف مذکور در قالب آنها تثبیت شده‌اند. از این رو، سایر تعاریف موجود در طرح‌واره‌ها در شناسایی فرد متجلی می‌شوند که باورهای جادویی را می‌سازند، و در صورت مقتضی، به شکل رفتارهایی بروز می‌کنند که ما آنها را تحت عنوان مناسک و آداب جادویی می‌شناسیم. انسان ابتدایی از علل باورهای جادویی خود به هیچ وجه آگاه نیست تا رفتارها و آداب جادویی را بر طبق آن آگاهی، پی‌ریزی کند. بلکه، او تنها آنچه را که الگوهای ناخودآگاه مغز به او دیکته می‌کنند، شناسایی کرده و بر طبق آنها رفتار می‌کند، و چنان که قبلاً دیدیم، شناسایی و رفتار انسان ابتدایی در مراسم جادویی مشخصاً از آگاهی او جداست، و او تنها ناآگاهانه بر طبق این‌همانی‌ها و برانگیختگی‌های تعاریف و طرح‌واره‌های موجود در الگوهای ناخودآگاه، شناسایی و رفتار می‌کند.

رابطه علی در مراسم جادویی

در مراسمی که به وسیله ژاک لانتیه^۱ از سرزمین لده^۲ گزارش شده‌است، برای بارش باران، جادوگر طی مناسکی مفصل، شیاری را در زمین می‌کند، دوازده سنگ را دور آن قرار می‌دهد و سنگی در جلوی خود گذاشته

^۱ Jacques Lantier

^۲ Lede

و سپس به شکل چهارزانو رو به روی آن می‌نشیند. آن گاه مرغی را از دستیارش گرفته و آن را ذبح می‌کند و به خواندن اورادی ویژه می‌پردازد. این حرکات به کرات توسط جادوگر انجام می‌شد، اما او تنها جای سنگهای دور شیار را عوض می‌کرد؛ پس از احساس وزش باد، برخاسته و با بازوانی که به شکل صلیب می‌ساخت، رو به آسمان، اورادی می‌خواند، در حالی که دستیارش، طبل می‌نواخت. سپس جادوگر، شاخ گوزنی از توبره بیرون آورده و مقداری پودر به درون شکاف زمین می‌ریخت تا بدین طریق باران ببارد [۱۶]. در این مراسم جادویی، حرکاتی که جادوگر جهت بارش باران انجام می‌داد، استناد به روابط شهودی را نشان نمی‌دهد. زیرا، او با کمک حرکات و اوراد، موضوع و مقصود و معلول مورد نظر را معرفی نمی‌کند، بلکه به نظر می‌رسد که حرکات و اوراد، وسیله‌ای است برای رسیدن به مقصود. به بیان دیگر، افعال و اوراد جادوگر هیچ شباهتی ظاهری با آن موضوعی ندارد که قرار است در مراسم متجلی شود. از طرفی، استناد به روابط دو وجهی را نیز متظاهر نمی‌سازد؛ زیرا آنچه ارائه شده است، بخشی از موضوع موردنظر نیست. به عبارتی، اعمال و آداب ارائه شده در جادوی بارش باران برای تحقق مقصود و معلول، یعنی باران به انجام می‌رسد، بدون آن که شباهتی ظاهری با موضوع باران (موضوعی که قرار است در مراسم جادویی مذکور خلق شود) داشته باشد. بنابراین این مراسم جادویی، برخلاف مراسم جادویی پیشین، مشخصا اوراد و افعالی که در مراسم اجرا می‌شود، علتی برای تحقق مقصود که باران است، به حساب می‌آید، و آنها به هیچ وجه شبیه یا بخشی از پدیده یا موضوع موردنظر به

شمار نمی‌روند. مشاهدات دیگری که از مراسم جادویی سایر جوامع گزارش شده، می‌تواند این پدیده را از وضعیت موردی خارج ساخته و آن را به پدیده‌ای اجتماعی بدل سازد، که برای تشریح آن، استخراج نظریه‌ای نوین ضروری خواهد بود.

در نزد آرونتها، برای آن که فردی، جادوگر شود، مراسمی برگزار می‌شود، بدین ترتیب که نوآموز در دهانه غاری خوابیده تا شخصی که با تزییناتی خاص خود را روح معرفی می‌کند، آمده و نیزه‌ای در بدنش فرو کند. سپس، نمایش بدین گونه ادامه می‌یابد که نوآموز را به داخل غار برده و با نمایشی چند، وانمود می‌کنند، اندرون او را برداشته و امعاً و احشاً جدیدی را در بدنش قرار می‌دهند تا بدین وسیله، نوآموز به جادوگری قابل تبدیل شود [۱۷]. در این مراسم، نمایشهایی که به شیوه‌ای رازگونه برای تبدیل نوآموز به جادوگری کار کشته صورت می‌گیرد، نه مقصود و هدف را نمایش نمی‌دهد و نه موضوعی است که تحقق بخشی از آن در مراسم موجب بروز بخش دیگر آن در دنیای پیرامون شود. بلکه این تصاویر و نمایشها صرفاً عواملی هستند تا معلول موردنظر، یعنی جادوگر شدن نوآموز تحقق یابد. به عبارتی، این مراسم دلالت بر این دارد که تصاویر و نمایشها در برخی از مراسم جادویی، مقصود و هدف را نمایش نمی‌دهد؛ بنابراین از روابط غیرعلّی شهودی و دو وجهی سود نمی‌جوید، بلکه نوعی رابطه علّی را معرفی می‌کند که طی آن، تصاویر ارائه شده به وسیله اشیاء و افراد، علّی هستند تا مقصود و معلول موردنظر را، که همانا جادوگر شدن است به وجود آورند، بدون آن که معلول را نمایش دهند. رابطه‌ای که

"علی" نام‌گذاری کرده‌ایم.

ولی پیش از آن لازم است تا به نتیجه جدیدی که از تطابق مشاهدات فوق با گزاره‌های کلی به دست می‌آید، بپردازیم.

تضاد بین مشاهدات و گزاره‌های کلی

در بخش گذشته مشاهداتی را استخراج کردیم که با گزاره‌های کلی تطبیق نداشت، ولی نقیض آنها نیز نبود، بلکه ضدشان به حساب می‌آمد. به طوری که هم جمع و هم رفع هر دو آنها ممکن نبود. در حالی که، اگر متناقض به حساب می‌آمدند، جمع هر دویشان مقدور نبود، ولی رفع هر دویشان ممکن می‌نمود. رابطه شهودی و دووجهی، هر دو غیرعلی به حساب می‌آمدند، و ما در گزاره‌های کلی چنین تشریح کرده بودیم که در مراسم جادویی، توتمی و سایر مناسک، که در جوامع ابتدایی صورت می‌گیرند، روابط علی جایی ندارند. در حالی که، در مشاهدات جدید دقیقاً ضد آن را یافتیم؛ روابطی که مشخصاً علی به شمار می‌روند، و جمع و رفع این دو اصل با یکدیگر ممکن نیست.

بنابراین، باید نتیجه گرفت که، علاوه بر تناقض بین گزاره‌های کلی و گزاره‌های مشاهده، تضاد بین آنها نیز می‌تواند موجب تعدیل گزاره‌های کلی شود.

تعاملات منتهی به روابط دو وجهی و علی

اما، چه نوع تعاملی موجب درونی شدن رابطه‌ای در ناخودآگاه می‌شود

که پدیده‌ها را به شکل دو موضوع مستقل علت و معلول به هم پیوند می‌زند؟ دیدیم، هنگامی که موضوع و وقایع محیط پیرامون تنها با ظهور صرف خود در قالب طرح‌های انعکاسی به ناخودآگاه انتقال می‌یابند، فرد هیچ واقعه یا موضوعی را که به نوعی با پدیده‌های ظهور یافته ارتباط یابد، پیدا نمی‌کند، و وقایع بدون هر گونه ارتباطی با سایر موضوعها و رخدادها و عاری از هرگونه ارتباطی علی رخ می‌دهد. از این رو، برحسب انواع طرح‌های انعکاسی که با چنین ویژگی‌ای ارسال می‌شود، برنامه‌ای کلی به نام رابطه شهودی در ناخودآگاه شکل می‌گیرد و شناسایی برخی پدیده‌ها از طریق آن ممکن می‌شود، و هنگامی که فرد درصدد تأثیرگذاری بر دنیای پیرامون برمی‌آید، این روند، رفتارهایی را به دنبال دارد که حکایت از استناد به این رابطه ناخودآگاه با توانایی‌ها و محدودیتهای آن دارد. به بیان دیگر، موضوع و پدیده‌ای که باید توسط فرد به وقوع بپیوندد، ناگهانی و بدون ارتباط علی با سایر موضوعها عارض می‌شود.

هرگاه پدیده‌ها و موضوعهایی که از طریق طرح‌های انعکاسی به ناخودآگاه انتقال پیدا می‌کنند، با نوعی تکرار متوالی و همیشگی در وقوع یا عدم وقوع ظاهر شوند، نوعی برنامه کلی را در ناخودآگاه درونی می‌سازند که رابطه دو وجهی نامیده می‌شود. به طوری که دو موضوع، یک حوزه‌پنداری شده و فرد هنگام شناسایی، آنها را دو جزء از یک موضوع می‌بیند، و وقتی درصدد خلق رخدادی برحسب آن برمی‌آید، جزیی از آن را که در دسترس است، ارائه می‌دهد تا جزء دیگر که ممکن است در کنترل فرد نباشد، تحقق یابد. زیرا، رابطه دو وجهی، وقوع همراه یا از پی هم این دو

جزء از یک موضوع را گزارش می‌دهد.

اما، چه شرایطی موجب می‌شود که پدیده‌ای با پدیده دیگر در ناخودآگاه پیوند بخورد، بدون آن که در یک حوزه جمع بسته شوند؟ در جادوی باران دیدیم که، اگر پس از انجام اعمال جادویی، باران بارید، موفقیت مراسم جادویی را در تحقق باران نشان می‌دهد و اگر نبارید، یا جادویی دیگر آن را باطل کرده و یا به هر دلیلی دیگر، جادوی باران، کارگر نبفتاده است، و در هر صورت، اعمال جادویی، به عنوان مراسمی ناکارا و نامربوط با بارش باران در نظر گرفته نمی‌شوند، و مراسم جادوی باران، همچنان توسط بدویان انجام می‌شوند. در حالی که، بر طبق آنچه از یادگیری شرطی تقویت صد در صد بدست آمده است، هر گاه دو پدیده که با یکدیگر آمده یا با فاصله اندکی از پی هم می‌آیند، با هم پیوند خورده و تحقق یکی، وقوع دیگری را خبر دهد، پس از آن که چند بار، یکی تحقق یافت، ولی دیگری به وقوع نپیوست، رابطه‌ای که بین آن دو در ناخودآگاه تشخیص داده شده بود، کنار گذاشته شده و رفتاری که مبتنی بر ارتباط بین آنها باشد، خاموش می‌شود. در حالی که در شرطی شدن با تقویت سهمی، با وقوع بی‌نظم دو پدیده مواجه بودیم. دو پدیده که از پی هم و یا با هم می‌آیند، به طوری که گاه یکی با دیگری همراه می‌شود و گاه نمی‌شود، نه تنها با خاموشی مواجه نخواهیم شد، بلکه پاسخها بیش از زمانی است که در شرطی شدن کلاسیک دریافت می‌کردیم. از این رو، شرایطی که بر یادگیری به شیوه تقویت سهمی حاکم است، احتمالاً بر پیوند بین اعمال جادویی با وقوع پدیده‌ها حاکم است و اگر بتوانیم پاسخی برای آن اعمال

جادویی بیابیم، توضیحی برای عدم خاموشی رفتار و پاسخ در شرطی شدن به شیوه تقویت سهمی نیز خواهیم یافت. شاید بتوان چنین تبیین کرد که هر گاه دو پدیده نسبت به زمینه از تغییراتی در وقوع یا عدم وقوع برخوردار باشند و این تغییرات با بی‌نظمی رخ دهند، بین آن دو پدیده یا موضوع یا فعل، نوعی ارتباط تشخیص داده می‌شود، چنان که تحقق یکی می‌تواند با وقوع دیگری همراه باشد. آن دو بدون این که در یک حوزه جمع بسته شوند، به عنوان دو موضوع جدا و مرتبط با هم پیوند می‌خورند، و اگر تحقق یکی با وقوع دیگری همراه نبود، رفتار خاموش نمی‌شود؛ زیرا بر طبق آنچه از طرح‌های انعکاسی این پدیده‌ها در ناخودآگاه درونی شده است، آن دو یک موضوع نیستند. از این رو، همواره با هم نمی‌آیند، بلکه می‌توانند یکدیگر را سبب شوند. زیرا ممکن است، پدیده‌هایی دیگر مانع از آن شوند که آن دو همواره با هم بیایند. به عبارتی، آن دو پدیده، یکی علت و دیگری معلول شناخته می‌شوند و برحسب آن، علت، معلول را پدید می‌آورد، و اگر با تحقق علت، معلول به وقوع نپیوست، بدین معنی است که، علل دیگری با تأثیرگذاری بر معلول موردنظر، مانع از وقوع آن شده‌اند. به بیان دیگر، برخلاف رابطه دو وجهی، بر حسب رابطه علی تنها دو موضوع یا پدیده با هم پیوند نمی‌خورند، بلکه تعدادی موضوع و پدیده برحسب تغییرات نامنظم‌شان نسبت به زمینه، با هم گره می‌خورند. به عبارتی، شرایطی که بر شکل‌گیری روابط علی حاکم است، به گونه‌ای است که موضوعها و پدیده‌های بیشتری را به هم پیوند می‌زند. احتمال آن که دو پدیده مدام با هم بیایند، بسیار کم است، از این رو در قالب رابطه دو

وجهی، بسیاری از رخدادها از حوزه یادگیری خارج می‌شوند. در حالی که، احتمال آن که رخدادهایی گهگاه در محیط پیرامون با هم یا از پی هم بیایند، بسیار زیادتر است. به همین سبب، چند موضوع که بدین گونه به هم پیوند می‌خورند، به مثابه موضوعهایی مستقل، علت و معلول یکدیگر به شمار می‌روند. چند علت می‌توانند یک معلول را پدید آورند یا یک علت، چند معلول را سبب شود.

همچنین، عدم تحقق معلول نیز می‌تواند با ظهور گهگاه یک موضوع یا فعل یا پدیده همراه باشد که آن پدیده یا موضوع یا فعل، به عنوان علتی برای عدم تحقق معلول به شمار می‌رود. چنان که در مورد جادوی باران پیش آمد و عدم تحقق باران پس از مراسم جادویی، با علتی دیگر، که همانا جادوی منفی جادوگری دیگر بود، توضیح داده شد.

تبیین تقویت سهمی و رابطه علی

تحدید حدود در آزمون تقویت سهمی

همان‌طور که آزمون تقویت سهمی، تعاریفی را به نظریه ما وارد ساخت که حدود جدیدی به گزاره‌های آن افزود، تعاریف موجود در نظریات مربوط به مشاهده مراسم جادویی نیز می‌تواند آزمون تقویت سهمی را به گونه‌ای تصحیح کند که پاسخگوی برخی از پرسشهای آن باشد. به نظر می‌رسد از نتایجی که در این مرحله به دست آوردیم، بتوانیم حدودی در نظریات استخراج کنیم که پاسخگوی نحوه یادگیری در تقویت سهمی باشد.

علل یادگیری در شرطی شدن به شیوه تقویت سهمی

آزمودنی‌هایی که همراهی مداوم دو موضوع را به شیوه شرطی شدن کلاسیک و کنشگر تجربه کرده‌اند، اگر تاکنون روابط دو وجهی را در ناخودآگاه درونی نساخته‌اند، برحسب تکرار مشاهده، آنها را در ناخودآگاه درونی می‌سازند، و اگر پیش از این، رابطه دو وجهی را در ناخودآگاه تثبیت کرده‌اند، با انتقال طرح‌های انعکاسی‌ای که مطابق با تجربه‌های قبلی است، جهت تشخیص آنها به رابطه مذکور در ناخودآگاه عطف می‌کنند. چون بر

حسب این رابطه ناخودآگاه، همه موضوعهایی که مدام با هم یا از پی هم می‌آیند، یک حوزه‌پنداری می‌شوند، از این رو هنگامی که، در مرحله دوم تقویت سهمی، پاسخ و تقویت با هم ارائه نمی‌شوند، آزمودنی‌ها دیگر نمی‌توانند از رابطه دو وجهی جهت توضیح آن استفاده کنند. زیرا رابطه دو وجهی از چنین خصیصه‌ای برخوردار نیست.

از طرفی، چون علاوه بر روابط ناخودآگاه، طرحهای انعکاسی دو موضوع نیز، که به شکل تقویت و پاسخ آمده‌اند، در ناخودآگاه حک شده‌اند، به همین سبب هر نوع مشاهده و تجربه جدیدی از آنها نیز تا مدتها به محض انتقال به ناخودآگاه، به رابطه دو وجهی ارسال و با عدم این‌همانی با آنها رها می‌شود. بدین ترتیب رفتار، هیچ نوع رابطه ناخودآگاه را نمی‌یابد تا برحسب آن بروز کند، پس خاموشی پدید می‌آید. در حالی که، در شرطی شدن تقویت سهمی، آزمودنی با تکرار موضوعهایی که بی‌نظم متجلی می‌شوند، از آن دو، رابطه دو وجهی را در مغز شکل نمی‌دهد، بلکه رابطه علی را در ناخودآگاه درونی می‌سازد، و تحقق بی‌نظم آنها، دال بر آن خواهد بود که تقویت و پاسخ، دو موضوع جدا از هم هستند که وقوع یکی، دیگری را پدید می‌آورد. پس به چه سبب، با وجود عدم همراهی مداوم تقویت و پاسخ، رابطه‌ای بین آنها در ناخودآگاه مغز شکل می‌گیرد؟ وقتی که دو موضوع مداوم با هم نمی‌آیند، یک حوزه‌پنداری نمی‌شوند، و چون در یک حوزه نمی‌آیند، ضروری نیست تا در اکثر موارد باهم بیایند؛ زیرا پاسخ و تقویت، دو موضوع جدا از هم هستند که وقوع یکی، دیگری را پدید می‌آورد، ولی نه همواره؛ هنگامی که از کبریتی جهت روشن کردن اجاق

استفاده می‌کنیم، کبریت زدن را علت و شعله را معلول می‌دانیم، ولی به کرات اتفاق می‌افتد که کبریت می‌زنیم، ولی جرقه‌ای زده نشده و شعله‌ای روشن نمی‌شود، و عدم همراهی مداوم این دو را به حساب عدم ارتباط علی بین کبریت زدن و جرقه زدن نمی‌گذاریم، بلکه به گونه‌ای آن را توضیح می‌دهیم. فرضاً چنین استنباط می‌کنیم که عمل کبریت زدن را به خوبی انجام نداده‌ایم و آن را آنقدر تکرار می‌کنیم تا کبریت روشن شود و نتیجه می‌گیریم این بار خوب کبریت زده‌ایم و همراهی مداوم عمل کبریت زدن و پدیده شعله‌ور شدن ضروری نیست؛ زیرا آن دو را یک موضوع نمی‌پنداریم، بلکه علت و معلول یکدیگر می‌انگاریم.

در مورد آزمودنی‌هایی که به شیوه تقویت سهمی شرطی می‌شوند، باید وضع بدین منوال باشد. هنگامی که، آزمودنی پس از حرکت سر، غذا دریافت نکرد، در حالی که سابقاً با انجام این عمل، تقویت می‌شد، نتیجه می‌گیرد که این عمل را به درستی انجام نداده است و دوباره آن رفتار را تکرار می‌کند تا به تقویت منجر شود و معمولاً نیز چنین می‌شود؛ زیرا در شرطی شدن تقویت سهمی نهایتاً تقویت، ارائه می‌شود و چون رفتار (پاسخ) و تقویت با هم یک حوزه‌پنداری نشده‌اند، طبیعی است که مدام با هم نیابند. رابطه علی که به شیوه شرطی شدن تقویت سهمی برحسب تناوب در ارائه موضوع در ناخودآگاه درونی می‌شود، به آزمودنی امکان آن را می‌دهد تا در مرحله پس از آزمون، با ظهور دو موضوعی که سابقاً از آنها رابطه علی استخراج کرده بود و با انتقال آنها به مغز و با عطف به تجارب پیشین در مرحله آموزش، آن دو موضوع را به وسیله رابطه علی به هم

عطف کرده و توضیح دهد. همان‌گونه که در مورد رابطه دو وجهی دیدیم، موضوع‌های که سابقاً تجربه نشده‌اند، پس از تثبیت این رابطه ناخودآگاه قابل توضیح خواهند بود، به طوری که رابطه دو وجهی، برنامه‌ای کلی می‌شود که در ناخودآگاه قابل استفاده و تعمیم به موارد مشابه خواهد بود. افراد پس از تثبیت رابطه علی، آن را همچون کلی تثبیت می‌کنند که قابل تعمیم به شرایط مشابه است. بدین معنی که طرح‌های انعکاسی از موضوعها که پیامد مکرر دو موضوع را معرفی می‌کنند، به وسیله رابطه دو وجهی توضیح داده می‌شوند. در حالی که افعال و رخدادهایی که با بی‌نظمی از طرف محیط ارائه شدند، خصایص رابطه علی را خواهند داشت و با این رابطه ناخودآگاه قابل توضیح خواهند بود.

شکل‌گیری روابط علی در نزد افراد در جوامع امروزی

در جوامع امروزی، اشخاص از کودکی با پدیده‌ها و موضوعهایی در محیط اطراف مواجه می‌شوند که در یک زمینه ثابت از همبستگی نامنظمی نسبت به یکدیگر برخوردارند. تا هنگامی که در جلوی دیدگان کودک، دست مادر همراه با شیشه شیر بروز کند، رابطه دو وجهی را در ناخودآگاه کودک پدید می‌آورد. ولی هنگامی که طرح‌های انعکاسی دست مادر، گاه با ظهور پستانک، گاه با شیشه شیر و وقتی دیگر با جفجغه به ناخودآگاه انتقال یابد و گاه با هیچ یک از موضوعهای مذکور همراه نشود، و تکرار این تعاملات، روابط علی را در ناخودآگاه درونی سازد، دست مادر به عنوان علت پدید آورنده هریک از معلولها، یعنی پستانک، شیشه شیر و جفجغه

به حساب خواهد آمد. این شیوه تعامل با واقعیات محیط پیرامون، که از طریق طرحهای انعکاسی صورت می‌پذیرد، موجب نوعی شناسایی می‌شود که ما آنها را در قالب "علّیت شناختی" ارزیابی می‌کنیم. پس از آن که کودک به راه افتاد و شروع به لمس اشیاء محیط کرد و با تکان دادن اشیاء و احیاناً پرتاب آنها به تأثیرگذاری خود بر اشیاء و موجودات اطراف پی می‌برد و تکرار آن موجب تثبیت رابطه علی در ناخودآگاه می‌شود که بر طبق آن، فاعل، علّت تشخیص داده شده و اشیاء و موضوعهایی که از عمل فاعل متأثر می‌شوند، معلول ارزیابی می‌شوند. اما، چرا این افعال و تأثیرات رابطه دو وجهی را در ناخودآگاه درونی نمی‌سازند؟ به علّت این که، افعال کودک همواره معلولهای یکسان را پدید نمی‌آورند. زدن چوب کبریت بر روی قوطی کبریت، گاه موجب شعله‌ور شدن چوب کبریت شده و گاه نمی‌شود. به عبارتی، فعل کبریت زدن گاه با شعله‌ور شدن توأم خواهد بود و ظهور بی‌نظم فعل کبریت زدن و شعله‌ور شدن نسبت به یکدیگر، در حالی که سایر موضوعهای زمینه ثابت‌اند، موجب می‌شود تا به جای رابطه دو وجهی، رابطه علی در ناخودآگاه انسانهایی درونی شود که در جوامع امروزی زندگی می‌کنند و بدین شیوه با واقعیات پیرامون تماس دارند. عروسکی که در دست کودک است، با پرتاب، گاه به اشیاء و اسباب بازیهای اطراف کودک اصابت می‌کند و گاه با بی‌دقتی به گوشه‌ای افتاده و موجب ایجاد سروصدا در اثر برخورد با آنها نمی‌شود. این نتایج نامنظم در ظهور افعال کودک و ارتباط آن با موجودات اطراف موجب می‌شود تا او با درونی کردن رابطه علی در

ناخودآگاه، افعال خود را به عنوان علت و موضوعهای متأثر شده از افعال را معلول تشخیص دهد. تا پیش از این، عمل کودک بر مفهوم او مقدم است. یعنی او، عمل نمی‌کند چون برای تأثیرگذاری خود اهمیت قایل است و افعال خود را جهت تحقق معلول و مقصودهای معین تنظیم نکرده و تدارک نمی‌بیند، بلکه او با حرکت اعضای بدن خود، که برایش جالب است، نتایجی غیرقابل انتظار را در محیط اطراف مشاهده می‌کند و پس از آن که با تکرار این اعمال، رابطه علی را در ناخودآگاه درونی می‌سازد، مفهوم بر عمل مقدم می‌شود. او به تأثیرگذاری خود پی برده و افعال و حرکات خود را به عنوان علل تغییرات و جابجایی‌های اشیاء و موضوعهای محیط اطراف ارزیابی می‌کند، و با تدارک و تنظیم افعال، در صدد کسب نتایج موردنظر برمی‌آید. در این مرحله، انسانِ جوامع امروزی، رفتاری را از خود بروز می‌دهد که ما در قالب "علیت رفتاری" ارزیابی می‌کنیم.

نقدی بر نظریاتی پیرامون اعتقاد به جادو

رد نظریه جادوی تایلور

تایلور تصور می‌کرد برای درک علم سحر، باید به آمادگی ذهنی‌ای که در نهاد انسانها وجود دارد، توجه کرد، و آن را نشأت گرفته از بی‌خردی انسان می‌دانست. او معتقد بود انسان در این مرحله، چیزهایی که از نظر تجربی مرتبط با هم می‌یابد، از نظر ذهنی نیز مرتبط می‌پندارد [۱]. دیدیم که آنچه بنیاد شناخته‌های جادویی را پی‌ریزی می‌کند به هیچ وجه از زمینه‌ای بنیادی در سرشت انسان ناشی نمی‌شود، بلکه افراد در اثر شیوه تعامل با محیط، روابط، چارچوب و ساختاری را در ناخودآگاه تثبیت می‌کنند، که روابط، قواعد منطق، باورها و شناخته‌ها را به وجود آورده و آن چه در ساختار چارچوب ناخودآگاه است، عناصر و اجزای موجود در روابط ناخودآگاه را شکل می‌دهند، که بر روی هم تعیین‌کننده منطق و علمی هستند که انواع باورهای اجتماعی از آن برخوردارند؛ از جمله باورهای جادویی که بر اثر تعامل مشابه در جوامع ابتدایی و جوامع امروزی از ویژگی‌ها و محدودیت‌های مشابهی برخوردار خواهند بود. به طوری که، باورها و علوم جادویی را در ناخودآگاه افراد جوامع بدوی و امروزی به گونه‌ای

یکسان تثبیت می‌کند. انسان امروزی نیز وقایعی را که از نظر طرح های انعکاسی مرتبط می‌یابد در اندیشه به هم پیوند می‌زند. در روابط دو وجهی، همانندی همیشگی موضوعها و پدیده‌ها منجر به یک حوزه‌پنداری آنها شده و هم مکانی آنها، ثبات مکان را در نزد افراد جوامع امروزی پدید می‌آورد. همچنین، همانندی بی‌نظم رخدادها و موضوعها، رابطه علی را در ناخودآگاه افراد شکل بخشیده و انواع شناخت‌هایی علمی را پدید می‌آورد، که در قالب گزاره‌ای بین دو متغیر، به شکل متغیر مستقل و وابسته پیوند برقرار می‌کنند.

نقدی بر نظریه جادوی فریزر

فریزر عقیده داشت که جادو، بنیان علم و تکنیک بوده است. جادوگر از طریق تماسها و مشاهداتی که در حین مراسم آیینی انجام می‌دهد، نوعی شناخت و تجربه کسب می‌کند. او می‌گوید: هر گاه جادوگری در نیل به هدف دچار عدم توفیق شود به اقداماتی دست می‌زند تا از آن طریق نیروهای فوق طبیعت را به تبعیت وادار سازد و به مرور از این راه، نیروهای طبیعی بیشتری را شناخته و تجربه می‌کند و به خواص طبیعی آنها پی می‌برد، ولی برای حفظ موقعیت خود از افشاء کردن اثر نیروهای طبیعی خودداری کرده، آنها را به نیروهای مرموز و جادویی نسبت می‌دهد [۲]. اما آنچه که در سطور پیشین بدان دست یافتیم، مشخصاً در تناقض با نظریات فریزر است. انسان بدوی در مراسم جادویی، انواع روابط و تعاریف را به کار می‌برد که آنها را به وسیله تعامل با محیط در ناخودآگاه درونی کرده

است. او به وسیله این عناصر و قواعد موجود در مغز، می‌شناسد، می‌فهمد و در صورت لزوم رفتار می‌کند. شناخته‌های جادوگر، همان چیزی است که عناصر و قواعد موجود در ناخودآگاهش به وی اجازه شناخت آنها را می‌دهند. وقتی جادوگری برای بهبود محصول، مراسم جادویی برپا می‌کند، روابط علی به او می‌گوید که حقیقتاً مناسب جادویی موجب پرباری محصول شده است. اگر غیر از این بود و کار کشاورزی موجب وفور محصول می‌شد، چرا همه مزارع کشاورزی چنین نشدند؟ و مزارع گوناگون با وجود کار کشاورزی یکسان، محصولات مختلف را به بار نشانند، بعضی پربار، بعضی کم‌بار و برخی بی‌حاصل. از طرفی، اگر پس از کار کشاورزی، محصول ناچیزی به بار نشست، باز دلیلی بر عدم تأثیر مناسب جادویی بر محصول نمی‌شود، چون ممکن است جادویی دیگر اثر آن را باطل کرده باشد، و محصول ناچیز را سبب شده باشد. زیرا، رابطه علی ناخودآگاه چنین حکم می‌کند و همانندی همیشگی علت و معلول را ضروری نمی‌شمارد، بلکه طبیعی است که این دو موضوع (علت، معلول) که یکی پنداشته نمی‌شوند، همواره باهم یا از پی هم نیایند. این دقیقاً همان نوع رابطه ناخودآگاه است که در بسیاری از علوم دقیق به کار می‌رود. هنگامی که علت حرکت اجسام در نظریه نیوتن، تأثیر نیرو بر اجسام فرض می‌شود، اگر با اعمال نیرو، جسم حرکت نکرد، فرض نمی‌شود که نظریه نیوتن اشتباه است، بلکه چنین تصور می‌شود که نیروی دیگری، نیروی اولی را خنثی کرده است. به بیان دیگر، رابطه ناخودآگاهی که توسط فرد به کار می‌رود، همواره تعیین‌کننده نحوه شناخت، منطق و رفتار او است و او

هرگز نمی‌تواند فراتر از آنچه یک رابطه ناخودآگاه در هنگام شناسایی یک پدیده حکم می‌کند، شناخته یا بفهمد. بنابراین، جادوگر در جوامع ابتدایی، نه تنها تجارب کسب کرده در طی مناسک را به پای امور طبیعی نمی‌گذارد، بلکه چون در مراسم جادویی از روابط و تعاریفی در ناخودآگاه استفاده می‌کند، بر طبق همان روابط و تعاریف می‌بیند و شناسایی می‌کند و هیچ تناقضی بین باورها و مشاهداتش ارزیابی نمی‌کند تا با ترفند آنها را پنهان سازد.

تطابق مشاهدات جدید با نظریات مستخرجه جدید

مشاهدات انجام شده به روی جوامع ابتدایی و شرایطی که در آن بومیان از جادو استفاده می‌کنند، در تایید نظریه‌ای است که دوگانگی شرایط وصول یا عدم وصول به مقصود را دلیلی بر بروز رفتارهایی جادویی با تکیه بر روابط علی معرفتی می‌کند. بومیان جزایر تروبریانده، در هنگام کشاورزی از جادو استفاده می‌کردند. در این مناطق، همواره میزان محصول، تحت تأثیر عوامل مختلفی قرار داشت. از این رو، هرگز بومیان نمی‌توانستند به مقدار مشخص و از پیش تعیین شده‌ای از محصول دست یافته یا آن را پیش بینی کنند [۳]. به عبارتی، عدم همراهی همیشگی موضوعها و پدیده‌ها با پرباری محصول موجب می‌شد تا ایشان بین این موضوعها و افعال و مقصود، رابطه علی در ناخودآگاه شکل دهند که در آنها موضوعها و افعالی که به گونه‌ای نامنظم با پرباری محصول همراه می‌شوند، به عنوان علت شناخته شده و محصول

پر بار، مقصود و معلول ارزیابی شود. به همین سبب، هنگامی که در صدد خلق مقصود و معلول مورد نظر، که پر باری محصول بود برمی آمدند، افعال یا موضوعهایی که سابقا همایندی نامنظمی با پر باری محصول نشان داده بودند، به عنوان علت، خلق و ارائه می شد. حرکات جادوگر، الفاظ به زبان آورده شده توسط او، و هر موضوع دیگری که نوعی همایندی را با معلول بروز دهد، تحت عنوان علت در مراسمی ارائه می شد تا معلول مورد نظر را به وجود آورد [۴]. ساخت کرجی و استفاده از آن نیز توسط تروبریاندها با کمک مراسم جادویی انجام می گیرد. ایشان یا با کندن و گود کردن تنه درختان، قایق ساخته و یا با برگها و شاخه های درختان و نباتات، کرجی هایی می سازند که هر دو آنها در برابر امواج پر خروش دریا، اغلب مقاومت چندانی ندارد. این امر موجب می شود تا معلول و مقصود، که ساخت زورق مناسب و مسافرت موفقیت آمیز با کرجی است، شرایط دوگانه ای را نشان دهد. گاه مسافرت، با موفقیت انجام شود و گاه با ناکامی، گاه زورق پس از مسافرت سالم به مقصد مراجعت می کند و گاه در بین آبهای خروشان غرق می شود [۵]. این شرایط دوگانه شناسایی معلول، موجب می شود تا کلیه اعمال یا موضوعهایی که به نوعی در پدید آوردن معلول مؤثر به حساب می آیند، روابط علی را در ناخودآگاه درونی سازند و وقتی فرد در صدد تأثیرگذاری برمی آیند با تعمیم رابطه علی، اعمال و حرکات جادویی را از خود بروز دهد که تحت عنوان علت، معلول را که زورق سازی مناسب برای مسافرت موفق است، شکل بخشد، و اگر چنین نشد، علت یا به درستی انجام نشده که باید مجدداً به دقت و به درستی

صورت گیرد و یا توسط علت دیگری که به وسیله جادوگری دیگر تحقق یافته، خنثی شده است. به همین سبب، زورق سازی و مسافرت با قایق‌ها، به وسیله جادوهایی که از روابط علی ناخودآگاه برخاسته‌اند، صورت می‌گیرند.

نقدی بر نظریه جادوی مالینوفسکی

مالینوفسکی عقیده داشت که انسان ابتدایی بدین جهت به جادو متوسل می‌شود که بر عجز و ترس خود از طبیعت فایق آید. او می‌گوید: اعتقادات افسانه‌ای، عکس العمل فرهنگی به ترس از دشمن، بدبختی و بلاست. انسان ابتدایی به کمک مراسم جادویی، بلایا، حوادث ناگوار و نتایج ناخوشایند را از خود دور کرده و تصور می‌کند از این طریق بر سرنوشت حاکم است، و از آن طریق به خوشبختی خود امیدوار می‌شود [۶].

در حالی که دیدیم، استناد به رابطه علی در مراسم جادویی، نه تنها همواره با نتایج خوشایند همراه نیست، بلکه گاه نتایج نامطلوب نیز به بار می‌آورد و پیوند دوگانه بین علت و معلول و نتایج دوگانه مقصود موجب می‌شود تا رابطه علی در ناخودآگاه درونی شده و در قالب مراسم جادویی متجلی شود. مشاهدات مالینوفسکی در نزد دوبوها نیز مؤید همین نظریه است. جادو در نزد دوبوها، همچون سایر بدویان، نه تنها همواره در جهت خیر به کار نمی‌رود، بلکه در جهت شر نیز به کار گرفته می‌شود. ایشان علیه مزارع یکدیگر از جادو استفاده می‌کنند و جادو، نه تنها همواره محصول

پربار به وجود نمی‌آورد که گاه محصول ناچیز را نیز سبب می‌شود [۷]. افراد در این جوامع همواره از بابت جادوهایی که توسط سایر افراد علیه مزرعه‌شان به کار می‌رود در تشویش و نگرانی به سر می‌برند [۸]. جادوی سیاه و جادوهایی که توسط جادوگران بدسیرت در سایر جوامع نیز به کار می‌رود، شاهی بر این مدعاست که جادو، نه تنها رفع تشویش و ترس نمی‌کند، بلکه می‌تواند عامل اصلی ترس، نگرانی و تشویش شود. کسب نتایج دوگانه مطلوب و نامطلوب در مراسم جادویی از شرایط ضروری شکل‌گیری بسیاری از مناسک و باورهای جادویی است.

تناقض در دنیای بیرون و درون

چند رابطه ناخودآگاه در یک پدیده اجتماعی

اما پرسشی که در اینجا مطرح است، تناقضی است که در نظریات مختلفی که پیرامون انواع جادو ذکر کردیم، به چشم می‌خورد. دوگانگی دست یابی به هدف در شکار و کشاورزی منجر به درونی شدن روابط علی در ناخودآگاه بومیان تروریاندها و تجلی آن به شکل حرکات و اواراد جادویی بدون تقلید در نزد بومیان این منطقه می‌شود. در حالی که، شرایط مشابه و دوگانه شکار در نزد پیگمه‌ها و بوشمن‌ها منجر به درونی شدن روابط شهودی و بروز آن در قالب باورها و رفتارهای تقلیدی می‌شود. هم بوشمن‌ها و پیگمه‌ها و هم تروریاندها در شرایط شکار به جادو باور آورده و بر طبق آن رفتار می‌کنند. ولی در به کار بردن کلمات و مفاهیم به کار رفته در نظریات، باید به دقت تأمل کرد. کلمه شرایط در جمله بالا، سایه‌ای بر روی آگاهی می‌افکند که مانع از توجه به روندی می‌شود که روابط، باورها و رفتارها برطبق آن شکل می‌گیرند.

هنگامی که از شرایط صحبت می‌کنیم، باید به درستی بین تعریفی که از شرایط در نظریات خود ارائه کرده‌ایم با تعریفی که به شیوه‌ای پیشداورانه و کلی از آن می‌شود، تمایز قایل شویم. اگر به خاطر داشته باشیم، روند

شکل‌گیری روابط ناخودآگاه و متعاقب آن باورها و رفتارهای فردی و اجتماعی را بدین طریق مطرح ساختیم که افراد در تعاملات خود با محیط انواع طرحهای انعکاسی را به ناخودآگاه منتقل ساخته و از فصل مشترک شان، برنامه‌هایی را در ناخودآگاه درونی می‌سازند و هر گاه این تعاملات تغییر کند، برنامه‌هایی نیز که در ناخودآگاه درونی می‌شود تغییر می‌یابد و برنامه نوینی در کنار برنامه‌های پیشین شکل می‌گیرد. از این رو، آنچه را تحت عنوان شرایط در نظریه خود به گونه‌ای مستتر تعریف کرده‌ایم، همان فصول مشترک و انتزاع‌هایی است که از تعاملات در ناخودآگاه مغز درونی می‌شود، نه تمامی محیط. انواع اشیاء، جانوران، شرایط جوی و جغرافیایی، نژاد بومیان و گوناگونی‌هایی که در محیطهای مختلف از نظر شکل ظاهری آنها به چشم می‌خورد، تحت عنوان شرایط مختلف ارزیابی نمی‌شود و حتی افعال یکسانی که از نظر ادراک تقسیم‌بندی می‌شوند، در نظریه ما شامل تعریف شرایط نمی‌شوند.

برای مثال، ممکن است در نظریه ما، شکار در نزد پیگمه‌ها با کشاورزی در نزد تروبریاندها یک شرایط به حساب آید، ولی کشاورزی در نزد تروبریاندها با کشاورزی در میان زنگیان یکسان نباشد؛ زیرا ما تنها آن انتزاع‌ها و فصول مشترکی را که در این تعاملات موجود است، مدنظر داریم و چه بسا که شکار و کشاورزی هر دو از تعاملی سود جویند که منجر به روابط علی شود، ولی کشاورزی در نزد تروبریاندها با تعاملی توأم باشد که به روابط علی منتهی شود، و در نزد زنگیان تعاملات به روابط شهودی ختم شود، و در نتیجه، دو موقعیت ارزیابی شود. بنابراین، شیوه تعامل در

شرایط حائز اهمیت است، و چون از این شیوه تعامل، تنها انتزاع‌هایی مدنظر است، از این رو افراد در یک دوره زمانی کوتاه می‌توانند در یک شرایط مشخص به تعاملات متعددی دست زنند که هر گروه از تعاملات، روابط ناخودآگاه مستقلى را پدید آورد.

تروبریاندها از طریق طرح‌های انعکاسی‌ای که از وقوع دوگانه محصول پربار و کم‌بار حکایت می‌کند، روابط علی را در ناخودآگاه شکل می‌دهند و همین بومیان از طریق طرح انعکاسی‌ای که، تنها از مشاهده محصول پربار (نه مقایسه و ادراک محصول کم‌بار در کنار آن) دارند روابط شهودی را در ناخودآگاه درونی می‌سازند؛ یعنی دو نوع تعامل مختلف در یک محیط مشخص موجب می‌شود تا روابط متمایزی در ناخودآگاه شکل گیرد و افراد باورها و رفتارهای خاص هر یک را در هنگام مقتضی متجلی سازند. اتفاقاً پس از شکل‌گیری این نظریه از گزارشهای مربوط به همان مراسم جادویی تروبریاندها که گذشت، مشاهداتی استخراج کردیم که در تایید نظریه جدید به کار می‌رفت. تروبریاندها در مراسم جادویی که برای پرباری محصول انجام می‌دهند، علاوه بر جادوهای غیرتقلیدی از نوعی جادوی تقلیدی نیز استفاده می‌کنند. ایشان طی مراسمی، برداشت موفق محصول پربار را نمایش می‌دهند که حکایت از استناد به روابط شهودی در کنار روابط علی را دارد. به عبارتی، تعاملات مختلف در محیط معین می‌تواند روابط ناخودآگاه متفاوت و متعاقب آن رفتارهای گوناگونی را شکل دهند که با هم تطابق نداشته باشند. از این رو، طبیعی است که آنچه به گونه‌ای بی‌دقت، یک شرایط تعریف می‌شود، انواع روابط ناخودآگاه، باورها و رفتارها را در

خود بپروراند، به طوری که در زمانی در یک محیط، همچون محیط بوشمن‌ها و پیگمه‌ها، با جادوی تقلیدی و در زمانی دیگر و در جای دیگر، همچون تروبریاندها، با جادوی غیرتقلیدی مواجه باشیم. زیرا، روابط ناخودآگاه می‌تواند نهفته بماند و هنگامی که افراد در صدد انجام کاری برمی‌آیند در ساختار رفتار به کار رود، و برخلاف تعاریف ناخودآگاه، روابط ناخودآگاه برانگیخته نشده، و از این روی، وقتی افراد در شرایطی که انواع روابط ناخودآگاه را در خود درونی ساخته‌اند، قرار می‌گیرند، جملگی آن روابط را متجلی می‌سازند و هر یک از روابط ناخودآگاه به باور و یا رفتاری تعمیم یافته، و سایر روابط ناخودآگاه که در همان شرایط شکل گرفته‌اند، بلااستفاده باقی می‌مانند. چنان که در مورد مراسم جادویی پیگمه‌ها و بوشمن‌ها پیش آمد و ایشان تنها از روابط شهودی جهت خلق جادویی تقلیدی سود جستند. همچنین ممکن است در هر قسمت از رفتاری اجتماعی که بروز می‌کند، یکی از روابطی که بر حسب تعامل در آن شرایط شکل گرفته، تعمیم یافته و به کار رود. چنان که در مورد تروبریاندها در قسمتی از مراسم جادویی به روابط علی استناد شد و رفتاری را که مبنی بر جادوی غیرتقلیدی بود، متجلی ساخت، و در قسم دیگر از این مراسم، به روابط شهودی عطف شد و جادوی تقلیدی را پدید آورد. اما روشی که در این مرحله از تحقیق به کار گرفتیم، موجب شد تا به شیوه‌ای نوین در روش تحقیق و روش شناسی پژوهش دست یابیم که ضروری است مفصلاً به توضیح آن بپردازیم.

استخراج تناقض از یک موقعیت معین

شرایط انتخابی‌ای که ما تحت عنوان یک موقعیت از محیط پیرامون و گستره واقعیت جدا می‌سازیم، موقعیتها و شرایط مختلفی را داراست. آنچه که ما بدون شکل‌گیری و تعدیل نظریه‌ای پژوهش شده و تنها با نام‌گذاری متکی بر ادراک و سلیقه، تحت عنوان یک شرایط می‌شناسیم، همواره چند شرایط گوناگون و گاه متناقض را در خود دارد. هنگامی که بومیان تروبریانند به کشاورزی می‌پردازند برحسب یک شیوه تعامل و تماس با محیط ممکن است یک نوع رابطه را در ناخودآگاه درونی سازند و بر حسب شیوه دیگری از تعامل با همان محیط کشاورزی، رابطه دیگری را در ناخودآگاه درونی سازند که از نظر تشخیص و شناسایی رخدادها و موضوعها، متمایز بوده و حتی همدیگر را نقض کنند. رابطه شهودی که تحقق هر موضوعی را با ظهور صرف آن معرفی می‌کند، نقض‌کننده رابطه دو وجهی است که وقوع هر موضوعی را منوط به تحقق بخشی از آن می‌انگارد، و به این سبب، متناقض با رابطه شهودی است که رفع هر دو آنها ممکن است. به طوری که، به غیر از این دو رابطه ناخودآگاه، رابطه تکوینی نیز قابل فرض است؛ و چون این روابط ناخودآگاه در قالب رفتار ریخته می‌شوند، همان گونه که دو رفتار متفاوت و متناقض را متجلی می‌سازند (جادوی تقلیدی در کنار جادویی غیرتقلیدی)، با دو منطق و دو نمود مختلف در یک شرایط متجلی می‌شوند. در حقیقت، آنچه ما تحت عنوان یک شرایط جدا ساخته‌ایم، تعریفی است انتخابی و پیش‌داورانه که در قالب نظریه‌ای بر روی آن کار نشده است تا دوباره تعریف شود. آنچه در پژوهش، یک

موقعیت به حساب آورده می‌شود، همواره موقعیتهای مختلفی را در خود دارد که از نظر شیوه تعامل، از هم متمایز بوده و قابل تشخیص‌اند. شیوه تعامل با طرح انعکاسی محصول پربار، روابط شهودی و متعاقب آن، جادوی تقلیدی را در مزرعه بومیان تروبریانند شکل می‌دهد، و شیوه تعامل با طرح انعکاسی دوگانه محصول پربار و کم بار، روابط علی را در ناخودآگاه ترتیب می‌دهد که جادوی غیرتقلیدی را به دنبال دارد.

استخراج گزاره‌های مشاهده متناقض

از طرفی، آنچه که تحت عنوان مراسم جادویی مشاهده و گزارش شده است، در حقیقت از گزاره‌های مشاهده مختلفی تشکیل شده است. از آنچه تحت عنوان جادو در نزد بومیان تروبریانند مشاهده می‌شد، می‌توان گزاره‌های مشاهده‌ای ساخت که جادوی غیرتقلیدی و تقلیدی را در خود مستتر دارد. به بیان دیگر، از یک مشاهده، گزاره‌های مشاهده گوناگونی می‌توان استخراج کرد. گزاره مشاهده‌ای که در ابتدا از مراسم جادوی کشاورزی تروبریاندها استخراج شد، نظریه "شکل‌گیری روابط ناخودآگاه مختلف از شرایط مختلف" را رد می‌کرد. در حالی که پس از برخورد با چنین اِشکالی در حین پژوهش، از همان مشاهده و گزارش مربوط به جادوی کشاورزی تروبریاندها، گزاره مشاهده‌ای استخراج شد که وجود جادوی غیرتقلیدی و تقلیدی را در کنار هم مطرح می‌ساخت و بنابراین، با نظریه تعاملی جور در می‌آمد. به عبارتی، گزاره مشاهده دومی دقیقاً چیزی را نشان می‌داد که گزاره مشاهده اولی رد می‌کرد. گزاره‌هایی که در جهت

متناقض، یکی نظریه‌ای را رد و دیگری تایید می‌کرد، از یک مشاهده یکسان استخراج شده بودند، ولی در حین پژوهش استخراج شده و متناقض بایکدیگر قد علم کردند. بنابراین، نه تحت عنوان پیشداوری، بلکه به عنوان اصلی استخراج شده و پژوهش شده، می‌توان گفت: واقعیت و مشاهده گزاره‌های متناقض را در خود می‌پروراند. به طوری که، در حین پژوهش برحسب نظریاتی که در ناخودآگاه پرورش می‌یابد می‌توان گزاره‌های مختلف و گاه متناقضی را از یک مشاهده معین استخراج کرد که ما آنها را "گزاره‌های مشاهده" نامیده و نظریه مذکور را "نظریه تناقضی" می‌نامیم. اما، اگر وجود تناقض در هستی را اصلی صحیح بی‌انگاریم، به چه سبب از ابتدای تحقیق تاکنون درصدد نظریه‌سازی بر آمدیم. به بیان دیگر، هر نظریه بدین جهت شکل می‌گیرد که اصل تناقض در هستی را نمی‌پذیرد، و از این رو، به نظریه‌پردازی رو می‌آورد که تناقضات مشاهده شده را برطرف سازد. پژوهش ما نیز تاکنون بدین سبب شکل گرفته و ادامه یافته است که ما چنین فرضی را بدیهی انگاشتیم. ولی مفروض داشتن اصلی به شکل بدیهی، برای رد اصلی استخراج شده در طی تحقیق کافی نیست و چه بسا نظریه‌ای، فرضی را صحیح انگاشته که بعدها اصلی، عکس آن را ثابت کند. اما چگونه می‌توان اصل مستخرجه جدید را و یا اصولاً هر اصل دیگری را که متناقض با فرضی است، پذیرفت؟ جهت پاسخگویی به این پرسش ناگزیریم تا باب گستره‌ای دیگر را بگشاییم.

تناقض در گزاره‌ها

نظریه ما تا این مرحله به گزاره‌های کلی‌ای دست یافت که در نظر گرفتن آنها در کنار هم موجب تناقض می‌شود. گزاره کلی رابطه شهودی به تحقق پدیده‌ای بدون علت اشاره دارد، در حالی که گزاره کلی‌ای رابطه علی به تحقق پدیده‌ای از طریق تحقق علت عطف می‌کند. بنابراین، این دو نقیض یکدیگرند. هر دو گزاره کلی مذکور با گزاره کلی رابطه دو وجهی تناقض دارند؛ گزاره کلی دو وجهی بروز برخی موضوعها یا پدیده‌ها را با همانندی همیشگی معرفی می‌کند، در حالی که در مورد موضوعها یا پدیده‌هایی که به وسیله گزاره کلی شهودی توصیف می‌شوند، چنین شرطی مفروض نیست. گزاره کلی علی، تحقق یک موضوع یا پدیده را منوط به تحقق موضوع یا پدیده‌ای دیگر فرض می‌کند که از این نظر با هر دو گزاره کلی مذکور در تناقض است. وضع در مورد سایر گزاره‌های کلی نیز بدین منوال است، و اصولاً گزاره‌های کلی گوناگون و متفاوت این نظریه به این دلیل شکل گرفتند که هیچ یک به تنهایی برای توضیح مشاهدات و آزمونها کافی نبودند، و همواره مشاهده یا آزمون‌ی یافت می‌شد که نقیض‌شان بود، از این رو، گزاره کلی‌ای تشکیل می‌شد تا مشاهدات و آزمونهای جدید را در برگیرد. بنابراین، هر یک از نظریات (گزاره‌های کلی به همراه گزاره‌های مشاهده و آزمون وابسته‌شان) متفاوت این پژوهش، چیزی را مطرح می‌ساخت که دیگری نقضش می‌کرد. از این روی، نظریات این پژوهش، تناقضهای موجود را از بین نبردند. پس نظریات مطرح شده چه تحولی را ایجاد کردند و پدید آوردن آنها چه ضرورتی داشت؟ و اصلاً تفاوتی را نسبت به شرایط پیش از شکل‌گیری پدید آوردند یا خیر؟ پیش از تشکیل

نظریات، بین مشاهدات و آزمونها و یا دقیق تر بگوییم بین گزاره‌های مشاهده و آزمون متکی بر ادراک، تناقض دیده می‌شد و نظریات بدین سبب شکل گرفتند که چنین تناقضاتی را برطرف سازند. آنها تناقض‌های مشاهده شده را در قالب گزاره‌هایی بردند، به طوری که مشاهدات گوناگون، دیگر با یکدیگر متناقض نبودند، بلکه گزاره‌های شکل گرفته نقیض یکدیگر بودند. به بیان دیگر، نظریات تناقض‌های موجود را از مشاهدات زدودند و آن را به گزاره‌ها انتقال دادند. درست است که تناقض‌های موجود در تحقیق از بین نرفت، ولی به شکل سابق نیز باقی نماند، بلکه تناقضات در قالب گزاره‌های مشاهده، از مشاهدات به گزاره‌های کلی منتقل شد. به بیان دیگر، تناقضات پیش از تحقیق که در سطح مشاهدات یا به عبارت دقیق تر، در سطح گزاره‌های مشاهده‌ای وابسته به ادراک غیرقابل اطمینان، موجود بودند، پس از تحقیق، در قالب گزاره‌های مشاهده به سطح گزاره‌های کلی انتقال یافتند و از سطح مشاهدات پاک شدند. بنابراین، می‌توان ادعا کرد که نظریات هر پژوهش، تناقضات را از بین نمی‌برد، ولی آنها را از سطح مشاهدات و آزمونها برطرف ساخته، و از طریق گزاره‌های مشاهده و آزمون، به سطح گزاره‌های کلی انتقال می‌دهد. در نتیجه، از نظریات نمی‌توان انتظار داشت که تناقضات هر پژوهش را برطرف سازد، بلکه تنها می‌توان انتظار داشت که تناقضات را در قالب گزاره‌های مشاهده و آزمون، از سطح مشاهدات و آزمونها به سطح گزاره‌های کلی منتقل سازد. اما گزاره‌ها با مشاهدات چه می‌کنند؟ آنها تناقضاتی را که پیش از این در یک سطح بین مشاهدات موجود بود، در قالب گزاره‌هایی به سطوح مختلف

می‌برند، به شکلی که هر یک از گزاره‌ها، در مورد مشاهداتی که در قالب آنها توضیح داده می‌شود، رفع تناقض می‌کنند، ولی با سایر گزاره‌ها که مشاهدات دیگر را در برمی‌گیرند، در تناقض خواهند بود. هر یک از گزاره‌ها تنها سطحی از پدیده یا موضوع را تشریح می‌کنند و سایر گزاره‌ها سایر سطوح پدیده یا موضوع موردنظر را در بر می‌گیرند، که هر یک با دیگری در تناقض‌اند؛ به طوری که، هر یک بر طبق مشاهده‌هایی شکل گرفته‌اند که با سایر مشاهدات در تناقض است، از این رو گزاره‌های کلی‌ای که برای مشاهدات متناقض ترتیب داده شده‌اند، همان‌گونه متناقض خواهند بود.

انتقال تناقض به سطوح مختلف

چنان که گذشت، هر تجربه، مشاهده و واقعیتی دارای گزاره‌های آزمون، مشاهده و تجربه‌ای متفاوت و گاه متناقض در خود است، که تنها به وسیله یک گزاره کلی است که گزاره‌های معینی از آن جدا می‌شود. تجربه و مشاهده، نه در روش و نه در واقعیت، بلکه در آنچه از تعامل این دو حاصل می‌شود، متناقض است. بدان معنی که، از هر تجربه معین و واقعیت مشخص می‌توان گزاره‌های تجربه، آزمون و مشاهده‌ای جدا کرد که با هم مطابقت نکنند. این تناقض‌گویی را نباید در ذهن، ناخودآگاه یا مغز نظریه‌پردازی معین جستجو کرد. بلکه هر نظریه‌پردازی از مشاهده تجربه‌ای معین، گزاره‌هایی می‌سازد که یا متوجه گزاره‌های منطقی و کلی آن است و یا گزاره‌های مشاهده و تجربه، یا گزاره‌های کلی منطقی را به گونه‌ای تعدیل می‌کند که با گزاره‌های مشاهده مطابقت داشته باشد و یا در صورت بروز

تناقض بین آنها، نامربوط با هم به حساب آیند و در نظریه، دو موضوع جدا از هم در نظر گرفته شوند. چرا که، نظریه پرداز تنها انتزاعی معین از واقعیت را در نظریات مدنظر دارد و باید همان انتزاع از تجربه و مشاهده را در واقعیت جستجو کند، و گزاره‌های مشاهده و تجربه، در حقیقت بُعدی از واقعیت، مشاهده و تجربه معین‌اند، که انتزاع‌هایی معین از آن‌ها استخراج شده است که تطابق یا عدم تطابق آن را با گزاره کلی نشان می‌دهند. این تجدیدنظرها آنقدر صورت می‌گیرد و آنقدر حدود گزاره‌های کلی و مشاهده تغییر می‌کند که در مغز محقق سازگار آیند، و این هنگامی است که سایر انتزاع‌های برگرفته از واقعیت، در قالب گزاره‌های مشاهده و تجربه نامربوط، از گستره نظریه خارج شده‌اند. به همین دلیل باید گفت، تاکنون برداشت ما نشان می‌دهد، از تعامل فرد با واقعیت، همواره گزاره‌های متناقض شکل می‌گیرد، و وظیفه هر نظریه آن است تا از طریق مقایسه گزاره‌های کلی با گزاره‌های مشاهده و تجربه، حدود گزاره‌های خود را طوری تعدیل کند و به سطحی دست یازد که تنها توضیح دهنده بُعدی از واقعیت و گزاره‌های برگرفته از واقعیت باشد. به بیان دیگر، اگر در سطحی از تعامل با واقعیت، گزاره آزمون یا مشاهده‌ای استخراج شد که متناقض با همان سطح از گزاره‌های کلی بود، باید یا به تعدیل حدود گزاره‌های کلی اقدام ورزید و یا می‌بایست گزاره‌های مشاهده و تجربه را به گونه‌ای تعدیل داد که به سطحی به جز آنچه در گزاره‌های مدنظر بوده، مربوط شده و تناقض موجود در یک سطح با انتقال به دو سطح برطرف شود.

تناقض بین گزاره‌های مشاهده جدید با نظریات پیشین

برای تایید نظریات پیشین لازم است تا به مشاهدات بیشتری از جوامع مختلف استناد کنیم. بومیان جزایر تورز^۱ طی مراسمی جادویی که برای خلق باران اجرا می‌شود، به حرکات و اعمال مشابهی دست می‌زدند. ایشان در قسمتی از این مراسم، قطعه سنگی که دویم^۲ نامیده می‌شد با برگمی‌آراستند و همراه با بذره‌های رنگی در برگ موزی می‌پیچیدند و آن گاه برگ را از آب پرکرده و در سوراخی که در زمین کنده بودند، قرار می‌دادند و سپس، مشعل‌ها و قاشق‌هایی را بدست گرفته و با تکان دادن آنها، اورادی را به زبان می‌راندند که حکایت از بارش زود هنگام باران داشت [۱]. حرکاتی که به مشعل‌ها و قاشق‌ها داده می‌شود، حکایت از استناد به رابطه علی در ناخودآگاه می‌کند، به طوری که، علی برای پدیده بارش به حساب می‌آیند. ولی مسئله جدیدی که در اینجا مطرح است، وجود سنگی در مراسم است که با تزییناتی که بر روی آن صورت می‌گیرد، توانایی خلق معلولی را به نام بارندگی می‌یابد و واسطی می‌شود تا علت را به معلول پیوند زند. این ابزار قابل خرید و فروش نیز هست، زیرا با انتقال قدرت تأثیرگذاری مناسب، آن را در درون خود ذخیره کرده و در موقع مقتضی اعمال می‌کند [۲].

گزاره‌هایی که این مشاهده در اختیار ما می‌گذارد نوعی تناقض را با نظریات سابق نشان می‌دهد، و نظریه‌هایی که به شکل روابط شهودی، دو وجهی و علی ترتیب داده شده بود، پاسخ‌گو به نظر نمی‌رسند.

^۱1-Torres

^۲2-Doim

همچنین، در مشاهداتی از مراسم جادویی که به خلق باران مربوط می‌شود، قید شده است که از مرغ، شاخ گوزن، گودال و سنگهایی استفاده شده بود که، نه به عنوان مقصود و علل غایی مراسم، بلکه به عنوان عواملی که ارائه آنها جهت تحقق باران ضروری است، به کار گرفته می‌شدند. نمونه‌ای دیگر از این موارد، در جزایر تروبریاند است که برای پرباری محصول، مراسمی جادویی برگزار می‌شود، و طی آن جادوگر(تووسی) وردی بر روی برگها می‌خواند و روز بعد برگهای افسون شده را به زمین می‌مالد. اعتقاد این است که این برگها نیرویی دارند که می‌توانند موجب رشد گیاهان و فزونی محصول شوند[۳]. در این مراسم، حرکات معین دیگری، به عنوان علل وقایع و رخدادهای مطلوب ارائه نمی‌شوند، بلکه برگهایی که نوعی نیروی معین یافته‌اند، عامل اصلی تحقق هدف به حساب می‌آیند. نمونه‌ای دیگر از این نوع در نزد دیری‌های استرالیا به چشم می‌خورد. ایشان تصور می‌کنند که، اگر جادوگری با استخوان ساق پای جسد انسانی به سوی فرد دیگری نشانه برود، و این عمل را همراه با اعمال و اورادی که مخصوص جادوگران است انجام دهد، فردی که استخوان به سوی او نشانه رفته است، خواهد مرد[۴]. در این مورد نیز استخوان، نوعی علت در تحقق پدیده مرگ به حساب می‌آید. استخوانی که چون برگ قبلی، نوعی کار به شکل ورد و یا دستمالی به روی آن انجام شده است. بنابراین، لازم است تا تعدیلی در مورد نظریات قبلی ما داده شود، به طوری که در قالب همان گزاره‌ها و یا در قالب گزاره‌هایی نوین، گزاره‌های مشاهده جدید را در برگیرد.

روابط علّی - بی‌واسطه و علّی - باواسطه

تشخیص روابط علّی - بی‌واسطه و علّی - باواسطه

به نظر می‌رسد در باورهایی که از مراسم جادویی دیرپها و تروبریاندها به چشم می‌خورد، علّت هم چیز نوینی است که بر اثر نوعی کار، نیروهایی بالقوه را در خود ذخیره کرده است که می‌تواند پدیده‌هایی را سبب شود و هم در روابط ناخودآگاه این نوع باورها، واسطه و رابطی قابل تشخیص است. به طوری که، در موارد پیش از آن سابقه نداشته است. ظهور پدیده شکار موفق با نمایش غایت آن، تحقق هدف را عاری از هر گونه علّتی به دنبال داشت. خلق صدای رعد جهت تحقق باران و بازکردن چتر جهت بارش به موقع، از استناد به روابط دو وجهی حکایت می‌کرد، و چتر یا رعد، نه به عنوان نیروها و ابزارهای مولّد، بلکه به عنوان اشیائی که جزئی از موضوع و هدف به شمار می‌رفتند، ارائه می‌شدند. حرکات ناموزون و تکان اعضاء و جوارح جادوگر نیز علّتی به حساب می‌آمدند که رخدادهایی را به وجود می‌آورد، بدون این که با هدف یک حوزه‌پنداری شود و یا از موضوعی، به عنوان نیروی مولّد و واسطه سود جوید. در حالی که، در مورد اشاره کردن به استخوان و مالیدن برگ، این اشیاء، واسطه‌هایی بودند

که به عنوان موضوعهایی مولّد، نیروهایی را در خود نهفته داشته و تحولاتی را سبب شده‌اند و معلول موردنظر را پدید می‌آورند. بنابراین، این رابطه منطقی جدیدی است که بر اثر تعاملی که اکنون برای ما شناخته شده نیست، در ناخودآگاه درونی می‌شود. رابطه‌ای علی که ارتباط بین علت و معلول را به کمک واسطه‌ای مقدور می‌سازد. بنابراین ضروری است که دو نوع رابطه علی به کار رفته در مراسم جادویی را از هم جدا کنیم. هرگاه اعمال یا اورادی، بدون استفاده از واسطه‌ای، معلول موردنظر را پدید آورند، از رابطه علی - بی‌واسطه استفاده می‌کنند. در حالی که، اگر اعمال و اوراد، عللی باشند که بر روی اشیاء یا موجودات دیگر تأثیر بگذارند و سپس آن اشیاء یا موجودات به مثابه واسطه‌هایی، معلول موردنظر را پدید آورند، از رابطه‌ای سود می‌برند که ما آن را رابطه "علی - باواسطه" می‌نامیم. به عبارت دیگر، در این نوع رابطه ناخودآگاه، اعمال در قالب حرکات یا اوراد، علتی است که در شیء واسطه، نیروی خود را ذخیره می‌سازد و این شیء با نیرویی که بدست آورده، می‌تواند معلولی را به وجود آورد که هدف و منظور اعمال جادویی است. هر مراسم جادویی که پیش از این مطرح شده و در آن، اعمال یا اورادی که علت به حساب می‌آیند، بدون کمک موجودات یا ابزار و وسایلی که واسطه به حساب آیند، معلولی را تحقق بخشد، بر اساس رابطه علی - بی‌واسطه قابل تشریح خواهند بود، و در مقابل، اعمال و اورادی که با استفاده از واسطه‌هایی، معلول موردنظر را پدید آورند، از طریق رابطه علی - باواسطه تبیین شدنی هستند. حال ضروری است تا آن چه را در قالب نظریاتی در مورد رابطه علی - باواسطه

ارائه کرده‌ایم، در مراسم جادویی پیگیری کنیم.

روابط علی - باواسطه در مراسم جادویی

قبایل استرالیای مرکزی عقیده دارند، عشق هنگامی به دل معشوق می‌افتد که استخوان یا سنگی که توسط جادوگر، اعمالی جادویی به روی آن انجام شده و نقوشی بر روی آن‌ها حک شده باشد، به کمر عاشق بسته شود و در شبی مهتابی که، نور مهتاب به آن می‌تابد، با نگاه معشوقه، مهر عاشق به دل او افتاده و گرفتار شود. معشوقه نیز برای نجات از عشق، تنها می‌تواند پیش جادوگر برود و جادوگر، گیاه یا شاخه‌ای به معشوقه می‌دهد تا در موقعیتی مناسب، آن را به آلت تناسلی عاشق نشانه رود، که در نتیجه، آلت تناسلی مرد به مرضی مبتلا شده و معشوقه نجات می‌یابد [۱]. در اینجا نیز استخوان و سنگ با کمک اعمالی که به روی آنها انجام شده، ابزاری مؤثر و مولد به حساب می‌آیند، که معلول، یعنی عشق را به وجود می‌آورند. جالب اینجاست که نجات از گرفتاری در دام عشق، که همانا معلول ناگواری است که پیش آمده، در توانایی معشوقه نیست و معشوقه نمی‌تواند با نیرو و آگاهی خود بر عشقی که به وسیله اشیاء مولد بر او عارض شده، فایق بیاید، و باید با رجوع به جادوگر از ابزار مولد دیگری برای دفع عشق استفاده کند.

نزد بومیان باگاندا^۱، ساکن در آفریقای مرکزی، زنی که دوقلو می‌زاید، برگی از درخت میان دو ساق پایش قرار می‌دهد و شوهرش با حرکاتی که

^۱1-Baganda

دلالت بر عمل زناشویی می‌کند، به برگ خاصیتی مؤلّد و زاینده می‌بخشد و سایرین آن را خریده و از آن، جهت باروری مزارع و باغها استفاده می‌کنند [۲]. علتی که حرکات زناشویی زن و مرد است، به برگ خاصیتی می‌بخشد که آن را سرشار از نیروهایی می‌سازد که زایش را به دنبال دارد، و این شیء مؤلّد می‌تواند به عنوان واسطی معلول را، که همانا زاینده‌گی و پرباری است، در پی داشته باشد. البته باید توجه کرد آنچه که از نظر بدویان، به عنوان علت و نیروهای مؤلّد شناخته می‌شود، همان عملی است که به وسیله زناشویی بر روی برگ انجام شده و در آن ذخیره شده است و به غیر از آن، هیچ محتوای دیگری در برگ ذخیره شده نیست، و به کار بردن واژه نیروهای مؤلّد نباید موجب شود تا خواننده تصور کند بدویان همان تعریفی را از این نیروها دارند که ما در مغز خود داریم. بلکه ایشان اعمالی ظاهری را که به روی اشیاء صورت می‌پذیرد، به عنوان اعمال و نیروهای ذخیره شده در اشیاء می‌پندارند که می‌تواند به شکلی رازگونه، معلول را تحقق بخشد. در بعضی مناطق، نیرویی خارجی که مانا نامیده می‌شود و اعتقاد بومیان بر این است که در تمام هستی موجود است، با نفوذ هر چه بیشتر بر اشیاء، بدانها قدرت می‌بخشد. البته بر طبق آنچه که گذشت، نیروهای مؤلّد را باید همان کارهای انجام شده در قالب حرکات و اوراد و نقوش حک شده بر روی اشیاء دانست.

در جادوی زیبایی که توسط تروبریاندها انجام می‌شود، چگونگی ارتباط موضوعهای واسط بین علت و معلول به خوبی قابل شناسایی است. ایشان در قسمتی از این مراسم، وردی مخصوص را بر روی شاخه و

نارگیل می‌خوانند. علت در اینجا وردهایی است که جهت تحقق زیبایی افراد مورد نظر، یعنی معلول، به انجام می‌رسد. شاخه که ابزار و واسط این عمل است به وسیله علت، یعنی اوراد خوانده شده، توانایی زیبا کردن را می‌یابد. اورادی که به روی نارگیل بریده شده می‌خوانند، بدین سبب است که از روغن نارگیل جهت مالیدن به اعضای بدن استفاده می‌شود، و واسطی است که زیبایی بخشیدن را تحقق می‌بخشد. اوراحد خوانده شده بر نارگیل، به عنوان علت، چنین توانایی را به روغن نارگیل می‌بخشد. در هر دو مورد، رابطه بکار رفته در مراسم جادویی، علی - باواسطه است. در این مشاهده، شاید استفاده از شاخه برای زیبایی موجه جلوه کند، ولی استناد به برگ جهت باروری یا سنگ برای گرفتار کردن در دام عشق، منطقی به نظر نرسد و استفاده از آنها به عنوان ابزار مولد یا معلول، بی‌معنی جلوه کند. اما، نکته‌ای که باید بدان توجه کرد، طریقه‌ای است که مواردی به عنوان علت و معلول و به وسیله واسط، در ناخودآگاه به هم پیوند می‌خورند. هنگامی که شناسایی وقایع تنها از طریق روابط علی - باواسطه (تأثیر علت بر واسطه و تحقق معلول به فاصله اندکی در بیشتر موارد) صورت گیرد، طبعاً هر موضوعی که در قالب عملی، تحقق معلول موردنظر را در برخی از موارد به دنبال داشته باشد، به عنوان واسط شناخته می‌شود. وقتی کارها و اوراد جادویی بر روی برگ، موجب باروری شود و یا اعمال جادویی به روی سنگ، پس از مدتی با عشق معشوقه همراه شود، هم برگ و هم سنگ، به عنوان اشیاء واسط بین علت و معلول و ابزار تحقق بخش مقصود به حساب می‌آیند. در این موارد، ضرورتی ندارد تا پس از انجام اعمال و اوراد

جادویی به روی اشیاء، همواره مقصود تحقق یابد. زیرا، علت و معلول دو موضوع مجزا به حساب می آیند و ضرورتاً همواره با هم متجلی نمی شوند، و علتش این است که یا علت به درستی تحقق نیافته و یا نیروی موضوع واسطه کاهش یافته است و یا علل دیگری، معلول را تحت تأثیر قرار داده اند. بنابراین، ظهور گهگاه معلول کافی است تا اعمال انجام شده به روی ابزار واسطه، علت شناخته شده و موضوعهایی که به روی آنها اعمال و اوارا اعمال شده، به عنوان ابزار واسطه در تحقق معلول ارزیابی شوند؛ یعنی همان قدر که ارزیابی شاخه به عنوان ابزاری برای تحقق بخشیدن زیبایی منطقی است، شناسایی برگ برای باروری و سنگ برای عاشق کردن، منطقی خواهد بود.

انتزاع مشترک جادوی با واسطه و ابزارسازی

انسان به کمک دستها و انگشتان خود، اشیاء و اعضای جانوران مختلف را تغییر داده و از آنها در جهت اهداف و مقاصد خویش سود می جوید. سنگها را تیز کرده و از آنها رشته سنگی می سازد که می تواند بهتر حیوانات را شکار کرده و همچنین، از آنها برای کندن زمین و رسیدن به ریشه گیاهان استفاده کند. از شاخ گوزن می تواند جهت شکار استفاده کند. تیز کردن آنها چنین کارایی را به او می بخشد. همچنین، با کندن شاخه درختان و تیز کردن آنها به ساخت پایه های کلبه خویش یا صید ماهی توانا می شود. در تمامی ابزارسازی ها، کاری به روی شیء انجام می شود و حاصل این کار به گونه ای در شیء ذخیره شده و موجب می شود تا معلول و مقصود تحقق یابد.

کاری که جهت تیزکردن سنگ و شاخ حیوانات انجام می‌شود و یا کاری که برای کندن، صاف کردن و تیز کردن به روی چوب انجام می‌شود، در حقیقت توانایی و خاصیتی به سنگ، شاخ حیوانات و چوب می‌بخشد که پیش از آن فاقدش بودند و این کار انجام شده بر روی اشیاء، همچون نیرویی بالقوه در آنها ذخیره می‌شود که در هنگام مقتضی به کار می‌رود. هنگام شکار از نیزه استفاده می‌شود. اما تا پیش از آن بدون استفاده است. ولی این بی‌کاری نیزه، نیروی نهفته و توانایی شکار را از آن سلب نمی‌کند، بلکه آن کارآیی، همچون نیرویی در نیزه ذخیره شده و در هنگام شکار اعمال می‌شود، و معلول موردنظر را که شکار حیوان است، پدید می‌آورد. رشته سنگ نیز تا پیش از کندن ریشه درخت، این توانایی را به شکل بالقوه در درون خود نهفته نگه می‌دارد تا زمان مقتضی فرا رسد، و هنگامی که نیاز به مصرف آب یا ریشه گیاهان باشد از آن استفاده شود. بی‌استفاده ماندن رشته سنگ نیز کار انجام شده به روی آن را هدر نمی‌دهد و آن در رشته سنگ ذخیره شده باقی می‌ماند تا در هنگام لزوم بروز کند. شاخ گوزن، رشته سنگ و نیزه به عنوان موضوعها و اشیائی واسطه بین علت و معلول به کار می‌روند. علت که کار فرد است به وسیله این ابزار به معلول که شکار، کندن زمین و کلبه سازی است، مرتبط می‌شود. این نوع تعامل انسان با محیط همواره روابط علی - باواسطه را به ناخودآگاه منتقل می‌سازد. هنگامی که انسان در مراسم جادویی از طلسم استفاده می‌کند، دقیقاً ویژگیهایی را نشان می‌دهد که با ابزارسازی او مطابقت دارد. در ابزارسازی، فرد به کمک اعضاء بدن، شیء یا موجودی را تغییر می‌دهد. در مراسم

جادویی نیز افراد از طریق حرکات بدن یا اوراد و با کمک طلسم، برگ یا استخوان یا مجسمه‌ای را متحول می‌سازند و آن را برای اهداف جادویی کارا می‌کنند. همان‌طور که کار به روی مشته سنگ و دمیدن و خواندن در داخل استخوانها، از آن‌ها ابزاری تازه می‌سازد، کار بر روی برگ و خواندن بر استخوان نیز به آنها کارآیی جدیدی می‌بخشد. در ابزارسازی، انسان علت و پدیده موردنظر که شکار یا کلبه‌سازی و غیره است، معلول بوده و ابزاری که برای تحقق معلول ساخته می‌شود، واسطه‌ای است که علت را به معلول پیوند می‌دهد. در مراسم جادویی با طلسم نیز همین گونه رفتار می‌شود. اعمال و اوراد شخص جادوگر، علت و شفای بیمار یا دفع آفات و غیره، معلول است و برگ، استخوان یا مجسمه‌ای که کارهای جادویی بر روی آنها انجام می‌شود، واسطه‌هایی هستند که علت را به معلول پیوند می‌دهند. در ابزارسازی، مدتی پس از بکارگیری ابزارها، آنها کند و از کار افتاده می‌شوند، مگر این که کار مجددی روی آنها انجام شود، و دوباره تیز یا صاف و به طور کلی، کارا شوند. در مراسم جادویی نیز اعتقاد بر این است، طلسمی که بکار می‌رود، پس از مدتی کارآیی خود را از دست می‌دهد، از این رو افراد پس از مدتی، طلسمهای خود را به نزد جادوگرها آورده تا با اعمال و اوراد جادویی که به روی آنها انجام می‌شود، کارآیی خود را مجدداً بیابند. این ویژگیهای مشترک بین ابزارسازی و مراسم جادویی با کمک طلسم، موجب می‌شود تا نظریه نوینی را شکل دهیم که حکایت از آن دارد، روابط علی - باواسطه در ابتدا بر اثر ابزارسازی انسان در ناخودآگاه درونی می‌شود و هنگامی که به شکل رابطه‌ای کلی در ناخودآگاه شکل گرفت، همچون

تمامی روابط ناخودآگاه، توانایی تعمیم می‌یابد. به طوری که، وقتی فرد درصدد تأثیرگذاری برمی‌آید، در انواع مناسک، از جمله مراسم جادویی به کار گرفته می‌شود، که حاصل آن بروز باورها و رفتارهایی در جمع است که رخدادها و پدیده‌ها را به کمک جادو و با طلسم موجه جلوه داده و بر طبق آن عمل می‌شود. اما، انسان چگونه ابزارسازی می‌کند، در حالی که پیش از آن فاقد روابط علی - باواسطه بود؟ برطبق محدودیتی که نظریه تعاملی به گزاره‌های استخراج شده پژوهش وارد می‌سازد، هیچ رفتار یا باور نوینی توسط فرد یا افراد تحقق نمی‌یابد، مگر آن که پیش از آن برحسب تعاملی ناآگاهانه، برنامه آن در ناخودآگاه درونی شده باشد. از این رو، باید اذعان داشت که بشر در ابتدا به شیوه غیرآگاهانه، بدون ابتکار و تنها با تقلید از طبیعت، دست به ابزارسازی زده است و پس از تثبیت روابط علی - باواسطه در مغز توانایی ابزارسازیِ خلاق را یافته است.

تعامل شکل‌دهنده رابطه علی - باواسطه

دیدیم که هر نوع رابطه‌ای که در ناخودآگاه درونی شده و در شناخت و رفتار به کار می‌رود، نه از بدو تولّد با فرد وجود دارد، نه از خصایص ویژه نوع انسان ناشی می‌شود، نه بر اثر رشد در دوره‌ای از سن بروز می‌کند، و نه به وسیله فرآیند آگاهانه یادگیری در مغز شکل می‌گیرد، بلکه تنها شیوه تعامل ناآگاهانه فرد با محیط، روابطی را در ناخودآگاه درونی ساخته و کم و کیف آنها را تعیین می‌کند. همچنین، نشان دادیم که چه نوع تعاملاتی، روابط شهودی، دو وجهی و علی - بی‌واسطه را در ناخودآگاه تثبیت

می‌کنند و امکان شناخت و رفتارهای مختلف را برحسب هریک از روابط متمایز ناخودآگاه فراهم می‌آورند.

اما، رابطه علی - باواسطه بر اثر چه نوع تعاملی در ناخودآگاه تثبیت می‌شود؟ باید انتزاع و خصایصی را که رابطه علی - باواسطه از آن برخوردار است، مشخص ساخت تا با مشاهده آن انتزاع‌ها در تعاملاتی که توسط بدوی صورت می‌گیرد، به نظریه‌ای در این مورد دست یافت. رابطه علی - باواسطه، چنان‌که از نامش پیداست، از موضوعهایی به عنوان واسطه بین علت و معلول سود می‌جوید. این موضوعهای واسطه، پس از این که به وسیله علت تحقق یافته یا نیرو گرفتند می‌توانند با کمک این توانایی و نیروی نهفته در خود، معلول و مقصود را سبب شوند. قدرت و نیروی واسطه‌ها به وسیله علل تعیین می‌شود، و پس از آن، این نیرو به شکلی بالقوه در موضوع واسطه وجود خواهد داشت و در موقع مقتضی، معلول موردنظر را پدید می‌آورد.

تعاملی که از ادراک ناشی شده باشد، مسلماً نمی‌تواند بوجودآورنده این رابطه در ناخودآگاه باشد؛ زیرا ادراک، پدیده‌ها را بدون واسطه به هم گره می‌زند، و کلیه پدیده‌هایی که توسط ادراک مرحله به مرحله شناخته می‌شوند، یا به عنوان یک موضوع شناخته می‌شوند یا به عنوان علت و معلولهای مختلف به هم پیوند می‌خورند، بدون آن که هیچ یک واسطه دیگری به حساب آیند، و همچنین با ادراک از رخدادها و پدیده‌های طبیعت نمی‌توان کار یا وردی که به عنوان واسطه، معلولی را پدید آورد، تشخیص داد. زیرا ادراک، نه سلسله مراحل انجام یک پدیده و واقعه، بلکه

معمولاً مرحله نهایی رخدادها را نشان می‌دهد، و سلسله وقایعی را که جهت جوانه‌زنی گیاهان، پدید آمدن شب و روز، بروز جزر و مد و طوفان و تغییر آب و هوا لازم است از حوزه ادراک بیرون می‌ماند، و ما تنها مراحل پایانی تحولات را با تظاهرات خارجی آن شناسایی می‌کنیم. دیدیم که کار نیز موجب می‌شود تا شخصی که بدان مبادرت می‌ورزد، فعل و عملی را به عنوان علتی ارزیابی کند که اشیاء و موجودات پیرامون را که همانا معلول موردنظر هستند، تغییر می‌دهد. سنگی توسط فردی پرتاب می‌شود، درختی کج می‌شود، حیوانی فرار می‌کند، بدون این که از واسطه‌ای خبری باشد. بدین سبب کار، رابطه علی - بی‌واسطه را در ناخودآگاه درونی می‌سازد، همان گونه که تغییرات نامنظم پدیده‌ها و موضوعها در محیط پیرامون موجب ارتباط آنها به شکل علت و معلول شده و روابط علی - بی‌واسطه را در ناخودآگاه تثبیت می‌کند. اما به نظر می‌رسد، از مشاهداتی که مربوط به ابزارسازی است بتوان گزاره‌هایی استخراج کرد که در جهت توضیح روابط علی - باواسطه و شکل‌گیری آن در ناخودآگاه سود جست.

پیدایش ابزارسازی

چگونه انسان دست به ابزارسازی زد، در حالی که پیش از آن، فاقد روابط علی - باواسطه بود؟ زیرا، بر طبق محدودیتی که نظریه تعاملی به گزاره‌های استخراج شده پژوهش تحمیل می‌کند، هیچ باور یا رفتار نوینی توسط فرد یا افراد تحقق نمی‌یابد، مگر آن که پیش از آن برحسب تعاملی ناآگاهانه، برنامه آن در ناخودآگاه درونی شده باشد. از این رو، باید اذعان

داشت که بشر در ابتدا به شیوه غیرآگاهانه، بدون ابتکار و تنها با تقلید از طبیعت، دست به ابزارسازی زده است، و پس از تثبیت روابط علی - باواسطه در ناخودآگاه، توانایی ابزارسازی خلاق را یافته است. انسان در طبیعت مشاهده می‌کرد که ببر از پنجه‌ها و دندان تیزی برخوردار است و با کمک آنها شکار می‌کند، پس اشیاء اطراف خود را به تقلید از دندان ببر تیز کرد. سنگها را تیز کرد و صیقل داد، شاخهای حیوانات را سایید و چوب را نوک تیز کرد. قدیمی‌ترین اشیایی که از انسانهای ماقبل تاریخ به دست آمده است، ابزارهایی را نشان می‌دهد که آنقدر ساده بودند که تنها می‌توانستند با تقلید از طبیعت ساخته شده باشند. انسانهای عهد کهن سنگی، فاقد تیر و کمان، کج بیل و پتک بودند. اولین ابزاری که به دست ایشان ساخته شد، مشته سنگ بود [۳] که دقیقاً تقلیدی از تیزی پنجه و دندان حیوانات درنده به حساب می‌آمد. سپس، نیزه را باید به این ابزار افزود که از شاخ گوزن ساخته می‌شد و دقیقاً تقلیدی از شاخ تیز همان حیوان بود که به دست انسان غارنشین تیز می‌شد [۴]. پتک و تیر و کمان مدت‌ها پس از عهد کهن سنگی، یعنی در دوره میان سنگی توسط انسان ابزارساز، ساخته شد [۵]. به عبارتی، پس از آن که روابط علی - باواسطه بر اثر تعاملات مداوم در قالب ابزارسازی تقلیدی در ناخودآگاه انسان غارنشین تثبیت شد، او توانست از این رابطه جدید به گونه‌ای استفاده کند که قابل تعمیم به موارد دیگر باشد. در مراسم آیینی، طلسم‌ها را به وجود آورد و در ابزارسازی، ابزارهای خلاق و مبتکرانه را آفرید که دیگر تقلیدی از طبیعت به شمار نمی‌رفت؛ زیرا مغز انسان که پیش از این در زمینه ابزارسازی منفعل

عمل می‌کرد، و عمل او بر تفکر او مقدم بود، پس از تجهیز به روابط نوین توانست ابزارهای خلاقانه‌ای را به وجود آورد که نشان می‌دهد در زمینه ابزارسازی، تفکر او بر عملش پیشی گرفته است، و دیگر برای تولید ابزار مورد نیاز احتیاجی به تقلید از طبیعت ندارد. حال لازم است که پس از اتمام مبحث جادو در جوامع ابتدایی به تبیین نظریه‌ای بپردازیم که در فصول پیشین بدان دست یافته بودیم و آن شکل‌گیری الگوی صوتی در ناخودآگاه است.

شکل‌گیری و پیدایش زبان

تعدیل تعریف ساختار در گزاره‌های کلی

با توجه به این که برنامه‌هایی را که در مغز درونی می‌شوند، تنها با جدایی در قالب دو برنامه می‌توان توضیح دهنده گزاره‌های مشاهده مستخرجه دانست. به طوری که، هر یک از این برنامه‌ها در بخشهای متمایزی از مغز شکل گرفته و با این‌همانی و برانگیختگی، شناختها و رفتارهای معین و مجزای خود را پدید می‌آورند. بنابراین، دیگر کاربرد تعریف ساختار در حدود گزاره‌های کلی، بی‌معنی است. از این رو، تعدیل تعریف مذکور با تعریف دیگری ضروری است. الگو، تعریفی است که در گزاره‌های کلی جهت توضیح گزاره‌های مشاهده جدید، مناسب به نظر می‌رسد. الگوها، برنامه‌هایی در مغز هستند که پیامهای دریافتی از موضوعهای مختلف را بر حسب هر یک از حواس در منطقه‌ای مجزا از مغز تعریف می‌کنند. به طوری که، هر شیء، فعل یا موجودی معین بر حسب هر یک از حواس، تعاریف مختلفی را در مناطق مختلف مغز می‌یابد.

شکل‌گیری الگوهای صوتی و کلمه‌ای

حس شنوایی در اثر تماس با محیط، از موجودات، اشیاء و به طور کلی

از موضوعهای اطرافش، پیامهایی را دریافت می‌کند، به گونه‌ای که موضوعها با صداهایی از طرف خود آنها، یا زمینه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، درآمیخته و برنامه‌ای را در ناخودآگاه پدید می‌آورند که موجودیت موضوعها را از طریق اصوات تعیین می‌کند. به عبارتی، هر موضوع به وسیله صدای آن شناخته و تعریف می‌شود. چنین برنامه‌هایی پس از تشکیل و تثبیت در ناخودآگاه، الگویی را به وجود می‌آورند که دستورالعمل و برنامه‌ای نوین را در مغز درونی ساخته و فرد را قادر می‌سازند تا نسبت به موجودیت موضوعها و تفکیک و تمیز آنها از یکدیگر شناخت حاصل کند. گرگ با صدای زوزه و اسب با صدای شیهه تعریف می‌شود. هر یک از حیوانات با صدای مشخص‌شان در ناخودآگاه تعریف می‌شوند. هر یک از اشیاء نیز با صدای معین‌شان یا زمینه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، شناخته می‌شوند. افعال نیز هر یک با صدای معین‌شان تعریف می‌شوند. دویدن با صدای مشخصی که از حرکت پاها ایجاد می‌شود، از راه رفتن تفکیک می‌شود. فلزکاری با سر و صداهای معینش، از کارهای کشاورزی جدا می‌شود. هر یک از این اشیاء، موجودات و افعال با تعریف مجزای خود، موضوعی معین را در ناخودآگاه تعریف می‌کنند که بر حسب خصایص صوتی آنها یا پژواک برخاسته از زمینه آنها، الگویی را در ناخودآگاه تعریف می‌کند که آنها را از الگوی شمایل‌گرا که بر حسب خصایص بصری تعریف می‌شود، جدا می‌سازد. پژوهش‌های روان‌پی شناسان نیز مؤید شکل‌گیری الگویی مجزا در بخشهایی از مغز است که بر حسب ویژگی‌های صوتی کلمات به وجود می‌آید. آزمایشهایی که به

وسیله بیچکوف و شوارتس به عمل آمده نشان می‌دهد که در مرحله‌ای از رشد کودک، واژه به گونه‌ای کاملاً مستقل و مجزا از ادراک بینایی عمل کند، به طوری که به زبان آوردن نام اشیاء یا افعال، بدون مشاهده آنها، همان تأثیری را داشته باشد که رویت آنها می‌توانست ایجاد کند. آنها متوجه شدند، واکنشی را که آزمودنی تنها در قبال تصویر مثلاً گنجشک ابراز می‌کرد، در مرحله‌ای از رشد در پاسخ به واژه گنجشک یا واژه‌ای عام مانند پرندۀ نشان می‌داد. از این آزمایشها می‌توان گزاره‌های مشاهده‌ای استخراج کرد که دلالت بر آن داشته باشد که واژه‌ها موضوعیت مستقلی یافته‌اند، به طوری که مستقلاً می‌توانند ایجاد این‌همانی کرده و شناسایی نسبت به موضوعی را تنها با کاربرد لفظ آن سبب شوند.

الگوی فوق پس از برانگیختگی به فرد لقاء می‌کند که موضوعها را بر طبق صدای آنها شناسایی و خلق کند. در این هنگام، دو رفتار توسط فرد بروز می‌کند؛ خلق موضوع به وسیله ایجاد صدا و موسیقی، که با کوبیدن اشیاء به یکدیگر صورت می‌پذیرد، و همچنین، خلق صدای موضوعها به وسیله حنجره که کلمه و در پی آن، زبان و گفتار را پدید می‌آورد.

موسیقی با تعاریف ایجاد شده در الگوی صوتی مطابقت دارد، ولی کلمه‌های خلق شده و بکار رفته توسط انسان، دقیقاً مساوی با صداهای شنیده شده و تعریف شده از موضوعهای دنیای پیرامون نیست. از این رو، کلمات ادا شده به وسیله دهان و حنجره، تعاریفی از موضوعها را در قالب الگویی در ناخودآگاه پدید می‌آورند که هر یک بر حسب صدای خلق شده توسط حنجره، زبان و دهان تعریف می‌شوند. موسیقی و زبان، هر یک

الگوهای مجزای خود را از نظر تعریف موضوعها در ناخودآگاه می‌سازند، از این رو به محض استفاده فرد از اصوات ایجاد شده در حنجره، شبیه به موضوعهای موردنظر، تعریفی از موضوعها در ناخودآگاه شکل می‌گیرد که آن را "الگوی کلمه‌ای" می‌نامیم.

توانایی خاص حنجره، زبان و دهان انسان در بیان واژه‌ها، و همچنین سر و صداهایی که در ابتدای کودکی توسط خوردن و آشامیدن به وسیله دهان و حنجره و زبان وی ایجاد می‌شود، برای کودک قابل شناسایی است، بی آن که در مغز او معنی خاصی داشته باشد [۱]. این توانایی در تولید صدا پس از شناسایی توسط کودک، او را قادر می‌سازد تا علاوه بر به صدا در آوردن اشیاء به وسیله اعضای بدن، در زمانهای بعدی، هنگامی که الگوی کلمه‌ای بر اثر توالی و گسترش پیامهای دریافتی از محیط، شکل گرفت از دهان، حنجره و زبان جهت خلق واژه‌ها و جملات استفاده کند. این اصوات تولید شده دقیقاً مطابق با صداهای تولید شده در محیط نیستند، و از این رو الگوی کلمه‌ای را در ناخودآگاه به وجود می‌آورند که در آن، تعریفی از هر موضوع برحسب صداهای ایجاد شده از دهان و حنجره فرد شکل می‌گیرد. الگوی کلمه‌ای به عنوان نسخه‌ای جدید، دستور شناسایی و ایجاد احساس این‌همانی از موضوعها را در ناخودآگاه پدید می‌آورد. به عبارتی، ادای کلمات و ایجاد صدا و پژواک به وسیله به سر و صدا درآوردن اشیاء، هر دو بر اثر برانگیختگی موضوعهایی که بر حسب الگوهای کلمه‌ای و صوتی تعریف شده‌اند، صورت می‌پذیرند. هریک از الگوهای تثبیت شده در ناخودآگاه، تعریفی معین و مجزا را از

موضوعهای مختلف دارند که بر حسب طرحهای انعکاس یافته مشخص و متفاوت از دیگری، این‌همانی شده و برانگیخته می‌شوند. الگوی کلمه‌ای، زبان و الگوی صوتی، موسیقی را پدید آورده و رفتارهای مورد نیاز جهت خلق چنین پدیده‌هایی را هدایت کرده و شکل می‌دهند. از فصل مشترک تعاریف شکل گرفته از موضوعها در الگوی کلمه‌ای، آواها پدید می‌آیند که در آن الگو تثبیت می‌شوند. از فصل مشترک تعاریف شکل گرفته از موضوعها در الگوی صوتی، نُتها به وجود می‌آیند که در آن الگو تعریف و تثبیت می‌شوند.

تعدیل مفهوم ناخودآگاه در گزاره‌ها

مطالعات روان پی شناسان بر روی مناطق مختلف مغز در تایید نظریه ماست. اینان، با مشاهده بیمارانی که در برخی از نواحی مغز آسیب دیده‌اند، دریافتند که آسیب دیدگی بخشهایی از منطقه گیجگاهی چپ به اختلال شدید شنوایی گفتار منجر شده است، به طوری که این بیماران ناتوان در تفکیک آواهای مشابه گفتارند، در حالی که شنوایی موسیقی سالم است. به بیان دیگر، بیمار آسیب دیده از منطقه گیجگاهی چپ، نمی‌توانست آواهای گفتار را تشخیص دهد یا کلماتی را که می‌شنید درک کند، اما می‌توانست آثار موسیقی برجسته‌ای را بیافریند [۲]. این مشاهدات دقیقاً نشان دهنده شکل‌گیری الگوهای متفاوت صوتی و کلمه‌ای در مغز است، به طوری که هر کدام، تعاریف متمایزی را در مناطق معین و مجزایی از مغز به خود اختصاص می‌دهند.

از آنجایی که برای برنامه‌های تثبیت شده در ناخودآگاه، بخشهای معینی را در مغز مشخص ساختیم، ذکر مفهوم ناخودآگاه بی‌معنی به نظر می‌رسد و آنچه ما از بخشهای مختلف مغز معین می‌سازیم، با تعریف متداول از ناخودآگاه بسیار فاصله گرفته است و دیگر ضرورتی ندارد که این برنامه‌های تثبیت شده در قسمتهای مختلف مغز با کارکردهای گوناگون آنها را جملگی در حوزه ناخودآگاه تعریف کنیم. فقط کافی است که بخشهای مختلف مغز را با برنامه‌هایی در نظر بگیریم که در حوزه آگاهی نمی‌گنجند، و ذکر هر بخش با برنامه‌ها و کارکردهای مربوطه، با لفظ ناآگاه به جای ناخودآگاه کافی است. به طوری که، روشن می‌سازد برنامه‌ها موجود و فرآیندهای اعمال شده در هر بخش، در حوزه آگاهی افراد نمی‌آید، بدون این که هیچ ارتباطی با موضوع ناخودآگاه و مباحث مربوط به آن داشته باشد.

برانگیختگی الگوی کلمه‌ای

با برانگیختگی تعاریف موضوعهای تثبیت شده در الگوی کلمه‌ای، افراد به ادای کلمات و جملات در قالب زبان اقدام می‌ورزند، به طوری که به وسیله حنجره، زبان و دهان، کلمات و جملات برانگیخته شده در الگوی کلمه‌ای، به زبان رانده می‌شوند. این عمل الگوی کلمه‌ای از طریق ایجاد احساس تنیدگی فکری در ارگانیزم صورت می‌گیرد. هنگامی که فردی مدت زیادی از سخن گفتن بپرهیزد، احساس نیاز به گفتار را همچون ضرورتی در خود احساس می‌کند، به گونه‌ای که احساس می‌کند از درون در حال منفجر شدن است و می‌گوید: «دلم می‌خواهد بترکد». این دقیقاً همان تنیدگی

فکری و درونی‌ای است که الگوی کلمه‌ای مغز در افراد تولید می‌کند. الگوی صوتی نیز با ایجاد تنیدگی فکری در افراد موجب می‌شود تا آنها با تولید سر و صدا از طریق برخورد اشیاء مختلف به یکدیگر یا تکان دادن آنها، تعاریف برانگیخته شده از اصوات را بروز دهند، و این همان فرآورده‌ای است که آن را تحت عنوان "موسیقی" می‌شناسیم و انتخاب اشیاء و ابزاری که از توانایی بیشتری در تولید صدا برخوردارند، دقیقاً جهت نیل بدین مقصود است.

شکل‌گیری زبان در مغز

چنان که گذشت، زبان آفریده مغزی است که اصوات و پژواک اشیاء و موجودات محیط پیرامون را به وسیله گیرنده‌های حس شنوایی در خود درونی و تثبیت کرده است. گستردگی و توالی پیامهای دریافتی از موضوعها، الگویی را در مغز درونی می‌سازد، به طوری که از هر شیء و موجودی، تعریفی معین بر حسب صدای برخاسته از آن در الگوی کلمه‌ای شکل می‌گیرد. به همین سبب است که اولین اصوات و کلمات ابداع شده توسط بشر، تطابق بسیاری با اصوات واقعی ایجاد شده توسط اشیاء، موجودات و پدیده‌های محیط پیرامون داشت [۳]، و اولین واژه‌ها و اسامی ساخته شده از موضوعها در جوامع بدوی و باستانی و همچنین در گفتار کودکان، به شکل تک‌واژه است، و باز به همین جهت است که اولین کلمات ادا شده توسط والدین، هنگامی توسط کودک فهمیده می‌شوند که هم‌آوا با اصوات تولید شده از موضوعها باشند. مثلاً برای فهم نام موضوع سگ،

کلمه «هاپو» که مترادف با صدای هاپ، هاپ سگ است، توسط کودک بهتر از نام سگ فهمیده می‌شود، و والدین از چنین تک واژه‌هایی جهت معرفی حیوانات استفاده می‌کنند. قسمتهایی از قشر مخ که برای «نامیدن» استفاده می‌شود در نواحی هسته قدامی - جانبی تالاموس چپ تشخیص داده شده است که تا نواحی قدامی فوتان پولونیار ادامه دارد [۴].

اگر شکل‌گیری کلمات نقش بسته در مغز را محدود به اصواتی بدانیم که از موضوعها یا پس زمینه آنها برمی‌خیزد، جای بسیاری از واژگان در اندیشه خالی می‌ماند. سنگ، چوب و بسیاری از اشیاء بی‌جان، در وضعیت عادی از پژواک مشخصی در طبیعت برخوردار نیستند، و بسیاری از موضوعها، جملگی یک نوع صوت را ارسال می‌کنند. شاخه‌های درختان، سنگهای صخره، علفهای چمنزار و دیوارهای کلبه به هنگام وزش باد، تحت شعاع صدای باد قرار می‌گیرند، و اگر ملاک تعریف موضوعها در الگوی کلمه‌ای، محدود به اصوات برخاسته از موضوعها یا پس زمینه آنها باشد، باید بسیاری از اشیاء و موجودات که از نقطه نظر طرحهای انعکاسی بینایی متمایز تشخیص داده می‌شوند، از نظر الگوی کلمه‌ای یکسان تعریف شوند.

همچنین، اگر زبان را محدود به اصوات دریافتی از محیط بشماریم، توضیحی برای فرآورده‌های زبانی در نزد ناشنوایان نخواهیم داشت. زبانی که به طور مشخص خود را از گفتار متمایز می‌سازد و در نزد ناشنوایان به صور مختلف متجلی می‌شود. پس به چه سبب، ما واژگان مختلفی را برای انواع اشیاء و امور به کار می‌بریم؟ پاسخ این پرسش را باید در الگوهای

تثبیت شده از طریق سایر حواس در مغز جستجو کرد. دیدیم که حس بینایی نیز همچون حس شنوایی، تعاریفی را از موضوعها در مغز تثبیت می‌کنند که الگوی شمایل‌گرا را در مغز شکل می‌دهند. تعاریف موضوعها از طریق این الگوها از قدرت تمیز بیشتری نسبت به الگوی صوتی برخوردار هستند. از این روست که ناشنویان نیز می‌توانند از نوعی زبان سود جویند. الگوی شمایل‌گرا پس از تثبیت، توانایی شناسایی و تفکیک موضوعها را از یکدیگر دارند. به همین سبب، فرد ناشنوا هنگام معرفی موضوعهای مورد نظر، می‌تواند از طریق صور زبانی دیگر که وابسته به تصاویر یا ایما و اشاره است، موضوع مورد نظر را خلق کرده و تعاریف موضوعهای برانگیخته شده در الگوی شمایل‌گرا را بروز دهد. در مورد افراد عادی، وضع به گونه دیگری پیش می‌رود. این تعاریف، پس از آن که در آگاهی حضور یافتند، در حافظه ذخیره می‌شوند. سپس، فرد از طریق تشخیص تمایزات موجود در بین موضوعهایی که در حافظه (که برحسب سایر حواس صورت پذیرفته است) نهفته است، اقدام به نامگذاری موضوعها و انتقال و تثبیت آنها از الگوی شمایل‌گرا به الگوی کلمه‌ای می‌کند و تعاریف نوینی را از موضوعها در الگوی کلمه‌ای شکل می‌بخشد که گیرنده‌های صوتی توانایی شناخت و تعریف شان را نداشتند. از اینجاست که دقیقاً تعاریف تثبیت شده در الگوی کلمه‌ای از تعاریف موجود در الگوی صوتی متمایز می‌شوند.

در مشاهدات لوریا، بلینکوف و بایین نشان داده شده است که احتمالاً قسمت گیجگاهی پس سری نیمکره چپ، عهده‌دار ایجاد ارتباط بین الگوی

کلمه‌ای و الگوی شمایل‌گرای مغز است، بدین ترتیب اشخاصی که در این ناحیه از مغز آسیب دیده بودند، تعاریف موضوعها در قالب کلمات را درک می‌کردند، اما نمی‌توانستند تصویری از آنها را بکشند، مگر آن که از روی شکل اصلی نگاه کرده و تصویر موضوع مورد نظر را رسم کنند [۵]. این بررسی‌ها نشان می‌دهد که تعاریف مجزای موضوعها در الگوی کلمه‌ای و شمایل‌گرا به وسیله قسمتی از مغز با یکدیگر ارتباط پیدا کرده و این‌همانی می‌شوند.

عناصر و نتهای موسیقی محدود باقی می‌مانند، ولی واژگان الگوی کلمه‌ای برحسب تعاملات نوین افراد مدام گسترش می‌یابند. از این پس، کلماتی در زبان پدیدار می‌شوند که با اصوات موضوعهایی که معرفی می‌کنند، هیچ گونه مطابقتی ندارند، و هر چه از قدمت زبان بگذرد بر تعداد این کلمات در زبان افزوده می‌شود.

طرح‌واره‌ها در الگوی کلمه‌ای

تاکنون در مورد چگونگی شکل‌گیری و کاربرد کلمات در زبان سخن رانندیم؛ اما این پرسش را بی‌پاسخ گذاردیم که به چه جهت ما به جای به زبان آوردن کلمات، مجموعه‌ای از کلمات را به شکل جملات در ساختار زبان به کار می‌بریم. برحسب آنچه که گذشت، گفتار و زبان باید در نزد مردم به شکل بیان واژه‌های مجزا متجلی شود، نه جملاتی که از پی هم می‌آیند. پس برانگیختگی الگوی کلمه‌ای چگونه صورت می‌پذیرد؟ آنچه که تعریف الگو را در نظریه مطرح شده معنی‌دار جلوه می‌دهد،

همانا برنامه‌ای است کلی در مغز که از تک تک تعاریف موجود در مغز فراتر می‌رود. برنامه‌ای که، نه تنها تک تک تعاریف عام موضوعها، بلکه شبکه‌های موجود در آن نیز برانگیخته می‌شود. به بیان دیگر، طرحهای انعکاسی - کلمه‌ای که از موضوعهای دنیای پیرامون در مغز شکل گرفته و الگوی کلمه‌ای را در آن تثبیت می‌کنند، موضوعهایی پراکنده نیستند، بلکه آواهای شنیده شده از موضوعها در زمان و مکان از پی هم آمده و توسط گیرنده‌های حسی، دریافت می‌شوند. از این رو، موضوعهایی که در زمان یا مکان به کرات باهم شنیده شده یا از پی هم آمده‌اند، طرحی کلی از تعاریف عام را در الگوی کلمه‌ای مغز شکل می‌دهند، به طوری که، پس از انتقال آوا یا نام یک موضوع، نام و تعریف سایر موضوعها نیز که در زمان و مکان همراه یا از پس موضوع به گوش انتقال یافته و در مغز تثبیت شده‌اند و مجموعه آواهای شنیده شده از موضوعها، طرحواره‌ای را در الگوهای کلمه‌ای شکل می‌بخشند که آن طرحواره نیز همچون موضوعهای تثبیت شده در الگوهای کلمه‌ای برانگیخته می‌شود. البته این شیوه سخن گفتن، تنها سبکی از گفتار است که در زبان به کار می‌رود؛ گفتاری که ما آن را تحت عنوان "تداعی آزاد" معرفی می‌کنیم. قواعد و اصولی که بر طبق آن، افراد از طریق تداعی آزاد به سخن گفتن دست می‌زنند، دقیقاً مطابق با توضیحاتی است که در بالا آمده است. بدین معنی که، طرحواره‌های شکل گرفته در الگوی کلمه‌ای، شبکه‌ای از موضوعها را در قالب تعاریف عام در زمان و مکان در خود تعریف کرده‌اند که هنگام انتقال طرحهای انعکاسی - کلمه‌ای یک موضوع به مغز، سایر تعاریف از موضوعهایی نیز که در طرحواره

تعریف شده‌اند، برانگیخته شده و می‌توانند با به زبان آوردن تعاریف موجود در طرح‌واره، تنیدگی فکری ایجاد شده را برطرف سازند.

در بسیاری از موارد، آنچه که ارتباط و انتقال پیام بین دو یا چند نفر به نظر می‌رسد، در حقیقت، رفتاری است که طی آن، اصوات و کلمات انتقالی به الگوی کلمه‌ای، موجب برانگیختگی سایر کلماتی می‌شود که با کلمات این‌همانی شده در قالب یک طرح‌واره تثبیت شده‌اند، و فرد با به زبان آوردن سایر واژه‌های تعریف شده در طرح‌واره، تنیدگی فکری ایجاد شده را برطرف می‌سازد. چنین عملی، کلمات مذکور را در الگوی کلمه‌ای مخاطب این‌همانی می‌کند، و از آنجایی که هر یک از این موضوعها به شکل طرح‌واره‌هایی در الگوهای کلمه‌ای دو طرف تثبیت شده‌اند، از این رو سایر موضوعهای تعریف شده در طرح‌واره‌ها نیز باید به زبان آورده شوند. در نتیجه، مکالمات دو یا چند نفره، منجر به نزول شبکه‌ای از کلمات و جملات توسط افراد می‌شود. بنابراین، آنچه در رابطه با زبان اصیل است، برانگیختگی‌های مکرر موضوعها و طرح‌واره‌های تثبیت شده در الگوی کلمه‌ای افراد است. در بسیاری از مکالمات، انتقال پیام و مقصود، علت تعیین‌کننده گفتارها نیست، بلکه ایجاد ارتباط، تنها پوششی است بر دستورات صادر شده از الگوی کلمه‌ای مغز.

وضعیت اشخاصی که در مکالمات روزمره، آنها را پرحرف یا کم حرف می‌نامیم و به نظر می‌رسد که ایشان در تغییر این خصایص، اراده‌ای از خود ندارند، در واقع نشأت گرفته از طرح‌واره‌های متفاوتی است که در الگوی کلمه‌ای هر یک شکل گرفته است. افرادی که با اصوات مختلف به شکل

گفتگوهای طولانی در محیط اجتماعی روبرو بوده‌اند، طرح‌واره‌های گسترده‌ای را در الگوی کلمه‌ای مغز درونی می‌سازند. از این رو، طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای‌شان پس از برانگیختگی نیاز به زبان آوردن یا شنیدن کلمات و جملات بیشتری دارند، که به شکل پرحرفی متجلی می‌شود؛ یعنی هم باید زیاد بگویند و هم زیاد بشنوند. در حالی که، در محیط‌های اجتماعی‌ای که گفتگوهای کمتر و کوتاه‌تری را در مغز کودکان بزرگ شده در آن شرایط شکل داده‌اند، طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای این افراد پس از برانگیختگی، کلمات و جملات کمتر و کوتاه‌تری را بروز می‌دهند، و اگر مکالمات از حدی که در طرح‌واره‌های مغز درونی شده است فراتر رود، فرد احساس تنیدگی فکری و ناراحتی روانی می‌کند و این، همان احساسی است که هنگام گفتگو با اشخاص به اصطلاح پرحرف به هر کدام از ما دست می‌دهد. به این سبب، هر یک از اشخاص پرحرف یا کم‌حرف از طریق اراده و آگاهی، توانایی ایجاد تغییر در صفت پرحرفی یا کم‌حرفی خود را ندارند که علل رفتارهای مذکور (پرحرفی و کم‌حرفی) در طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای نهفته است و این الگوی کلمه‌ای ناآگاه ایشان است که حکم به رفتار در قالب مکالمات طویل یا کوتاه صادر می‌کند و اراده برخاسته از آگاهی نمی‌تواند نقشی در آن داشته باشد. اما این شکل از زبان، تنها شامل آن نوع گفتاری می‌شود که با تجزیه و تحلیل و سبک و سنگین کردن مفاهیم و استخراج، گزینش و ارائه معانی در گفتار همراه نیست. به بیان دیگر، زبان می‌تواند به صورت دیگری نیز به وجود آید. به طوری که، در قالب مفاهیم و معانی بکار رود، و شنونده پس

از شنیدن واژه‌های معین در زمانهای مختلف، گفتارهای مختلفی را در قالب واژه‌ها به زبان بیاورد، که دلالت بر آن دارد، این شیوه گفتار از برانگیختگی طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای ناشی نمی‌شود؛ چرا که اگر چنین بود شنیدن واژه‌های معین در طول زمان، گفتارهایی را در قالب واژه‌های مشخص و یکسان بدنیاال داشت. زیرا در طرح‌واره‌های الگوی کلمه‌ای، شبکه‌ای از واژه‌های معین قرار دارند که برانگیختگی هر یک از آنها، واژه‌های موجود در طرح‌واره را برانگیخته کرده و موجب می‌شود تا همواره واژه‌های مشخص به زبان آورده شوند. در نتیجه، شنیدن واژه‌های مشخص با پاسخهای گفتاری مشخص و یکسانی توأم خواهد بود. در حالی که، در مورد گفتارهایی که مبنی بر معانی بوده و با تحلیل و گزینش مفاهیمی که به مغز خطور می‌کنند همراه‌اند، چنین شرایطی حاکم نیست و از این رو، این شیوه از گفتار باید از برنامه‌های دیگری از مغز ناشی شده باشد.

کلمه و چارچوب موضوعی در مغز

همان‌گونه که پس از مشاهده ورود شخصی از پشت درب، حکم به شناسایی و موجودیت او می‌کنیم، و پس از آن که گیرنده‌های بینایی با انتقال طرحهای انعکاسی - بینایی به مغز، حکم به موجودیت واقعی شخصی می‌کنند؛ مثلاً گیاهی که سابقاً شناخته شده، ولی در باغچه خانه ما تاکنون دیده نشده بود، به ناگهان از زیر خاک روییده و توسط گیرنده‌های بینایی، شناسایی شود، چنین طرح انعکاسی‌ای از گیاه فوق موجب می‌شود تا ببانداشیم، گیاهی در باغچه به وجود آمده است. همان گونه انتقال

طرحهای انعکاسی - کلمه‌ای از موضوعها باعث می‌شود که در قالب کلمات تعریف موضوع به زبان رانده شده در الگوی کلمه‌ای مغز، تحریک شده و احساس موجودیت موضوع نوینی از دنیای پیرامون در مغز شکل می‌گیرد. درست به مانند آن که شیء یا موجودی که پیش از این، نام آن به زبان آورده نشده بود، در این مکان و زمان وجود نداشته است، و پس از گفتن نام شیء یا موجود در این لحظه و این مکان موجودیت می‌یابد. به عبارتی، نخستین کلمات ادا شده توسط افراد، در حقیقت، بیان کننده خود موضوعها و آفریننده موضوعها در الگوی کلمه‌ای هستند. زبان در ابتدا به هیچ وجه خصلت انتقال دهنده پیام و مفاهیم را ندارد، بلکه به زبان آوردن هر موضوع مساوی با خلق آن موضوع است؛ چرا که با تعریف هر موضوع در الگوی کلمه‌ای مغز، این همانی می‌شود.

اسکیموها عقیده دارند انسان از سه جزء تشکیل شده است: جان، روح و نام [۶]؛ و برای آن که دوباره جوان شوند نام خود را تغییر می‌دهند [۷]. کافرها آنقدر برای نام، موجودیت خارجی قایل بودند که تصور می‌کردند، اگر نام فردی را در برابر دیگ آب جوش به زبان آورند اسم فرد همچون موضوعی موجودیت دارد و در آب جوشیده و تصفیه می‌شود [۸].

مصریان باستان نیز با نامیدن مردگان به نام خدایان، آنها را زنده و جاوید می‌ساختند [۹]. چون به زبان آوردن نام چیزی، یعنی وجود بخشیدن به

موضوع مورد نظر. سرخپوستان چروکی^۱ نیز براین باورند که موفقیت در شکار به کاربرد واژه‌های مناسب بستگی دارد [۱۰]. به عقیده اعضای قبیله

¹1-Cherokee

تولام پورا، ساکن در جزیره سولاوسی، اگر نام کسی ضبط شود می‌توان روح او را به چنگ آورد [۱۱]. در نزد کارادجری^۱ ها، بومیان استرالیا، افسانه‌ای مرسوم است که می‌گوید: دو اسطوره از زمین بیرون آمده در حالی که تا آن موقع هیچ چیز وجود نداشت و پس از آن که اسطوره‌ها به روی جانوران، گیاهان، ماه و ستارگان نامگذاری کردند آنها حقیقتاً به وجود آمدند [۱۲]. در قبایل شمال آفریقا، دریافتن نام دشمن مانند آن بود که فرد به ابزاری دست یافته که می‌تواند بر دشمن مستولی شود [۱۳]. در طایفه اوجیبوی، نام خود را به بیگانگان نمی‌گویند؛ چرا که اسم هر فرد را قسمتی از وجود وی می‌پندارند و می‌ترسند با به زبان آوردن نام خویش از وجود خود بکاهند [۱۴]. بومیان سولکا^۲ برای آن که دشمنان خود را در جنگ‌ضعیف و ناتوان کنند، آنها را به نام درخت پوشیده صدا می‌کنند و عقیده دارند آنها با به گفتن این کلمه واقعاً ضعیف و ناتوان می‌شوند [۱۵].

الگوی کلمه‌ای می‌تواند با انواع روابط مغزی متجلی شود. هنگامی که روابط شهودی در زبان به کار می‌رود، جهت خلق هر موضوعی، همان موضوع به زبان آورده می‌شود، و از واژگان به عنوان وسیله یا واسطه‌ای برای خلق موضوع استفاده نمی‌شود. چنان که در مورد قبیله سولکا ذکر شد. ملانزی‌ها^۳ جهت حاصلخیزی زمین، کلمات زیر را به زبان می‌آوردند:

«زمین من حاصلخیز است و ارواح خبیثه نمی‌توانند به آن وارد شوند، پس زمین من محصول خوب می‌دهد. اینک می‌بینیم که ساقه‌ها سبز شدند،

^۱1-Karadjeri

^۲2-Sulka

^۳Melaesian-

خوشه بسته‌اند و از سنگینی بار به روی زمین خم شده‌اند» [۱۶]. به عبارتی، به زبان آوردن محصول خوب، مساوی با پرباری زمین به گونه‌ای واقعی است.

روابط علی - بی‌واسطه نیز می‌توانست در الگوی کلمه‌ای به کار رود، و آن هنگامی است که کلمه یا جملات به زبان آورده شده نام موضوع مورد نظر نباشد، بلکه عظمتی به حساب آید که معلول و پدیده یا موضوع

موردنظر را پدید آورد. قبیله کانی کاس^۱ عقیده دارند با به گفتن کلمه‌شو^۲ می‌توان موجب فرار ببر شد [۱۷]. بومیان نی‌یاس^۳ تصویری‌نند که دیگران، اگر نام فردی را فراگیرند، می‌توانند موجب آزار وی

شوند [۱۸]. در استرالیای جنوب شرقی نیز نام کودک از بیگانگان پنهان نگاه

داشته می‌شود تا علیه کودک استفاده نشود [۱۹]. در نزد تاتویان^۴ ها نیز در صورت بیمار شدن بویان، جادوگر علاوه بر اجرای آداب گوناگون جادویی، اورادی نیز می‌خواند که آن را از اعمال مورد نیاز جهت بهبود وضع بیمار می‌انگارند [۲۰].

روابط علی - باواسطه نیز می‌توانند در الگوی کلمه‌ای اعمال شوند؛ وقتی که از واژگان یا جملات به عنوان واسطه‌ای جهت خلق معلول و موضوع موردنظر بهره بگیرند. در نزد اسکیموها چنان که شکار کمیاب شود، جادوگری طی حرکات جذبه‌ای، بی‌هوش می‌شود و اعتقاد بر آن است که وی در این وضعیت با ارواح حیوانات صحبت کرده و طی

^۱ 1-Kanikas

^۲ 2-Shoo

^۳ 3-Nias

^۴ 4-Tatuyan

سخنرانی، آنها را متقاعد می‌سازد که به زمین برگردند [۲۱]. در جادوهایی که جادوگر، اورادی را بر روی اشیاء، بتواره‌ها و طلسمها می‌خواند، نمونه‌هایی هستند که استناد به روابط علی - باواسطه را معرفی می‌کنند. در تمامی موارد فوق، نام هر شیء، موجود یا پدیده‌ای، مساوی با خودِ موضوع است، نه دلالت کننده بر آن.

مالینوفسکی از معدود مردم شناسانی است که در طی تحقیقات خود با بسیاری از بومیان زندگی کرده و زبان ایشان را فراگرفته بود، از این رو به خوبی نسبت به تمایز آشکار زبان در نزد بدویان با آن چه در جوامع امروزی از پدیده‌ای به نام زبان استنباط می‌شود، آگاهی داشت. وی طی تحقیقاتش پی برد که زبان در جوامع ابتدایی خصلت پیام رسانی ندارد. او اذعان می‌دارد: در جوامع ابتدایی، زبان به عنوان یک پیوند در فعالیتهای انسانی سنجیده شده و جزئی از رفتار انسانی شناخته می‌شود. او، نام ارتباط احساس برانگیز بر آن می‌نهد و از خود می‌پرسد: «آیا در این نوع ارتباط، کلمات در مرتبه اول به جهت انتقال معنی، معنایی که از نظر نمادین از آن آنان است، به کار رفته است؟ و پاسخ می‌دهد: مسلماً خیر، و ادامه می‌دهد، زبان در این جوامع به عنوان وسیله‌ای برای انتقال اندیشه (آن چنان که ما بدان می‌نگریم) به کار نمی‌آید» [۲۲]. البته او برخلاف مشاهداتش در نظریه پردازی دچار اشتباه می‌شود که زبان را در این جوامع نشأت گرفته از شیوه تفکر نمی‌داند، بلکه آن را نوعی تبادل احساس بین افراد ارزیابی می‌کند که کارکرد اجتماعی دارد [۲۳]. در حالی که، آنچه ما در خصوص شیوه شناخت بدان توجه داریم، الگوها و طرحواره‌های از زبان

است که به طور مشخص از شیوه شناخت و تفکر بدوی ناشی می‌شود. شیوه تفکری که از روابط، الگوها و چارچوبی ناشی شده است و برحسب شیوه تماس و تعامل فرد برحسب یکی از حواس در محیط طبیعی، در مغز درونی و تثبیت شده‌اند. بنابراین، همه انواع فرآورده‌های مغز و زبان نیز از همان ویژگی‌ها و محدودیتهایی برخوردارند که روابط، الگوها و چارچوب‌های مغز از آن سود می‌جویند. هنگامی که زبان از چارچوب موضوعی مغز استفاده می‌کند، با نام و واژه‌های بکار رفته، همچون موضوعهای واقعی رفتار می‌کند. بدین معنی که این‌همانی هر یک از موضوعهای تعریف شده در الگوی کلمه‌ای، موجب ایجاد شناسایی نسبت به آن موضوع شده و فرد با ایجاد این‌همانی، موجودیت واقعی موضوعهای به زبان رانده شده را شناسایی و احساس می‌کند. از این روی، تمامی تعاریفی که در گفتار نقش بسته‌اند، موضوعها هستند و معنی و مفهوم جایی در مغز و زبان ندارد.

کلمه در مغز کودکان و بزرگسالان جوامع امروزی

چارچوب موضوعی مختص افراد در جوامع بدوی نیست. از این رو لازم است روند شکل‌گیری آن را در افراد جوامع امروزی تشخیص دهیم، و همچنین به نوع تعامل فرد با محیط، از کودکی تا بزرگسالی پرداخته و به چگونگی تحول و تثبیت عناصر زبان در الگوی کلمه‌ای نایل شویم. پی‌اژه با مطالعه در احوال کودکان متوجه شد که کودک تا پیش از سن ۷ سالگی، که هنوز وارد تعاملات اجتماعی نشده و روابط اجتماعی را تجربه

نکرده، به نوعی سخن گفتن می‌پردازد که وی آن را "خودمدارانه" نامیده است. در این شیوه سخن گفتن، کودک نزد خود به گفتگو می‌پردازد و یا هنگام مواجهه با مشکل (موضوعها به شکل مشکل) به حرف زدن با خود می‌پردازد [۲۴]. این تجربه دقیقاً تایید کننده نظریاتی است که زبان را در ابتدا فرآورده‌ای از این‌همانی و برانگیختگی الگوی کلمه‌ای معرفی می‌کند و هر گونه فهمی را از کلمات در قالب "موضوعی" مقدور می‌داند. بدین معنی، کودک بدون آن که شخصی باشد تا پیام خود را در قالب کلمات یا جملات به او انعکاس دهد، به حرف زدن می‌پردازد. البته تجارب پیاژه به نظریه‌ای در مورد چگونگی پیدایش این شکل از زبان منجر نمی‌شود و او حتی در نوشته‌هایش از زبان خودمدارانه، به عنوان پدیده‌ای که کارکرد واقع‌گرایانه مفیدی برای کودک ندارد، نام می‌برد [۲۵]. در حالی که، آنچه در این سطور گذشت، زبان خودمدارانه کودک را فرآورده کوچکی از شیوه خاص منطق و تفکری ص می‌داند که بر اثر تعاملی معین با محیط واقعی شکل گرفته است.

آزمایشهای ویگوتسکی نیز به نتایج مشابهی منتهی شده است. وی علاوه بر آزمایش در شرایط مشابه، برای کودک جهت نیل به هدف، ناکامی‌ها و دشواریهایی نیز پدید آورد. مثلاً، هنگامی که کودک می‌خواست چیزی را رسم کند، ناگهان متوجه می‌شد که کاغذ ندارد و یا مداد رنگی دلخواه، در اختیارش نیست. ویگوتسکی اذعان می‌دارد که در چنین شرایطی، میزان گفتار خودمدارانه افزایش می‌یابد. کودک در چنین شرایطی با خود می‌گوید: «مداد کو؟ مداد آبی می‌خوام. عیبی نداره با مداد قرمز

می‌کشم و بعد بهش آب می‌زنم، اون وقت تیره می‌شه و آبی به نظر میاد» [۲۶]. به عبارتی هنگامی که کودک عدم موجودیت شرایطی را که برای حل مشکل لازم است، احساس می‌کند با به زبان آوردن آن مجموعه شرایط، به گونه‌ای که قبلاً تجربه کرده و همچون طرحواره‌هایی در مغز تثبیت کرده است، در صدد آفرینش مجدد آن برمی‌آید. چنان که مشاهده می‌شود در این شیوه سخن گفتن، هدف از گفتار، انتقال پیام به دیگران و گرفتن پاسخ از آن‌ها جهت حل مشکل نیست و اصلاً مخاطبی وجود ندارد. بلکه به زبان آوردن موضوعها و تمامی گفتگوهای که قبلاً در الگوی کلمه‌ای تثبیت شده است، مدنظر است تا از آن طریق، الگوی کلمه‌ای برانگیخته شده، کلمات موجود در طرحواره را به زبان آورده و احساس تنیدگی فکری و درونی‌ای که به وی دست داده، بر طرف شود. در این شرایط، یافتن یا عدم یافتن مداد آبی مهم نیست، چنان که کودک از عدم دسترسی به مداد آبی ناراحت نمی‌شود و راه حل دیگری می‌یابد. بلکه این‌همانی‌ها و برانگیختگی‌های کلمات در طرحواره‌های الگوی کلمه‌ای مدنظر است. از این رو است که پس از گفتگوهای خودمدارانه، کودک آرام می‌گیرد، درست مانند آن که مشکل حل شده باشد. عدم یافتن مداد آبی و آب زدن به رنگ قرمز تنها اطلاعاتی است که در دسترس حوزه آگاهی است، از این رو خودآگاه بدین طریق توجیهی برای چنین اعمال و رفتاری می‌تراشد.

زبان هنگامی به شکل وسیله‌ای برای انتقال پیام به نظر می‌رسد که موضوعی در یکی از الگوهای مغز این‌همانی شود و طرحواره‌ای را در آن

الگو برانگیخته کند؛ آن گاه برای تجلی و ظهور تعاریفی متناسب (منظور همان تعاریفی است که معادل آنها در سایر الگوها موجود است) از تعاریف این‌همانی شده، تعاریفی از سایر الگوها که به وسیله مغز میانی با الگوهای تحریک شده در ارتباط است، برانگیخته شده و در نتیجه، توسط افراد بروز کرده و به کمک یکی از روابط مغزی، سایر تعاریف موجود در الگوی مرجع را سبب شود. فرضا نقاشی خانه‌ای مشاهده می‌شود. مشاهده آن، تعریف این موضوع را در الگوی شمایل‌گرا این‌همانی می‌کند، و چون این موضوع در طرح‌واره الگوی شمایل‌گرا با موضوع شخص نقاش و عمل نقاشی کردن و آبرنگ و کاغذ و غیره تثبیت شده است، آنها را برانگیخته می‌کند. تعاریف این موضوعها به وسیله مغز میانی در سایر الگوها نیز برانگیخته می‌شود، و نامها و واژه‌های این عناصر در الگوی کلمه‌ای برانگیخته می‌شود. در نتیجه فرد، آنها را به زبان می‌آورد. گاه ممکن است با رابطه شهودی مغز، مقصود را که نقاشی کشیدن است به زبان آورده شود تا نقاش، تصویر فردی را که در اطراف است، کشیده و سایر عناصر طرح‌واره، از قبیل فعل نقاشی و آبرنگ و غیره، که در الگوی شمایل‌گرا برانگیخته شده‌اند، بروز کنند. گاه ممکن است با رابطه‌ای علی، ابزاری که برای تحقق نقاشی لازم است به زبان آورده شود تا مجدداً با انجام عمل نقاشی و تحقق تصویر آن، این عناصر تعریف شده در الگوی شمایل‌گرا خلق شوند. این فرایند این‌همانی و متعاقب آن، برانگیختگی الگوی کلمه‌ای که منجر به سخن گفتن از نقاشی و سایر موضوعهای حول و حوش آن (که در طرح‌واره مربوط به نقاشی شکل گرفته‌اند) می‌شود، از نظر ناظران به عنوان فرایند

پیام‌رسانی شناخته می‌شود. فرایندی که در حقیقت، برانگیختگی تعاریف موجود در الگویی، ابتدا به وسیله تعاریف هم‌ارز از سایر الگوها بروز کرده، و سپس برانگیختگی سایر تعاریف موجود در الگوی مرجع را بدنبال دارد. در این شرایط، سخن گفتن با افرادی که در دسترس‌اند، تنها به سبب آن است که افراد وسیله‌ای واسط هستند که علت، یعنی برانگیختگی الگوی کلمه‌ای را به معلول، یعنی بروز گفتار پیوند می‌زنند؛ واسطه‌هایی که به وسیله الگوی کلمه‌ای فراخوانده می‌شوند و توسط نظریه‌پردازان اشتباه‌ها به عنوان گیرنده‌ها و شنونده‌هایی که پیامها برای ارسال به آنها خلق می‌شود، ارزیابی می‌شوند.

کودک پس از درونی کردن چنین الگویی در مغز، در سنین میان‌سالی، بزرگسالی و کهولت نیز به بروز کلمات و طرح‌واره‌های موجود در الگوی کلمه‌ای و چارچوب موضوعی تثبیت شده در مغز اقدام می‌ورزد که در زبان قابل تشخیص و پیگیری است. گفتارهایی که آنها را تحت عنوان "درددل" می‌شناسیم، چیزی نیست جز تعاریفی که بر اثر برانگیختگی الگوی کلمه‌ای در چارچوب موضوعی پدید می‌آیند. گفتارهایی که در آنها به مخاطب و همچنین میزان توجه و گیرایی مخاطب توجه نمی‌شود؛ زیرا فردی که به سخن گفتن به شیوه درددل می‌پردازد، صرفاً درصدد بروز کلمات و طرح‌واره‌های موجود در چارچوب موضوعی الگوی کلمه‌ای خود است، و از این رو به پیام و میزان انتقال مقصود به شنونده توجهی ندارد. همچنین، در بسیاری از موارد ما در نزد بزرگسالان، مشاهده‌گر گفتارهایی هستیم که به گفتارهای خودبه‌خودی موسومند. بدین معنی،

افراد بدون این که شخصی باشد تا با آنها سخن گوید، در انزوا با خود به گفتگو می‌پردازند. به طوری که، اگر گفتارهای خود به خودی توسط آنها صورت نپذیرد، احساس تنیدگی فکری می‌کنند و از این رو، فشار درونی فوق را تحمل نکرده و کلمات و جملات مورد نیاز را حتی در تنهایی به زبان می‌آورند.

در برخی از مشاهدات، به مواردی برخوردیم که افراد، نه تنها به جای خود سخن می‌گفتند، بلکه در جای شخص پاسخ دهنده نیز قرار گرفته و کلمات و جملاتی را که می‌بایست توسط مخاطب ادا شود، به زبان می‌آوردند. در یکی از این موارد، شخصی که در دوره‌ای از زندگی ثروتمند بوده و مستخدمینی در منزل وی بکار منزل می‌پرداختند و کارها با دستورات او، توسط مستخدمین صورت می‌پذیرفته است، در دوره‌ای از زندگی، ورشکستگی به سراغ وی آمده و دیگر توانایی آن را نداشت که جهت انجام کارهای منزل از مستخدم کمک گیرد و طبعاً باید امور منزل را به تنهایی سرسامان دهد، ولی او همان گونه از خود رفتارهای گفتاری بروز می‌داد که سابقاً در هنگام حضور مستخدمین در منزل انجام می‌داد، و حتی به جای افراد مستخدم نیز قرار گرفته و پاسخهای فرضی آنها را، خود به زبان می‌راند. مثلاً، اگر می‌خواست سفره را جمع کند، صدا می‌زد: «آهای شمسی، چرا سفره رو میز است». سپس، خودش به جای مستخدم پاسخ می‌داد: «الان، همین الان سفره را جمع می‌کنم، خانم» و خود وی عقیده داشت که با این عمل حقیقتاً احساس سبکی می‌کند. گفتارهایی از این نوع، بدین سبب توسط افراد ارائه می‌شود که طرح‌واره‌های موجود در الگوی

کلمه‌ای مغز سابقا به شکل گفتگوهای دو طرفه تثبیت شده است و مکالمات دو طرف، نه به مثابه گفتگوهایی که معانی و مفاهیمی را انتقال دهند، بلکه همچون کلی که موضوعی واقعی را در مغز تعریف می‌کنند، شکل گرفته است. این طرح‌واره‌ها پس از تثبیت در الگوی کلمه‌ای، در آینده برانگیخته می‌شوند، به طوری که، حتی اگر افرادی نباشند که پیامی را دریافت کنند و پاسخی را به سخنگو ارسال کنند، خود او به جای ایشان سخن می‌گوید تا تعاریف الگوی کلمه‌ای را آن گونه شکل دهد که با طرح‌واره‌هایی که سابقا در مغز تثبیت شده، مطابقت داشته باشد. از این روست که در این شیوه مکالمه، سخنان "موضوعی" به شمار می‌روند و به زبان آوردن موضوعی، مانند آن است که واقعا چنان چیزی وجود دارد، و وقتی که فرد مذکور، کلمات مستخدمین را که وجود ندارند ادا می‌کند، پیامهای آوایی آن به الگوی کلمه‌ای رسیده و با آن این‌همانی می‌شوند. بنابراین، فرد بر حسب تعاریف ناآگاه موجود در الگوی کلمه‌ای احساس می‌کند که حقیقتا مستخدمی وجود دارد و از آن متلذذ می‌شود، با وجود آن که آگاهی بر حسب تعاریف سایر الگوها، عکس آن را توضیح می‌دهد.

الگوی لمسی - جنبشی و بازی

الگوی لمسی - جنبشی

دیدیم که در برخی از مراسم جادویی، نه واژه‌ها جهت معرفی موضوعها به کار می‌روند و نه طرحها و ترسیم‌ها جهت ارائه موضوع موردنظر استفاده می‌شوند، بلکه از طریق حرکات اعضای بدن و لمس موضوعهای موردنظر، مراسم جادویی برپا می‌شود. بدین معنی، همان طور که حس بینایی بر حسب ظواهر انعکاس یافته به وسیله گیرنده‌های بینایی و از طریق پیامهای عصبی بینایی، تعاریفی از موضوعها را در مغز شکل می‌دهند، که الگوی شمایل‌گرای مغز را درونی می‌سازند و هر تغییری در طرحهای انعکاسی - بینایی منجر به تغییر در این‌همانی تعاریف موجود در الگوی شمایل‌گرا می‌شود، در نتیجه موضوع جدیدی در مغز شناسایی می‌شود؛ و حس شنوایی نیز تعریف مشابهی از موضوعها را بر طبق خصایص طرح‌های انعکاسی در مغز تثبیت می‌کند؛ حس لامسه و گیرنده‌های عصبی - جنبشی نیز با ارسال پیامهایی معین و مجزا، تعاریفی مشخص را از هر موضوع شکل می‌دهد و الگویی را در مغز تثبیت می‌کند که ما آن را الگوی لمسی - جنبشی می‌نامیم. به بیان دیگر، آن چه در مورد طرحهای انعکاسی حس بینایی و شنوایی گذشت می‌تواند قابل تعمیم به

حس لامسه نیز باشد، و باید در جستجوی مشاهداتی بود که مؤید خلق رفتارهایی به وسیله الگویی از حس لامسه باشد. هر نوع تغییری در طرحهای لمسی - جنبشی ارسالی از محیط، تغییری در تعریف موضوعها در الگوی لمسی - جنبشی به وجود آورده و موضوعی جدید برحسب این الگو در مغز شناسایی می‌شود. گزاره‌های مشاهده از جوامع مختلف این نظریه را تایید می‌کند. در نزد ساکنان منچوری، اگر کسی مدتی را در آب سرد بسر برده، شنا کرده و بیرون بیاید او، فرد تازه‌ای به حساب می‌آید [۱].

درست مانند آن که انسان نوینی به شکل شمن^۱ (جادوگر) تولّد یافته‌است. هنگامی که شخص در آب فرو می‌رود، تعریفی نوین را از خویش در مغز درونی می‌سازد که از تعریف حس لامسه در اثر تماس با آب حاصل شده است و در الگوی لمسی - جنبشی تثبیت شده و با هر تماسی که از طریق حس لامسه حاصل شود، این‌همانی می‌شود. از این رو، تعریف نوینی را از "خود"، با این‌همانی این احساس نامشخص در فرد ایجاد می‌کند؛ این که به شخص جدیدی بدل شده است. به عبارتی، در حکم به شناسایی، تعاریف موجود در الگوهای مغزی تعیین کننده‌اند، و شناختهای افراد از الگویی به الگوی دیگر و از تعریفی به تعریف دیگر فرق می‌کنند و هر یک، موضوع عامی را در مغز این‌همانی و شناسایی می‌کنند که با تغییر طرحهای انعکاسی تغییر می‌کند و شناسایی جدیدی حاصل می‌شود. هنگامی که فردی، آب تنی می‌کند، تعریف او از "خود" در الگوی لمسی - جنبشی تغییر می‌کند. در حالی که، تعریف از "خود" در سایر الگوها

^۱ 1-Shaman

بلااستفاده است. از این رو، فرد در زمان آب تنی در خود احساس تغییر می‌کند. در نزد ساکنان شمال، اگر کسی در معرض رعد و برق قرار گیرد، به مقامی نوین نایل شده و از آن پس شمن به حساب می‌آید [۲]. شمن با فرو رفتن در آب، تعریفی نوین از "خود" را در الگوی لمسی - جنبشی درونی ساخته و هر بار با تجربه این عمل، طرحهای انعکاسی آن را به مغز انتقال داده و با برانگیختگی تعریفی نوین از خود در الگوی لمسی - جنبشی، در خود احساس تغییر می‌کند. کیوتا^۱ها در مراسم آشناسازی و ورود بهقبیله، داوطلبان را شلاق می‌زنند و با برگ گزنه، پوست بدنشان را به شدت تحریک می‌کنند [۳]. کیوتاها با تحریک گیرنده‌های لامسه، موجب انتقال پیامهای عصبی به الگوی لمسی - جنبشی می‌شوند. به طوری که، تعریفی نوین را در این الگوی مغزی شکل می‌بخشد که سابقه نداشته است؛ تعریفی که از "خود" بر حسب تحریک شدید گیرنده‌های حسی و عصبی بر اثر شلاق خوردن در الگوی لمسی - جنبشی این‌همانی می‌شود و در نتیجه، داوطلبان (کسانی که شلاق می‌خورند) احساس و شناسایی جدیدی را از خود در مغز این‌همانی و درک می‌کنند. بنابراین، فرد تصور می‌کند که شخص تازه‌ای شده است. چرا که، تعاریفی جدید از "خود"، این‌همانی شده است. در نزد یاگان^۲ها، در مراسمی که جهت ورود نوآموز به جرگه‌جادوگران انجام می‌شود، پوست صورت را آنقدر می‌مالند که حساس شده، لمس آن باعث بروز دردی جان کاه شود [۴]. این بدان سبب است که

^۱1-Kuta

^۲2-Yagan

گیرنده‌های حس لامسه در تعیین شناخت موضوعها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، و این نوع شناخت جدید برحسب تعاریف الگوی لمسی - جنبشی برای کسانی که می‌خواهند جادوگر شوند، ضروری است. زیرا، آنها باید چیزهایی را شناخته و درک کنند و بر طبق آن، تغییراتی را در هستی به وجود آورد که دیگران فاقد آن توانایی هستند.

در نزد کاریب‌های گینه هلند، داوطلبان برای شمن شدن، به وسیله اعمال مختلفی آموزانده می‌شوند. یکی از این اعمال، ماساژ هر روزه بدن نوآموزان به وسیله ماده‌ای مخصوص است [۵]. این گزاره مشاهده نیز اهمیت گیرنده‌های حس لامسه و این‌همانی تعاریف حک شده در الگوی لمسی - جنبشی مغز را در دستیابی به شناختی نوین تایید می‌کند. شناختی که فردی را از شخصی عادی به یک جادوگر روشن بین بدل می‌سازد. به طوری که، توانایی تجربه و درک موضوعهای ناشناخته را یافته و از آن طریق آنها را برای سایر افراد جامعه هویدا سازد و این مقدور نمی‌شود مگر این که تعریفی جدید از موضوعها در الگوی لمسی - جنبشی مغز شکل گیرد، و در هنگام مقتضی شناسایی شود. تقریباً در تمامی جوامع بدوی در قالب انواع مراسم جادویی، آئینی، توتمی و آشناسازی، با رفتارهایی مواجه می‌شویم که حکایت از این‌همانی تعاریفی از موضوعها در الگوی لمسی - جنبشی دارد.

تحقیقات روان پی شناسان و الگوی لمسی - جنبشی

مطالعات روان پی شناسان مؤید آن است که بخشهایی معین از مغز

مسئول دریافت پیامهای لمسی و جنبشی است. منطقه آهیانه‌ای، پس‌سری و شقیقه‌ای در مغز مربوط به پیامهای دریافتی از پوست و جنبش قسمتهای مختلف بدن، عضلات، پی‌ها و مفاصل است. به طوری که، اگر منطقه آهیانه‌ای مغز فردی را با جریان ضعیف برقی برانگیخته کنند، او احساسهای مختلف لمسی و جنبشی را گزارش می‌دهد؛ مثلاً احساس می‌کند که پایش حرکت می‌کند یا دستش گرم شده است، این در حالی است که هیچ گونه تحریکی به دستها و پاهایش وارد نشده است [۶]. این بدان معنی است که از تماسهای لمسی و جنبشی مختلف، تعاریفی در بخشهایی از مغز شکل می‌گیرد و این‌همانی یا برانگیختگی آنها، ایجاد شناسایی یا تداعی را نسبت به موضوعهایی می‌کند و افراد انواع موضوعها را برحسب ویژگیهای لمسی و جنبشی آنها احساس می‌کنند، بدون آن که کوچک‌ترین تحریکی خارجی از موجودات دنیای پیرامون، بر گیرنده‌های لمسی و جنبشی وارد شود، و این همان چیزی است که از آن تحت عنوان شکل‌گیری الگوی لمسی - جنبشی در بخشی معین از مغز برحسب ویژگیهای لمسی - جنبشی از موضوعهای مختلف، نام بردیم.

پوشش گزاره‌های مشاهده و آزمون با تعاریف گزاره‌های کلی

دیدیم که الگوهای مغزی بر حسب نظریه مستخرجه ما، بر اثر تماس افراد با محیط از طریق یکی از حواس شکل می‌گیرد. از آنجایی که حواس ما به حس بینایی و شنوایی محدود نمی‌شوند، از این رو، به این نتیجه رسیدیم که باید الگوهایی برحسب سایر حواس در مغز شکل گیرد و در

موقع مقتضی متجلی شود. به عبارتی، یک نظریه یا گزاره کلی به میزانی که نظریات تعدیل یافته آن و همچنین حدود تعاریف بکار رفته در نظریات تعدیل یافته‌اش، تعمیم‌پذیر نشان می‌دهد، باید تبیین کننده باشد، و گرنه می‌بایست حدود موجود در گزاره‌های کلی یا نظریات را تغییر دهیم. نظریه تعاملی که در قالب نظریات تعدیل یافته، الگوهای مغزی و با استناد به تعاریف حدود آن، همچون حواس، محیط و تأثیر آن‌ها در شکل‌گیری الگوها، شکل گرفته باید میزان تعمیم خود را نشان دهد و بر حسب این تعمیم مورد قضاوت قرار گیرد، که آیا حدودی که گزاره‌های نظریه تعمیم می‌یابند، به وسیله گزاره‌های مشاهده تعدیل یافته، قابل پوشش خواهند بود؟ و اگر نظریه نتوانست با تعدیل حدود گزاره‌های مشاهده، تمام حوزه‌ای را که نظریات کلی تعدیل یافته تعمیم می‌یابند، در برگیرد، قابل تجدیدنظر در حدود تعاریف خواهد بود. از این رو، به عنوان اصلی جدید در روش‌شناسی و روش تحقیق باید گفت که یک نظریه برحسب میزان تعمیمی که حدود به کار رفته در گزاره‌های آن تعیین می‌کند، باید قابل تبیین باشد، و گرنه قابل تجدیدنظر در حدود تعاریف بکار رفته خواهد بود. با توجه به این اصل لازم است به تبیین نظریه تعاملی در جوامع امروزی بپردازیم و با انتخاب و یا تعدیل گزاره‌های مشاهده، در صدد تبیین برآییم و گرنه ناگزیر خواهیم بود، نظریه تعاملی را مورد تجدیدنظر قرار داده و نظریه جدیدی را جانشین آن سازیم.

شکل‌گیری الگوها در جوامع امروزی

کودکان خردسال در جوامع امروزی، هنگامی که درصدد انجام کاری برمی‌آیند، نسبت به فعل و انفعالات معطوف به هدف، تسلط ندارند و حرکات و آواهایی را از خود بروز می‌دهند که گویی با چنین حرکات و آواهایی، خواهان غلبه بر وقایع و موضوعهای محیط پیرامون هستند. مثلاً کودک برای آن که همچون پدر، لوازم صوتی را تعمیر کند و یا مثل مادر، غذا پخته و کارهای آشپزخانه را انجام دهد، دستها و اعضای بدن را به حرکت در می‌آورد، و همچنین گفتارهایی را به زبان می‌راند و پس از مدتی می‌گوید: خوب حالا درست شد. کودک با شناسایی حرکات پدر و مادر هنگام کار، درمی‌یابد که آنها برای به وجود آوردن یا درست کردن اشیاء و اجرای امور، اعضای بدن و به خصوص دستهای خود را به حرکت درمی‌آورند و همچنین، سخنانی را بر زبان می‌رانند. این تنها چیزی است که کودکان از "عمل" دریافت می‌کنند. از این رو، هنگامی که درصدد انجام کاری برمی‌آیند، آن را همان‌گونه بروز می‌دهند که طرحهای انعکاسی‌شان به آنها دیکته کرده است؛ یعنی برای ساختن و تعمیر اشیاء و یا هر عمل دیگر، تجلّی طرحهای انعکاسی از افعال ضروری است. پس اعضای بدن به حرکت در آمده و زبان به گفتگو می‌پردازد تا "عمل" توسط کودک به درستی تحقق یابد و اشیاء و امور موردنظر درست شده و رو به راه شوند. از این مشاهدات می‌توان استنتاج کرد که، نه تنها محیط طبیعی، بلکه محیط واقعی و اشیاء خارجی نیز با انتقال طرحهای انعکاسی به مغز، الگوهایی را در آن درونی می‌سازند. به طوری که، تعریفی از موضوعها و افعال در الگوهای مغزی شکل گرفته و شناسایی و عمل بر طبق‌شان صورت

می‌پذیرد. چنان که در رفتارهایی از کودکان در جوامع امروزی، این شیوه شناخت قابل تشخیص است، و محیطهای مختلف از نقطه نظر خصایص و انتزاعهای مشترکی که دارند، می‌توانند الگوهای یکسانی را در تعاملگران به وجود آورند و از این رو، محیط طبیعی و واقعی، الگوهای مغزی یکسانی را در مغز کودک و انسان بدوی به وجود می‌آورد.

شکل‌گیری الگوی لمسی – جنبشی در جوامع امروزی

کودک در جوامع امروزی، پس از آن که شروع به راه رفتن و لمس و تجربه اشیاء، افعال و موضوعهای پیرامون کرد، از هر یک از موضوعهای پیرامون، تعریفی بر حسب تجربه لمسی و جنبشی آنها در مغز درونی می‌سازد که به روی هم الگویی را در مغز تثبیت می‌کنند، به طوری که شناسایی هر موضوعی از طریق تعاریف موضوعهای الگوی لمسی – جنبشی در مغز صورت می‌پذیرد. میز تجربه لمسی معینی دارد که آن را از تجربه‌های لمسی حوله، پستانک و دست مادر مجزا می‌سازد. هر یک از موضوعهای فوق بر حسب طرحهای انعکاسی – لمسی‌شان در مغز کودک تعریف می‌شوند، که شناسایی آنها را ممکن می‌سازد. همچنین، افعال و اعمالی که جهت دستکاری و تغییر مکان اشیاء پیرامون لازم است، از شیئی به شیئی دیگر فرق می‌کنند. برای حرکت توپ یا سنگ، پرتاب آنها لازم است، در حالی که، طناب را باید کشید و برای تغییر مکان سه چرخه باید پا زد. به عبارتی، افعال و اعمال حرکتی لازم جهت دستکاری و تغییر هر شیء نسبت به شیء دیگر فرق می‌کند و بر حسب هریک از طرحهای انعکاسی

لازم برای تغییر اشیاء، تعریفی از افعال مربوط به هر شیء در الگوی لمسی - جنبشی مغز شکل می‌گیرد. این تعاریف لمسی از اشیاء و موضوعها و افعال، تعاریف عام را در برمی‌گیرند. به بیان دیگر، تجربه لمسی آب، گربه، جفجغه یا پستانک موجب شکل‌گیری تعریفی از این پستانک یا آن جفجغه نمی‌شود، بلکه تجارب مشابه از لمس جفجغه، تعریف عام جفجغه را در الگوی لمسی - جنبشی سبب می‌شود، و همین‌طور لمس هر شیء یا موجودی از یک نوع، طرحهای انعکاسی - لمسی مشابهی از موضوع را در مغز درونی ساخته و در نتیجه، تعریف عام آن موضوع را در الگوی لمسی - جنبشی شکل می‌دهد. حرکات و افعالی که جهت دستکاری و تغییر اشیاء از یک نوع لازم است، تعاریفی عام را از افعال در الگوی لمسی - جنبشی شکل می‌دهد. پرتاب چیزهای گرد، همچون توپ و سنگ، فعلی عام پرتاب کردن را در مغز تعریف می‌کند، نه تعریفی خاص از فعل پرتاب این توپ یا آن سنگ را. همین‌طور افعالی که پیرامون موضوعهایی از یک نوع لازم است، تعاریفی عام از فعل مربوط به اشیاء از یک نوع را در الگوی لمسی - جنبشی شکل می‌دهد.

اما، اگر شکل‌گیری تعاریف عام در الگوی لمسی - جنبشی را در جوامع امروزی بپذیریم، ناگزیر خواهیم بود که تبیینی برای رفتارهای حاصل از برانگیخته شدن این تعاریف عام در جوامع امروزی بیابیم. چنان که در جوامع بدوی، انواع مراسم آیینی را رفتارهای حاصل از برانگیخته شدن تعاریف عام موجود در الگوی لمسی - جنبشی یافته و تبیین کردیم.

علل شکل‌گیری بازی نزد کودکان در جوامع امروزی

پس از آن که، تعاریف عام در الگوی لمسی - جنبشی مغز تثبیت شد، امکان این‌همانی و برانگیختگی آن‌ها و بروز رفتارهایی بر اثر این برانگیختگی به وجود می‌آید. لمس و تجربه چند عدد از موجودات و افعال از یک نوع، سبب این‌همانی تعریف عام آنها در الگوی لمسی - جنبشی شده و موجب تجلی این تعاریف در تفکر و رفتار می‌شود. تعاریف عامی که در مغز یادگیری و درونی شده است تا هنگام این‌همانی یا برانگیختگی در قالب رفتار بروز نمی‌کند. پس از برانگیخته شدن تعاریف عام از موضوعها در مغز کودکان جوامع امروزی، ما تجلی آنها را در قالب بازیهای مختلفی که توسط ایشان به انجام می‌رسد، می‌بینیم. به عبارتی، بازیهای کودکان بر طبق نظریه مستخرجه جدید ما، تنها به سبب برانگیختگی تعاریف عام موجود در الگوی لمسی - جنبشی مغز کودکان پدید می‌آید. رفتارهایی که علل آن، همچون همه برنامه‌های کلی مغز از حوزه آگاهی برگزارکنندگان آن خارج است. افعال نیز همین‌گونه این‌همانی می‌شوند، و چند فعل مشابه، همچون پرتاب سنگ، عروسک یا توپ، موضوع عام پرتاب کردن را در مغز این‌همانی می‌کند. موضوعهای عام و افعال عام، تمامی چیزهایی هستند که ما در حین بازیهای کودکان می‌بینیم. کودکان در این بازیها، اشیاء یا موجودات عام را شرکت می‌دهند. برای مثال، چوبی به جای اسب قرار می‌گیرد یا کودکی که ساکی پر را حمل می‌کند، عمل مادر را متجلی می‌سازد. زیرا، چوب برطبق الگوی لمسی - جنبشی، همان تعریفی را دارد

که اسب بر طبق تعریف لمسی - جنبشی و تجربه لمسی. قرار گرفتن نشیمنگاه بر پشت اسب یا چوب مشابه است، از این رو، این دو موضوع در الگوی لمسی - جنبشی یکسان تعریف شده و هر دو تعریف عام "سواری" را در برمی گیرند. تجربه حرکتی ساک به دست گرفتن و احیانا پر و خالی کردن ساک، مشابه تجربه حرکتی مادر هنگام آمدن از بازار است. به همین سبب، فعل عام مربوط به مادر، فعل ساک به دست گرفتن خواهد بود، که در بازیها متجلی می شود. البته ممکن است کودکان، نه تاکنون اسب سوار شده باشند و نه فعل ساک به دست گرفتن مادر را تجربه کرده باشند. بلکه، تنها با مشاهده آنها اقدام به چنین حرکاتی می کنند. به عبارتی، با انتقال طرحهای انعکاسی - بینایی، با این همانی تعاریف عام موضوعها در الگوی شمایل گرا مواجه شده و با انتقال این تعاریف از الگوی شمایل گرا به الگوی لمسی - جنبشی، تعاریف عام موجود در این الگو را برانگیخته و در نتیجه، رفتارهایی را که حاصل این برانگیختگی است در قالب بازی بروز داده اند. این نظریه، ارتباط بین الگوهای مغزی را فرض می کند. از این رو، جهت ارتقای آن از حد یک فرض به حد یک نظریه، باید درصدد تبیین آن برآییم.

ارتباط بین الگوها و تأثیر آن بر شناخت

تحقیقات روان پی شناسان، ارتباط بین مناطق مختلف و مجزای مغز را که هر یک مسئول یکی از حواس هستند، تایید می کند. لیپانف^۱ وافرموو^۲ طی تحقیقاتی که به روی مناطق مختلف مغز خرگوشها، به

^۱1-Lippanov

^۲2-Efremov

خصوص مناطق مربوط به هریک از حواس انجام دادند، متوجه شدند که مغز میانی تطابق بین جریانهای بیوالکتریکی قسمتهای مختلف مغز را به عهده دارد. به طوری که افزایش همزمانی - مکانی امواج، منجر به اثر متقابل ساختارهای کارکردی مناطق مربوط به حواس مختلف در مغز می شود [۷]. این نتایج در رابطه با نظریه ما بدین شکل توضیح دهنده خواهد بود که همزمانی - هم مکانی، طرحهای انعکاسی - بینایی، انعکاسی - صوتی و انعکاسی - لمسی و جنبشی موجب می شود که تعاریف مستقل از هر یک از موضوعها در الگوهای مغزی با هم ارتباط پیدا کنند و از طریق بخشهایی از مغز، امواج بیوالکتریکی این طرحهای انعکاسی از حواس مختلف به هم مربوط شده و موجب شود تا با وجود آن که در هر یک از الگوی مغزی، تعریفی مجزا شکل می گیرد، ولی به سبب هم مکانی - هم زمانی دریافت طرحهای انعکاسی حواس مختلف، از طریق بخشهایی از مغز، بین تعاریف یک موضوع در الگوهای مختلف ارتباط برقرار شده و در نتیجه، افراد آن را یک موضوع ارزیابی کنند، و تمایزی که در تعریف موضوع "چادر بر سر گذاشتن" در الگوی شمایل گرا (از طریق حس بینایی) با "چادر بر سر گذاشتن" در الگوی لمسی و جنبشی (از طریق حس لامسه و حرکت) وجود دارد، موجب نشود که این یک موضوع را دو موضوع بپنداریم (زیرا بر حسب هر یک از حواس، تعریفی متمایز از موضوع "چادر بر سر گذاشتن"، این همانی می شود)، بلکه این همانی های مختلفی که

برحسب هریک از حواس از موضوع "چادر برسر گذاشتن" در الگوهای مغزی صورت می‌پذیرد، به سبب همزمانی و هم مکانی، با هم ارتباط یافته و از این رو، تعاریف متفاوت الگوها در مورد یک موضوع جمع شوند و در نتیجه، "چادر بر سر گذاشتن"، یک موضوع یا فعل تصور شود. به همین دلیل، افراد به سبب هم مکانی مشاهده و تجربه لمسی "چادر بر سر گذاشتن"، بین آن‌ها ارتباط برقرار کرده و می‌تواند از طریق یکی به دیگری برسد. بدین معنی با مشاهده چادر بر سر گذاشتن مادر، این موضوع در الگوی شمایل‌گرا، تثبیت و این‌همانی می‌شود و با انتقال امواج بیوالکتریکی آن از الگوی شمایل‌گرا به الگوی لمسی - جنبشی موجب می‌شود، فرد برای تثبیت تعریف موضوع "چادر بر سر گذاشتن" در الگوی لمسی - جنبشی اقدام به عمل کند.

اما چگونه، تعریفی همچون "چادر بر سر گذاشتن" که تا پیش از تجربه لمسی و حسی آن در الگوی لمسی - جنبشی تعریف نشده با تعریف همان موضوع در الگوی شمایل‌گرا، یک موضوع پنداری می‌شود؟ پاسخ این سؤال را باید در تعریف الگوها جستجو کرد. باید به خاطر آورد که الگوها، برنامه‌هایی در مغز هستند که قابل تعمیم به موارد مشابه‌اند. آنها تنها به مواردی که طرح‌های انعکاسی در مغز تثبیت کرده‌اند، محدود نمی‌شوند، بلکه همچون نسخه و برنامه‌ای کلی، قابل تعمیم به موارد نوین و تازه هستند. هنگامی که موضوعهای مختلف از طریق حواس مختلف تعریف شده و همزمانی و هم مکانی آن‌ها موجب شد که تعاریف مختلف هر موضوع در الگوهای مختلف مغزی یک موضوع شناخته شود، از این پس،

هر موضوعی که به وسیله یکی از الگوها تعریف شود، باید از تعریفی در سایر الگوها نیز برخوردار باشد. به عبارتی، ارتباط بین تعاریف یک موضوع در الگوهای مختلف موجب می‌شود تا هر موضوع دیگری که در یک الگو تعریفی داشته، باید در سایر الگوها نیز تعریفی داشته باشد؛ زیرا، ارتباط بیوالکتریکی بین قسمت‌های مختلف مغز تا پیش از این، چنین در فرد شناسایی ایجاد کرده است و "یک موضوع پنداری" تعاریف مختلف الگوها، برنامه‌ای است که در مغز تثبیت شده است و بر طبق آن، شناسایی‌ها بدون آگاهی صورت پذیرفته است. اما، به چه سبب موجودیت تعاریفی مستقل از هر موضوع را در الگوهای مختلف مغزی ضروری می‌پنداریم؟ و چنین فرض نمی‌کنیم که با شکل‌گیری تعریفی از هر موضوع به وسیله یکی از حواس در تنها یک الگوی مغزی، سایر حواس می‌توانند از آن تعریف استفاده کرده و برحسب آن رفتار کنند؟ مثلاً با موجودیت تعریف چادر بر سر گذاشتن در الگوی شمایل‌گرا و مشاهده طرح‌های انعکاسی این موضوع، این‌همانی در مغز صورت پذیرفته و فرد به وسیله اطلاعاتی که از طریق الگوی شمایل‌گرا کسب کرده، اقدام به حرکت و لمس فعل چادر گذاشتن می‌کند، بدون این که تعریفی از این فعل در الگوی لمسی - جنبشی مغز داشته باشد.

آزمایشهایی که بر روی اشخاص آسیب دیده از مناطق مختلف مغزی صورت پذیرفته است، نشان می‌دهد، در صورتی که قسمتی از مغز که مربوط به یکی از حواس است آسیب ببیند، فرد می‌تواند یک موضوع را از نظر سایر حواس به خاطر آورد، ولی آن را از نقطه‌نظر حسی که قسمت

مربوط به آن در مغز آسیب دیده، به خاطر نمی‌آورد. تحقیقات لوریا، بلنیکوف و باین نشان می‌دهد که احتمالاً در نوع انسان، قسمت گیجگاهی - پس سری نیمکره چپ مغز، تعاریفی را که به وسیله حس شنوایی و حس بینایی شکل گرفته به هم پیوند می‌دهد. این محققان در آزمایشهای خود متوجه شدند، اشخاصی که از این ناحیه مغز آسیب دیده‌اند، هنگامی که محقق، نام موضوعی را به زبان می‌آورد، آزمودنی‌ها، تعاریف موضوعهای ادا شده در قالب کلمات را درک می‌کنند، ولی وقتی از آزمودنی‌ها خواسته می‌شود که تصویر موضوعها را که به وسیله حس شنوایی شنیده می‌شود، بکشند، نمی‌توانند چنین کاری انجام دهند، و تنها در صورتی که شکل اصلی به آنها ارائه شده و در جلوی دیدگانشان قرار گیرد با نگاه مداوم از طریق قوه بینایی به ترسیم موضوع مبادرت می‌ورزند [۸]. این آزمایش نشان می‌دهد که افراد از طریق طرحهای انعکاسی - کلمه‌ای می‌توانند موضوعهای تعریف شده در الگوی کلمه‌ای مغز را این‌همانی و در نتیجه، شناسایی کنند. به همین سبب، هنگامی که آزمایش کنندگان، نام موضوعی را ادا می‌کنند، آزمودنی‌ها با انتقال طرح انعکاسی - کلمه‌ای آن به مغز و این‌همانی تعریفش در الگوی کلمه‌ای، آن را درک می‌کنند. همچنین، تعاریفی از موضوعها در الگوی شمایل‌گرای مغز نیز وجود دارند و آزمودنی‌ها با انتقال طرحهای انعکاسی - بینایی موضوع می‌توانند آنها را این‌همانی و شناسایی کنند. به همین سبب، هنگامی که تصاویر موضوعها به آزمودنی‌ها عرضه می‌شود، آنها با انتقال طرحهای انعکاسی - بینایی موضوعها به مغز و این‌همانی تعاریفشان در الگوی شمایل‌گرا، می‌توانند

آن موضوعها را درک کرده و ترسیم کنند، ولی با شنیدن نام موضوعی، نمی‌توانند آن را ترسیم کنند؛ زیرا به سبب آسیب منطقه گیجگاهی - پس سری نیمکره چپ‌شان، ارتباط بین الگوی کلمه‌ای با الگوی شمایل‌گرای مغز از بین رفته است. از این رو، وقتی نام چیزی را از طریق حس شنوایی شنیده و با الگوی کلمه‌ایی، این‌همانی و درک می‌کنند، هیچ ارتباطی بین این تعریف در الگوی کلمه‌ای با تعریف همان موضوع در الگوی شمایل‌گرا وجود ندارد تا تعریف آن موضوع در الگوی شمایل‌گرا، این‌همانی و درک شود. بنابراین، ایشان با شنیدن نام چیزی، نمی‌توانند تصویرش را درک کنند و طبعاً نمی‌توانند تصویری نیز ترسیم کنند. با این گزاره‌های آزمون، در نظر گرفتن تعاریفی مستقل و متفاوت از هر موضوع و فعلی که بر حسب هریک از حواس در مناطق مجزایی از مغز شکل گرفته باشد، ضروری می‌نماید.

پس از چنین تبیینی از تعاریف در الگوهای مغزی، لازم است به بحث اصلی خود باز گردیم. جایی که بازیها، رفتارهایی معرفی شدند که بر اثر برانگیخته شدن تعاریف عام موجود در الگوهای مغزی بروز می‌کنند.

موضوعهای عام در بازیها

کودکان در جوامع امروزی از سنین اولیه، دست به بازیهای تقلیدی می‌زنند. ایشان در این بازیها، خود را به جای موضوعها یا اشخاصی دیگر قرار می‌دهند و یا اشیاء و افعال دیگری را جانشین اشیاء و موضوعهای مورد نظر می‌سازند. چنان که گذشت، برخلاف تصور بسیاری از

دانشمندان، کودکان در وضعیت خیالی دست به بازی نمی‌زنند، بلکه دقیقاً این رفتار از عناصر تعریف شده در مغزشان ناشی می‌شود که بر اثر تجربه و تماس با محیط شکل گرفته است. تعاریفی که موضوعهای خاص را شامل نمی‌شوند، بلکه در برگیرنده موضوعهای عام هستند. موضوعهایی که بر اثر وجه تشابه طرح‌های انعکاسی برخاسته از یکی از حواس در مغز تعریف می‌شوند، و هنگامی که طرح‌های انعکاسی به مغز ارسال می‌شود، موجب برانگیختگی برخی از تعاریف عام از موضوعها در الگوهای مغزی شده و تصور و در صورت مقتضی رفتارهای مربوط به آنها را در کودکان به وجود می‌آورد.

در طی بازیها، چه هنگامی که کودک خود را جای دیگران قرار می‌دهد و چه هنگامی که اشیاء و موضوعهایی را جای اشیاء یا موضوعهایی دیگر فرض می‌کند، تنها به سبب آن که این موضوعها و اشیاء، دارای همان فصل مشترکی هستند که موضوعهای عام را تعریف می‌کنند، در بازیها جانشین اشیاء و موضوعهای دیگر می‌شوند. به عبارتی در بازی، هنگامی که چوبی به جای اسب قرار می‌گیرد یا عروسکی به جای مادر می‌نشیند، اسب خاص یا مادر خاصی مدنظر نیست و چوب و عروسک هیچ یک نمی‌توانند به جای اسب خاص و مادر خاص قرار گیرند، بلکه تنها می‌توانند جانشین اسب عام و مادر عام شوند. زیرا، تعاریف عام از موضوعها، تنها خصایص کلی و فصول مشترک موضوعهای خاص را دارا هستند، از این رو هر شیء یا موجودی که عناصر ساده شده موضوعهای عام را در برداشته باشد، معرف تعاریف عام موجود در الگوهای مغز

خواهد بود، و همان‌گونه که انسان ابتدایی با مشاهده یا تصور موضوعهای موجود در شکار و کشاورزی و غیره، با برانگیختگی تعاریف عام موجود در الگوهای مغزی روبرو می‌شود و آنها را شناسایی کرده و رفتارهایی را در قالب مراسم آیینی بروز می‌دهد، کودکان در جوامع امروزی نیز با مشاهده یا تصور موضوعهای خاص محیط پیرامون، با برانگیختگی موضوعهای عام الگوهای مغزی مواجه شده و به ظهور تصور آنها در اندیشه و بروز رفتار آنها در بازی مبادرت می‌ورزند.

حال ضروری است تا به پیگیری دقیق انواع بازی و مقایسه آن با نظریه ارائه شده جدید پرداخته و در صورت لزوم با تعدیل در حدود گزاره‌های کلی یا استخراج گزاره‌های مشاهده جدید به تبیین انواع بازی بپردازیم.

بازیهای تقلیدی به مثابه مراسم آیینی تقلیدی

کودکان در جوامع امروزی بیش از هر بازی، بازیهای تقلیدی را از خود بروز می‌دهند. آنها مقصود را بدون هرگونه موضوع یا فعل واسطه‌ای خلق می‌کنند. جهت آفرینش تعریف عام مادر که در مغز برانگیخته شده، خود را به شکل مادر درآورده و حرکات او را تقلید می‌کنند. به عبارتی، از روابط شهودی جهت بروز تعاریف موجود در الگوهای مغزی استفاده می‌کنند. کودکان در بازیهای تقلیدی ممکن است از انواع الگوهای مغزی استفاده کنند و در این راه، به روابط شهودی استناد جویند. کودکان در «مامان بازی» ممکن است چادر بر سر کنند، مانند مادر ساک به دست گیرند و ظاهر خویش را مانند مادر خود سازند، که در این صورت از الگوی شمایل‌گرا

جهت بروز تعریف عامِ مادر استفاده می‌کنند؛ یا ممکن است رفتار مادر را تقلید کنند، مانند مادر راه روند، حرکات او را در آشپزخانه یا سر سفره انجام دهند، که در این صورت به تعریف عامِ مادر در الگوی لمسی - جنبشی استناد می‌کنند و یا حرفهای مادر را ادا کنند و صدای خود را همچون مادر بلند کنند، که برانگیختگی تعریف عامِ مادر در الگوی کلمه‌ای را نشان می‌دهند. در حالی که، در همه موارد فوق از رابطه شهودی مغز سود می‌جویند؛ زیرا، مقصود و منظور را که همانا مادر شدن است، بدون هرگونه واسطه‌ای و تنها از طریق ظهور آن در بازیهای تقلیدی ارائه می‌کنند. هنگامی که کودکان دست به ماشین بازی می‌زنند و قوطی کبریت یا عبه‌ای را به جای ماشین به حرکت در می‌آورند، استناد به الگوی شمایل‌گرا را جهت معرفی موضوع عامِ ماشین بروز می‌دهند. کودکان وقتی روی جعبه می‌نشینند و به کمک پا، جعبه را به حرکت در می‌آورند، این بدان معنی است که تعریف عامِ ماشین در الگوی لمسی - جنبشی‌شوان نیز برانگیخته شده و در قالب رفتار ریخته شده است، و هنگامی که صدای بوق ماشین را با دهان تکرار می‌کنند از برانگیختگی تعریف ماشین در الگوی کلمه‌ای خود خبر می‌دهند. در تمامی این موارد نیز از رابطه شهودی استفاده می‌کنند. زیرا، ماشین و ماشین سواری که مقصود این بازیهاست، صرفاً با ظهور در بازی خلق می‌شود. در پلیس بازی، کودک با پوشیدن برخی از علایم و لباسهای مربوط به پلیس، همچون زدن ستاره بر سینه یا گذاشتن کلاه بر سر، تعریف پلیس عام را از طریق الگوی شمایل‌گرا نمایش می‌دهد. وقتی همچون پلیس در گوشه‌ای کمین کرده و از نقطه‌ای به نقطه

دیگر شیرجه می‌زند، برانگیختگی تعریف عام پلیس و حرکات پلیس را در الگوی لمسی - جنبشی به ثبوت می‌رساند، و تغییر لحن صدای خود به مانند مردان و تکرار حرفهایی مبنی بر تسلیم سارقین که از طریق تلویزیون شنیده است، برانگیختگی تعریف عام پلیس در الگوی کلمه‌ای را نشان می‌دهد، و باز در تمامی تعاریف ارائه شده از الگوهای مغزی، از رابطه شهودی استفاده می‌کند. تمامی بازیهای تقلیدی کودکان در جوامع امروزی بدین منوال قابل تبیین خواهند بود. چنان که گذشت، مراسم آیینی تقلیدی نیز دقیقاً مانند بازی‌های تقلیدی شکل می‌گیرند و از ارتباط الگوها با روابط مغزی پدید می‌آیند.

بازیهای غیرتقلیدی و رابطه علی - بی‌واسطه در جوامع امروزی

توپ بازی از جمله بازیهایی در جوامع امروزی است که توسط کودکان انجام می‌شود. در این بازی از جنبه‌های تقلیدی خبری نیست، بلکه کودک به وسیله پا یا دست به توپ یا چیزی شبیه توپ ضربه زده و آن را به حرکت در می‌آورد. کودک که اولین تجارب خود را در زمینه تأثیر افعال خویش بر روی محیط پیرامون درک می‌کند، از طریق تکرار این اعمال، رابطه علی - بی‌واسطه را در مغز درونی می‌سازد و آن را بر توپ اعمال می‌کند. حرکت و پرتاب توپ به وسیله دست و پا استناد به رابطه علی - بی‌واسطه را نشان می‌دهد.

در بازیهای دیگری که توسط کودکان انجام می‌شود، آنن اسباب

بازیهای خود را خراب و دوباره تعمیر می‌کنند. خراب کردن و درست کردن اسباب بازیها از طریق انجام اعمالی صورت می‌گیرد. کودکان با کمک دستها به پرتاب اسباب بازیها و کوبیدنشان بر اشیاء سخت مبادرت ورزیده و آنها را شکسته یا تصور می‌کنند که اسباب بازیها را خراب می‌کنند، و سپس با تکان دادن دستها و بروز افعالی خاص، تصور می‌کنند که اسباب بازیها درست شده‌اند. در این نوع بازی، اعمال کودکان، علتی برای معلول و مقصود که خرابی یا تعمیر اسباب بازیهاست به حساب می‌آید، و افعال و حرکات کودکان استناد به الگوی لمسی - جنبشی را به کمک رابطه علی - بی‌واسطه نشان می‌دهد. به عبارتی، ایشان با استناد به الگوی لمسی - جنبشی در قالب حرکاتی، خراب شدن یا درست شدن چیزی را بروز می‌دهند. طرحهای انعکاسی - لمسی و جنبشی آنها با رابطه علی - بی‌واسطه به الگوی لمسی - جنبشی ارسال شده و تعاریف خراب شدن یا درست شدن اشیاء را این‌همانی و شناسایی می‌کنند. کودکان به واقع در اندیشه، با تصور خراب شدن یا درست شدن اسباب بازی مواجه می‌شوند. در بازیهای غیر تقلیدی ممکن است کودکان، شرایط را به نحوی تغییر دهند و قسمت پایانی وقایعی را که در حین بازی معرفی می‌کنند، عوض کنند. مثلاً، اگر جریانی را که بازی می‌کنند، یک مشاجره با عروسک است، برخلاف برخی از مشاجراتشان با والدین، آن را به خوبی به پایان می‌رسانند و یا بر عکس، اگر در برخورد با دوستان مغلوب بوده‌اند، در حین بازی غیر تقلیدی، دعوایی را به نمایش بگذارند که نتیجه‌اش، پیروزی بر همسالان است. علت تغییرات در بازی این است که کودکان پس از مشاهده

واقعهای معین، به بازی روی می‌آورند، ولی آن چه که در حین بازی نمایش می‌دهند موضوعها و وقایع خاصی نیست که قبلاً مشاهده کرده‌اند. بلکه، مشاهده این وقایع خاص موجب می‌شود که موضوعها و وقایع عام در مغز کودک برانگیخته شود و به وسیله یکی از روابط مغزی به هم پیوند بخورند. از این رو، آنچه در بازیهای تقلیدی و غیرتقلیدی انجام می‌شود، دقیقاً وقایع خاص مشاهده شده قبلی نیست، بلکه وقایع عامی است که بر اثر این‌همانی یا برانگیختگی شناسایی یا تداعی می‌شوند، و طبعاً با وقایع مشاهده شده نیز یکسان نیستند. وقتی کودکی، نتیجه مشاجره‌ای را که دیشب با ناگوار به اتمام رسیده بود، به گونه‌ای خوشایند به پایان می‌رساند، تنها بدین سبب است که او، مشاجره عام را در بازی غیرتقلیدی نمایش می‌دهد. مشاجره عام که از فصل مشترک مشاجرات خاص شکل گرفته است، هم پایان ناگوار را در بردارد و هم از پایان خوشایند برخوردار است. به عبارتی، کودک طی مشاجرات خاص مختلف، هم مشاجراتی را دیده که به خوبی به پایان رسیده و هم مشاجراتی را مشاهده کرده که با عاقبتی ناگوار توأم بوده است. این مشاجرات مختلف، روی هم مشاجرات عام را در مغز تعریف کرده‌اند که هم با وضعی مطلوب و هم با وضعی نامطلوب به پایان رسیده‌اند، و وقتی این مشاجرات عام در بازی متجلی می‌شوند، هم ممکن است به شکل مطلوب عرضه شوند و هم به طرزی نامطلوب، همان گونه که در مغز تعریف شده‌اند. این امر به خوبی نشان می‌دهد که ایشان به رابطه علی - بی‌واسطه استناد می‌کنند؛ زیرا به کمک علت، بروز نتایج دوگانه را جلوه می‌دهند، و این دقیقاً نشان می‌دهد که

کودکان، نه به جهت گرایشهای عاطفی، بلکه به سبب روابط و تعاریف منطقی موجود در مغز، بازیها را دقیقاً همچون رخ دادهای واقعی اجرا نمی‌کنند. به همین سبب، طی بسیاری از بازیها، وقایع ناگوار نیز توسط کودکان عرضه می‌شود؛ زیرا روابط علی - بی‌واسطه، همواره نتایج و معلولهای دوگانه را در بردارد که هم شرایط خوشایند و هم ناخوشایند را در بر گرفته، و طبعاً هنگامی که کودکان از این رابطه مغزی جهت شناسایی و رفتار در بازیها سود می‌جویند، ممکن است هر دو شرایط و معلول دوگانه را عرضه کنند.

تعمیم گزاره‌های تعدیل یافته به گزاره‌های مشاهده

نظریاتی که در مورد انواع بازیها و علل‌شان ارائه شد، در حقیقت حاصل تعمیم گزاره‌های تعدیل یافته به گزاره‌های مشاهده در حوزه بازی بود. نظریاتی که به وسیله تعدیل‌های مکرر با مشاهداتی در حوزه انواع مراسم آیینی در جوامع بدوی شکل گرفته بود، به حوزه بازی انتقال یافت. نظریاتی که ادعا می‌کردند بر حسب شیوه تعامل افراد با محیط، روابط و الگوهای در مغز شکل می‌گیرد و تعاملات مشابه با گستره واقعیت، روابط و الگوهای یکسانی را در افراد درونی می‌سازد و چون در مراحل پیشین، روابط و الگوهایی مشابهی در مغز انسان بدوی و کودک جوامع امروزی تشخیص داده شد، از این رو نظریات تعدیل یافته در جوامع ابتدایی در جستجوی گزاره‌های مشاهده‌ای در کودکان جوامع امروزی بود که با آن مطابقت کند و آن را در گزاره‌هایی یافت که از حوزه بازی استخراج کرده بود.

به بیان دیگر، این مشاهدات نبودند که به تعمیم نظریات قبلی و شکل‌گیری نظریات جدید منجر شدند، بلکه گزاره‌های تعدیل یافته پیشین، در صدد کشف و استخراج گزاره‌هایی از مشاهدات برآمدند که با آنها مطابقت کنند. مشاهدات با فرو رفتن در قالب جملاتی، همچون بازیهای تقلیدی و غیرتقلیدی، به گونه‌ای شکل گرفتند که در جهت گزاره‌های تعدیل یافته پیشین قرار گیرند. بنابراین، در این مقطع از پژوهش، گزاره‌های تعدیل یافته با تعمیم به حوزه‌ای جدید، حدود گزاره‌های مشاهده حوزه جدید را طوری تغییر دادند که تناقضی مشاهده نشود. حال لازم است که به کاربرد تعاریف موجود در الگوی لمسی - جنبشی در روابط مغزی که در مراسم آیینی استفاده شده، بپردازیم و همچون استخراج روابط مغزی با تعاریف الگوی شمایل‌گرا در مراسم آیینی، به تبیین نظریه جدید اقدام کنیم.

الگوی لمسی - جنبشی و مناسک

کاربرد الگوی لمسی - جنبشی و رابطه شهودی در مراسم

قبایل اوجیبوی و فاکس^۱ رقصی داشتند موسوم به رقص گاومیش، که افراد طی آن، حرکات گاومیش را تقلید می‌کردند [۱]. این حرکات انجام نمی‌شد مگر بدان سبب که، تعریف موضوع گاومیش در الگوی لمسی - جنبشی مغز که برانگیخته شده در قالب انجام حرکات گاومیش بروز کند. تفاوت مشخص بین رفتارهایی که از الگوی لمسی - جنبشی ناشی می‌شوند با رفتارهایی که از برانگیختگی الگوی شمایل‌گرا به وجود می‌آیند در این گزاره‌های مشاهده به خوبی قابل شناسایی است. وقتی افراد، گاومیشی را نقاشی می‌کنند یا در مراسمی آیینی ظاهر خویش را همچون گاومیش می‌آرایند، در حقیقت برانگیختگی تعریف این موضوع را در الگوی شمایل‌گرا عرضه می‌کنند. در حالی که، وقتی طی مناسکی از حرکات آنها تقلید می‌کنند، فعالیت الگوی لمسی - جنبشی مغز را بروز می‌دهند. بدین معنی، انجام حرکات گاومیش توسط برگزارکنندگان مراسم، حکایت از برانگیختگی تعریف موضوع گاومیش در الگوی لمسی - جنبشی در مغز برگزارکنندگان دارد. مشاهده‌کنندگان و ناظران حرکات ارائه شده از گاومیش، با برانگیختگی تعریف موضوع گاومیش در الگوی

^۱1-Fox

شمایل‌گرای مغز مواجه هستند، و چون موضوع گاومیش، مقصود غایی این مناسک است، روابط مغزی بکار رفته شهودی است. اسکیموهای آلاسکا طی مراسم مختلف خود، حرکات انواع حیوانات را تقلید می‌کردند [۲]. اسکیموها نیز با برانگیخته شدن تعاریفی از حیوانات در الگوی لمسی - جنبشی، به تجلی آن در قالب حرکات حیوانات پرداخته و از این طریق، تعاریف حیوانات را در قالب الگوی شمایل‌گرای تماشاچیان مراسم نیز این‌همانی می‌کنند. وداها نیز در طی مراسمی با رقص از حرکات آهو تقلید می‌کنند [۳]. به طوری که، همچون مشاهدات قبلی، برانگیختگی تعریف آهو را در الگوهای شمایل‌گرا و لمسی - جنبشی و بروز آن را در قالب رفتار نشان می‌دهند، و با ارائه آهو که مقصود مناسک فوق است، استناد به روابط شهودی را نشان می‌دهند. در بخش مربوط به روابط شهودی در مراسم جادویی دیدیم که، پیگمه‌های آفریقا پس از شکار، مناسکی انجام می‌دهند که طی آن، زنان در شب قبل از شکار فیل، دهان خود را از آب پر کرده و همچون فیلها، آب را فواره مانند به اطراف می‌پاشند. این رفتار پیگمه‌ها را به وسیله رابطه شهودی مغز با الگوی شمایل‌گرا توضیح دادیم. در حالی که، با نظریه جدیدی که در این مرحله در مورد الگوی لمسی - جنبشی استنتاج کردیم، می‌توانیم گزاره مشاهده پیشین را تعدیل کنیم، و انجام حرکات فواره‌ای فیل را به وسیله زنان پیگمه‌ها نشأت گرفته از برانگیختگی تعریف عام فیل در الگوی شمایل‌گرا ندانیم، بلکه آن را حاصل تهییج تعریف عام فیل در الگوی لمسی - جنبشی

در نظر بگیریم. زیرا، در این مراسم، اعمال برگزارکنندگان مراسم بیشتر از حرکات فیله‌ها که همانا پاشیدن آب به اطراف است، تقلید می‌شود.

کاربرد الگوی لمسی - جنبشی و رابطه دو وجهی در مناسک

بومیان کنگو در مراسم ورود به سن بلوغ، هنگام ارائه موضوع مرگ، خود را مدفون کرده و یا به خواب می‌روند، و پس از بیداری ادعا می‌کنند، حیات گذشته خود را فراموش کرده‌اند. به طوری که، دزدی کرده، سنتهای قبیله‌ای و زبان جدیدی را از نو فرامی‌گیرند [۴]. در این مراسم ارائه مرگ با حرکات و تجارب حسی مربوط به آن مقدور می‌شود. همچنین زندگی، تولد دوباره و به دنیا آمدن انسانی جدید، در قالب اعمال و حرکاتی از قبیل فراگیری زبان و سنتهای قبیله‌ای و دزدی صورت می‌پذیرد. به عبارتی، طرحهای انعکاسی لمسی - جنبشی از موضوع مرگ و تولد و زندگی، تعاریفی را در مغز بومیان نقش زده‌اند که موجودیت مرگ و تولد را با تجربه حسی خاص هریک در الگوی لمسی - جنبشی این‌همانی می‌کنند. وقتی فردی به دنیا می‌آید، باید سنتهای قبیله‌ای را فرا گیرد و زبانی نیز جهت تکلم بیاموزد. این اعمال و حرکات، تعریف تولد را در الگوی لمسی - جنبشی تثبیت کرده و با این‌همانی آن، پدیده تولد را شناسایی می‌کند. مرگ نیز با قرار گرفتن در قبر و عدم هوشیاری، همچون خواب تجربه می‌شود، و همان گونه در الگوی لمسی - جنبشی مغز تعریف می‌شود و اگر هر تجربه لمسی و جنبشی‌ای، آنها را برانگیزد، موضوع مرگ، تداعی می‌شود. مرگ و زندگی که در الگوی لمسی - جنبشی تعریف شده‌اند به

وسیله رابطه دو وجهی به هم پیوند می‌خورند. بدین معنی، همواره مرگ از پی زندگی شناسایی شده و برعکس. بدین سبب، این دو موضوع، یک حوزه‌پنداری می‌شوند که طرحهای انعکاسی لمسی - جنبشی از موضوع مرگ، موضوع زندگی را نیز این‌همانی می‌کند؛ زیرا بر حسب همانندی مکرر مرگ و زندگی، این دو موضوع به وسیله رابطه دو وجهی در یک حوزه تعریف شده‌اند، و با وجود تشخیص تفاوت بین آنها، با هم در یک کل بزرگتر جمع بسته می‌شوند. از این رو، تعریف مرگ در الگوی لمسی - جنبشی، تعریف زندگی و تولد را در همان الگو، این‌همانی می‌کند، و در مناسک ورود به سن بلوغ عرضه می‌شود.

نوآموزان پاتاسیوا در سرام غربی، در مراسم سن بلوغ، پس از بازگشت به خانه، همچون کودکان رفتار می‌کنند، اشیاء را به شیوه‌ای غلط می‌گیرند و سخن نمی‌گویند؛ زیرا در مراسم سن بلوغ کشته شده‌اند و اکنون فرد جدیدی متولد شده که باید همه چیز را از نو بیاموزند [۵]. در این مشاهدات نیز به روابط دو وجهی جهت تبیین مرگ و تولد برمی‌خوریم. در حالی که، موضوع تولد دوباره، نه با نمایش، بلکه به وسیله تجارب حسی نوآموزان صورت می‌پذیرد، و با تعریف تولد در الگوی لمسی - جنبشی به این‌همانی و شناسایی آن مبادرت می‌ورزند. با چنین تشریحی از پیامد مرگ و زندگی به نظر می‌رسد به نظریه‌ای در این باب دست یافتیم که ضروری است تا در بخشی جداگانه به بررسی بیشتر آن بپردازیم.

الگوی لمسی - جنبشی و رابطه علی - بی‌واسطه در مراسم

بومیان شمال کامرون^۱، مناسب جادویی جهت شفای بیماران برگزار می‌کنند. در یک نمونه از آن‌ها که به وسیله ژاک لانتیه گزارش شده است، شخصی که بر اثر فرورفتن تیغی بزرگ در پایش، احساس ناراحتی شدیدی می‌کرد، به جادوگری رجوع کرد. جادوگر، ابتدا به وسیله دستهایش، حرکاتی خاص را به روی زانوی او انجام داد. سپس، اورادی تلاوت کرد و آن گاه لبهای خود را بر روی ران بیمار گذارد و دستهایش را به وضعی که می‌خواهد از زمین بلند شود، حرکت داد و این اعمال را تکرار کرد و سپس، دستهایش را به زمین زده و بعد سه دفعه به هم زد تا بیمار شفا یابد [۶]. در این نوع اعمال جادویی، از نمایش خبری نیست، بلکه حرکات و اعمالی توسط جادوگر تجربه می‌شود که ابزار و عاملی برای نیل به شفای بیمار است. این حرکات، موضوعهایی را در قالب طرحهای انعکاسی - جنبشی و لمسی، به مغز انتقال می‌دهند. به طوری که، با استناد به رابطه علی - بی‌واسطه، تحقق مقصود را ممکن می‌سازند. حرکات و اعمال جادوگر، وسایلی هستند که به عنوان علت، شفای بیمار را تحقق می‌بخشند؛ همچون کارهایی که به عنوان عوامل تحقق بخش شکار موفق و کشاورزی پربار ارزیابی می‌شوند. این حرکات و جنبشها، با تعریف کار و عمل در الگوی لمسی - جنبشی، به تحقق مقصود مبادرت می‌ورزند. در میان ولوف^۲ های آفریقای غربی، مراسمی متداول است که جهت یافتن ساحره‌ای که بلا، مرگ یا واقعه‌ای ناگوار را سبب شده، برگزار می‌شود. زنی

^۱ 1-Cameroon

^۲ 2-Woloff

با صدای طبل به رقص و حرکاتی معین مبادرت می‌ورزد، سر و بالاتنه را حرکاتی نوسانی داده و بازوان را با فشار به عقب برده و مدام تکان می‌دهد، و آنقدر به این کار ادامه می‌دهد تا بیهوش بر زمین بیفتد و پس از آن که به هوش می‌آید، نام ساحره خاطی را به زبان می‌آورد [۷]. انجام حرکات شدید بدنی توسط زنی که مسئول یافتن ساحره است، جهت تحقق مقصود صورت می‌گیرد. زیرا، تعریف عام کار کردن به وسیله این اعمال و حرکات بیان می‌شود و رابطه علی - بی‌واسطه که ارتباط علت و معلول را ممکن می‌سازد به وسیله تعاریف عام کار کردن در الگوی لمسی - جنبشی، که عامل یافتن ساحره‌ها هستند، معلول را، که افشای نام ساحره خاطی است، ممکن می‌سازد.

الگوی لمسی - جنبشی و رابطه علی - بی‌واسطه در مراسم

بومیان بلانکا، ساکن در کامرون، مراسمی جادویی برپا می‌کنند که به "زخمه‌زدن" به عروسک موسوم است، و عقیده دارند در این مناسک با فروبردن سنجاق در عروسکی می‌توان فردی را از دور مورد جرح و شتم قرار داد. جادوگر، سنجاقها را به مدت سه روز در شیر فرقیون (نوعی گیاه‌محلی) خیس می‌کند، سپس آن را بر روی چوبی قرار می‌دهد که روی دیگی قرار دارد. در داخل دیگ، معجونی از یک تکه از گوشت آدم و گیاهان مختلف را می‌جوشاند تا از آن برای فرو کردن در عروسک استفاده کند [۸]. در این مراسم جادویی، اعمالی از قبیل جوشاندن و مخلوط کردن گیاهان، گوشت انسان و معجون با سنجاقها، استناد به الگوی لمسی - جنبشی را

نشان می‌دهد. در حالی که این اعمال، همچون کارهای مربوط به ابزارسازی، نه مقصود را به تجربه حسی و جنبشی در می‌آورند، و نه علتی مستقیم برای تحقق معلول به شمار می‌روند، بلکه عللی هستند که با ودیعه گذاشتن اعمال و تجارب لمسی و جنبشی جادوگر در موضوعی واسطه، که در اینجا سنجاقها هستند، امکان آن را فراهم می‌آورند تا در زمان مقتضی واسطه‌های فوق، معلول و مقصود را، که زخم زدن به افراد موردنظر است، خلق کنند. در مراسمی موسوم به ودون^۱، بومیان هایتی یوروبا و داهومی^۲ در آفریقای غربی، به حرکات و اعمالی مبادرت می‌ورزند که برانگیختگی تعاریف عام در الگوی لمسی - جنبشی را نشان می‌دهد.

گروهی در این مناسک به حرکات و اعمالی به شکل رقص مبادرت می‌ورزند، و پس از مدتی، یکی از برگزارکنندگان بیهوش می‌شود؛ زیرا عقیده بر این است که روحی در بدن او جایگزین شده است که یا رازی را به او گفته و یا با شنیدن درخواست برگزارکننده مراسم، شرایط و وقایع را بر وفق مراد می‌کند [۹]. در اینجا، رابطه بکار رفته علی - باواسطه است. زیرا، علت که حرکات و اوراد برگزارکنندگان و جادوگر است به وسیله روح که واسطه است، مقصود را که شکار یا برداشت محصول پربار است و یا آگاهی از راز و اتفاقی مهم است، پدید می‌آورد. اما روح، واسطه‌ای است که بر خلاف طلسم، ابزار و موضوعی عینی به شمار نمی‌رود، و اگر طلسم را بتوان ابزاری دانست که اهداف جادویی را تحقق می‌بخشد، همان‌طور که

^۱1-Vodoun

^۲2-Dahomey

بیلچه و نیزه کارهای روزمره را انجام می‌دهند، روح را نمی‌توان همچون بیلچه یا طلسم، ابزاری مادی برای تحقق معلول و مقصود دانست. به عبارتی، با پذیرش روح، به عنوان واسطه‌ای در پیوند علت و معلول، نظریه‌ای که رابطه علی - باواسطه را جهت توضیح مناسک عرضه می‌کند، تایید می‌شود، ولی نظریه‌ای که چارچوب موضوعی را تنها شیوه تصور و شناخت موضوعها و پدیده‌ها در مغز بدوی معرفی می‌کند، نقض می‌شود. زیرا روح، موضوعی است که عینی و خارجی نبوده تا واقعی پنداشته شود.

موارد مشابهی در سایر جوامع ابتدایی به چشم می‌خورد. تاتویانها عقیده دارند، هر گاه روحی خبیث وارد کالبد شخصی شود، او بیمار می‌شود. سپس از جادوگر جهت دفع روح شریر کمک می‌گرفتند. جادوگر، اورادی تلاوت کرده و گیاهان مخصوصی را دود می‌کرد و با مکشی که می‌کرد، می‌رساند که فهمیده است روح از چه ویژگی‌هایی برخوردار است و راه بیرون کردن آن چیست. پس سوراخهای بدن و محل درد را می‌مکید تا روح را بیرون آورد، و همراه آن، اورادی را می‌خواند که جهت متقاعد ساختن روح شریر برای خروج از کالبد بیمار ترتیب داده شده بود [۱۰]. در این مراسم نیز حرکات و افعال انجام شده توسط جادوگر، علتی است که موجب می‌شود بیماری و درد از فرد رفع شود که همانا معلول است، و این عمل به وسیله تأثیری که افعال و حرکات جادوگر بر روی واسطه‌ای به نام روح می‌گذارد، تحقق می‌یابد و روح با تحت تأثیر قرار گرفتن و خروج یا عدم خروج از بدن بیمار، معلول را که بهبودی یا عدم بهبودی بیمار است،

به وجود می‌آورد. این فرآیندها استناد به روابط علی - باواسطه را نشان می‌دهد، در حالی که مجدداً روح، واسطه‌ای است که جهت‌گزی‌نش آن، به عنوان ابزاری که بین علت و معلول پیوند ایجاد کند، دلیل موجهی در دست نیست. ایروکواها نیز برای دفع ارواح شریر از بدن بیماران، مناسک مشابهی را انجام می‌دادند و علاوه بر آن که، جادوگر به اوراد و حرکاتی خاص متوسل می‌شد، برخی از برگزارکنندگان نیز با پاشیدن خاکستر و به صدا در آوردن جفجغه، درصدد خارج ساختن روح از بدن بیمار برمی‌آمدند [۱۱].

این موارد متعدد در استناد به روح، به عنوان واسطه در جوامع ابتدایی موجب می‌شود تا در بخشی جداگانه به علل و چگونگی شکل‌گیری اعتقاد به ارواح در مغز بدویان بپردازیم.